که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گشت مستعد می گشت و آن را بنا بر تائید مواهب الغیبیه
امداد لطیفه مدرکه در صندوق قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون است میسر بود و بعد از انقضای صحبتی
و انطوای بساطی آن محفوظات و مکنونات را از شائبه تبدیل و تغییر تقیید تعلیق و تحریر بیرون می آورد
چون بواسطه شامت هوا و هوس گردون ملامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال
محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم آمال و آمال مهجوری واقع شد بعد از آن فرصت مقاربت
صوری و مهاجرت صوری بر خاطر فاتر گذشت و در ضمیر کثیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه
و کلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام در اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا
جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد و هجران شود و انیس این پای شکسته راه یاس حرمان گردد
شاید که دل حزین گشته را از مطالعه معانی آن تسلی حاصل آید و دیده مهجور گشته را از مشاهده
صور خطی آن تسلی روی نماید مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار ـ نایبی باید ازو مان یادگار ـ
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب ـ بوی گل را از که جوییم از گلاب ـ چونکه شد خورشید و ما را کرد
داغ ـ چاره نبود بر مقامش از چراغ ـ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این
مقصد پیوسته در حیز تاخیر و تعویق می افتاد و گلدسته از رشته تالیف و تصنیف نمی گشاد تا بعد از
شانزده سال در شهور سنه تسع و تسعمائة آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن
باعث داعیه از احوال و اطوار سلسله خواجگان خلفا و اصحاب ایشان طبقة بعد طبقة در کتب معتبر
این طائفه بزرگوار متفرق دیده بود از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه
و بواسطه شنیده تا ترتیبی لائق و ترکیبی موافق در این مجموعه درج نمود و آن را مذکر مسائل و مناقب
حضرت ایشان که مقصود اصلی از این تصنیف و علة غائی از این تالیف آن بود تا تمام رسانید
و با یراد احوال و مقامات و تشریح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیة الختام گردانید و درین سـ
هر جا که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود
قدس سره و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله ارواحهم و نور
اشباحهم نکته پرداخت عنوان آن را بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت و در باقی مواضع
هر جا فاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض بر رسیده رشحات عین الحیات بود از

عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشیح نموده و بساتین صدور
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده از این جهت
مسمی شد به رشحات عین الحیات و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از
عدد حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است
والله یهدی الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد و شمه‌ای ازین
جمع و ترتیب که پریشان تراست از هر پریشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در آن وقت از گوشه
خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آورند و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف
و حاضران باشعور منصف آنکه چون باعث این خطاب جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر
از نقل شمائل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب
ورای شیوه ترجمانی نی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن انکار نسازند
و خود را در بادیه حیران و بادیه ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه
بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد منه المبدا و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد
خاتمه اینست مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه
من اولها الی آخرها بعضهم بوجه اجمال و بعضهم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل مقصد
اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام
صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشائخ زمان قدس
الله تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و
حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم
در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و
نقل ثقات و عدول در آن صحبت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل
خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال
آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبند قدس الله

ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و هو یهدی
السبیل پوشیده نماند که حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم از
حضرت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر
سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماسی و ایشان از خواجه علی رامیتنی و ایشان از خواجه
محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبدالخالق غجدوانی که
سر حلقه سلسله خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان از خواجه ابوعلی
فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب
است یکی به شیخ ابوالحسن خرقانی و وی را به شیخ ابویزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از
وفات شیخ ابویزید بسی مدتی و تربیت شیخ ابویزید مر او را بحسب باطن روحانیت بوده نه بظاهر
صورت و نسبت ارادت شیخ ابویزید به حضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه
و نقل صحیح ثابت شده که ولادت شیخ ابویزید بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام
ایشان را بحسب باطن و معنی بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر
را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده دو نسبت ثابت است
یکی به والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را به والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را به والد
بزرگوار خود حضرت امام حسین و ایشان را به والد بزرگوار خود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم اجمعین
و ایشان را به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت
ائمه اهل بیت را رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد سلسلة الذهب نام
کرده اند و نسبت دیگر که حضرت امام جعفر رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب مکی قدس سره بقاسم
بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده
است و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن به سلمان فارسی بوده است
رضی الله عنه و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از
امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و ثانیه شیخ ابوالقاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن به شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را به ابوعلی کاتب

و وی را با ابو علی رودباری و وی را با جنید بغدادی و وی را با سری سقطی و وی را با معروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی بداود طائی و وی را بحبیب عجمی و وی را بحسن بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهم الی آخر السلسلة کما هو والله اعلم

خواجه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره هژده ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجهٔ کمال رسیدند مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ما وراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن بودند و خرقه از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیده بودند و در تصوف انتساب بشیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمائة بوده است و وفات ایشان در سنه ۵۳۵ خمس و ثلثین و خمسمائة و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بوده در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نموده حدیث در زبده موعظه مرو و خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کرده مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به هرات رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از مدتی بار دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد از آن عزیمت سفر مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را بمرو نقل کرد و قبر مبارک او آنجاست زیارتگاه و متبرک به و چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبهٔ دعوت و مقام ارشاد یافته اند

و کمالات و بیانات خود ثبت کرده و هر یک از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان را
بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت وے می بوده اند
و تربیت و ذکر هر یک از خلفا و ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
ایراد می یابد و بالله التوفیق۔

خواجه عبدالله برقی رحمه الله

ایشان خلیفه اول اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از خوارزم اند عالم و
عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبدالکریم سمعانی رحمه الله مذکور است که
نسبت خواجه عبدالله برقی به برق است بفتح را و مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی آبا و اجداد
ایشان گوسفندار بوده اند و بره فروختی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا در سر پل جوزستان است
نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی رحمهما الله۔

خواجه حسن انداقی رح

خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند کنیت و نام ایشان ابومحمد حسن بن حسن انداقی ست
و اندق دهی ست بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهے دیگر ست بر دو
فرسنگی شهر که آن را نیز اندق گویند و اندق معرب اندک ست و خواجه حسن از اندق بخاراست
۔ از اندق فرموده که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریق پسندیده داشت در تربیت مریدان
و دعوت خلق بحق سبحانه و تعالی و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و
متبع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صحبت خواجه یوسف همدانی
قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وے کرده و از خواص اصحاب و مریدان وے بود و با وی
سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول در مرو با وے ملاقات کردم در خانقاه خواجه یوسف همدانی
قدس سره لکن و چیزے با شما ختم نبود از آن بعد از آن با وے در بخارا ملاقات کردم وقت تردد و بار
می بودم در صحبت وے تبرک می جستم و وے اکرام من [illegible] می بود و اندک حدیث از وے
بشنیدم و تبرک روایت استاد او شیخ یوسف همدانی قدس سره استماع از وی ولادت وی
در سنه ٤٦٢ [illegible] و ستین و اربعمائة بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان در سنه ٥٥٢ اثنین

و خمسین و خمسمائة و در شب بیست و هشتم در منزل مبارک نزول کرده و وی نبیره امام عالم عامل فقیه
متقی عبد الکریم ابی حنیفه اندانی که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله منقول
است که خواجه حسن اندانی ملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان نسبت و طریقه
فرا گرفته اند باندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و
بسیار از حاجات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفالت معیشت اولاد و ازواج میسر نمی شده
روزی حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عیالمند درویش آید و مباشرت بعضی امور
ضروریست و در آن اهمال و اهمال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من روحی
است که مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را از آن سخن غیرت عظیم شده است و ایشان را عتاب
کرده اند در تست گفته آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده اند که یا یوسف انا اعطیناک البصارة
و اعطیناه الحسن والبصارة والبصیرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و
بینائی دل دادیم حضرت خواجه یوسف بعد از آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند و هیچ امر از امور
دنیوی تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباذ است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق
کلاباذی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله

خواجه احمد یسوی رحمه الله

خلیفه سوم بوده اند از خلفاء خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را آتا یسوی گویند و آتا را
که به ترکی پدر است به مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی ست که شهریست مشهور از
بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات
رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدماء مشایخ ترک و عظماء
ایشان بوده اند و گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده
و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت ایشان قیام می نموده و بعد از
وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته
و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متأخرین مشایخ این خاندان قدس الله ارواحهم

چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه
احمد یسوی رسید و دعوت خلق بدو کار او مشغول شد بعد از چندگاه که ایشان را اشارت غیبی بجانب
ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق
غجدوانی قدس سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب ترکستان توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد
یسوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب ایشان ست و در
مابین ایشان بسی بزرگان سر بر آن بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید لاجرم
بذکر سلسله بعضی از اصحاب خواجگان که با آن حضرت ایشان متصل ست اکتفا نماید بعد از آن
شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه یوسف
همدانی قدس الله ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان بر سبیل اجمال
ایراد می یابد بالله التوفیق

منصور آتا رحمه الله

خلیفه اول از خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیت یافته اند بعد از وفات والد هم بعمر موده ایشان
ملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بمدارج عالیه اهل ولایت رسیده

عبدالملک خواجه رحمه الله

فرزند بزرگوار منصور آتا است و بعد از وی بجاے وے نشسته و سال تربیت مستعدان رسته و سالها
بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ساده نموده

تاج خواجه رحمه الله

فرزند سعید عبدالملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی آتا است که بعد از این ذکر ایشان مے آید تاج خواجه بعد از
تحصیل علوم رسوم بعلم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته و بعد از آن بمرتبه کمال
و اکمال تربیت ناقصان ساخته

سعید آتا رحمه الله

خلیفه دوم خواجه احمد بوده اند و باشارات ایشان تربیت مریدان می نمو ...

صوفی محمد دانشمند آتا رحمه الله

خلیفهٔ سوم اند از خلفاء اربعهٔ خواجه احمد و سالها بسیار ارشاد نموده اند و خلق را بحق دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دانشمند مرد بسیار روان و متشرع و متقی بوده است حضرت خواجه که به یسی آمده اند بذکر جهر مردم را مشغول گردانیده اند خدمت صوفی محمد دانشمند را بخاطر رسیده که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات واقع شود در وی تصرف کرده اند و در حین ملاقات کار وی را تمام کرده اند۔

حکیم آتا رحمه الله

از کبار مشایخ ترک اند و خلیفهٔ چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکمتهای ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته معروف و مشهور است و از جملهٔ فوائد انفاس ایشان است این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کورسانک خضر بیل و هر تون کورسانک قدر بیل یعنی هر کس که ببینی خضر دان و هر شب که آید شب قدر شناس و این مثل نیز با ایشان منسوب است که در کسر نفس خود فرموده اند بارچه بختی بیریان بارچه بغدادی بر ساعینی همه یک یاد یه گندم یا کاه و مسکن حکیم سلیمان در ولایت خوارزم بوده از دار بقا بدار فنا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قرغان گویند یعنی قلعهٔ سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است

زنگی آتا رحمه الله

ایشان را زنگی بابا نیز گویند از اعظم و اقدام خلفاء و اصحاب حکیم آتا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا میروند و بمرادات و اصل میشوند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هرگاه بزیارت زنگی آتا میآیم از قبر او آواز الله الله می شنوم ایشان نبیرهٔ باب ارسلان بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالها در ظل حمایت و تربیت والد مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایمای لاریبی عمرها ملازمت حکیم آتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجهٔ ایشان را که عنبر آتا نام او ست و دختر براق خان است بحبالهٔ عقد خود در آورده اند و ایشان را از عنبر آتا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده

همه عالم و عامل و واصل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده‌اند
گویند حکیم آتا سیاه چرده بوده اند روزی عنبر را بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی
حکیم را از خاطر وی اشراق شده است فرموده اند بر روی باشد که به سیاه تری از من مصاحب شوی
آن بوده که بعد از حکیم بصحبت زنگی آتا رسیده است و بعضی گفته اند زنگی آتا بحسب ظاهر حکیم آتا را
دریافته بوده اند و تربیت حکیم آتا ایشان را بحسب معنی در روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت
و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم آتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی آتا در تاشکند
بودند علی الفور براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نکردند تا رسیدند و بشرط زیارت قبر حکیم و پرسش
اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت عنبر آتا حرمی را بر داد و فرستادند خطبه
کردند و او روی بر تافته گفت من بعد از حکیم بحباله ازدواج کسی در نیایم تخصیص این زنگی سیاه و
در این روی تا من گردن وی کج ماند و مضطرب گشت آن حرم بر زنگی آتا آمده و ماجرا باز گفت
زنگی آتا باز بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده
نبودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرموده بود باشد که به سیاه تری از من مصاحب شوی چون
حرم آن سخن را بعنبر آتا گفت یادش آمد و گریه افتاد و گفت رضا دادم بآنچه مراد ایشان است
بی اختیار گردن او راست شده و بحباله ازدواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است
اوزون حسن آتا و سید آتا و صدر آتا و بدر آتا که این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس
سمرقند بتحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق همدیگر همت بر مطالعه داشته اند و در یک شب
هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصباح
جامها را [illegible] داده اند و از مدرسه بیرون آمده در صحرا نهاده اند جانب ترکستان و به صحبت زنگی آتا
افتاده اند که هر یک بر سبیل اجمال [illegible]

اوزون حسن آتا رحمه الله

خلیفه اول ست از خلفای اربعه زنگی آتا گویند اوزون حسن در ولایت تاشکند بسر برده و در صحرا
میگذشته اند [illegible] دیده بالهای سفر که کله گاو میش خود را بسته و در صحرا [illegible] زنگی آتا بوده و طریق
ایشان در مبادی کار و بار بحسب ظاهر حال و کسب معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند بصحرا [illegible]

وانا خره آن قوت حیال واطفال سم میرسانیده گویند هرگاه زنگی آتا در صحرا بعد از نماز ذکر
جهر مشغول میشده اندگاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان از ذکر مشغول
بوده اندگاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلبه علم نزدیک آتا رسیده اند دیده اند که
بپای برهنه پشته خار در دست راد ... می شکنند و دیگر بسته کو بندکه بر سن بندند و بجا نب
برند و آن حالهای در باب ایشان بغایت متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و آتا جواب گفته و
پرسیده اند که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسانید و از کجا می آئید گفته اند ما طلبه علم بوده ایم و در
بخارا بتحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از باطن های ما سر
اکنون بطلب تحقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سو می پوئیم و
مرشدی کامل و مکمل می جوئیم که بعد ازین خدمت و متابعت وی نمائیم باشد که از درکه بعد و نقصان
بدرجه قرب و کمال برائیم آتا فرموده اند با شما سید آتا من بوی گیتم و شما را بآن مرشد نشان دهم پس روی
بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا میکرده و از هر سوی بوی
کشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم که تواند شما را
از نقصان بمرتبه کمال رساند سید آتا و صدر آتا را ازین سخن در باطن انکاری پیدا شده سید آتا
بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم که تابع این سیاه گاوچران شوم و صدر آتا را بخاطر آمده
که این زنگی استرلب را به بینید که چه دعوی عریض می کند اما اوزون حسن آتا و صدر آتا را آن
دعوی انکار کرده اند به باطن گذرانیده که می تواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد و دیعت
نهاده باشد زنگی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود
متعلق ساخته و مجذوب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته و بر دست آتا بیعت کرده و انابت
آورده اوزون حسن آتا بوده است و اول کس ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از طی مراتب
کمال اوزون حسن آتاست

سید آتا رحمه الله

خلیفه دوم زنگی آتاست و نام وی سید احمد است و بسید آتا معروف شده است گویند سید آتا
در اثنای خدمت زنگی آتا هر چند ریاضت میکشیدند باطن خود هیچ رشدی نمیدیدند هر چند سعی می نمود

کردن دوی راهم بدست می گشت تا جوی ل خود را العرض عمر ابا رسانیده و گفته حق تعالی مرا دادا درجه
قبول ارزانی شد امیدوارم که بار من کلمه احمد گویید ناسزا که طرعنا بی مشرف سوم عمر اتا قبول
کرده و تلقین بوجود را ست در لمحه شاه حمده در سر راه ایا مدار ما تحرکه بطهارت شاخص
شوی آینه ترا آن حال شد که من کر تو رحم کند سید اتا چنان کرده عمر اتا شب در فراش امارا
گفتا احمد مرد بسته شرست و سرده حالم است و رفته است که در بار مست است هرگز خطر و عنایت
خاص خصوص این جناب بنده التماس دارم که بروی رحم کید اتا تبسم کرده فرموده اند
که بشارت و علم سید رده و سده اول که مراد به و میل او دنا بخود دسان داده عمل اند لشد که من سده
عالم اتم که نام شاد گو حران تسم الکون تو اونا و روا است کردی از سر گناه دی درگذشتم و
عمل وقت سحر ما سردان آمده حیرت ساهی بر سر راه خود احتیا ده دیده پای بران نهاده او خود
سید اتا ده کرانی رسیده او جاده بوده اند او بای اتا بر او نیه ده اگفته اند که کسی گفته احمد است
با گفته اند که حیرت پای شکستی خود کار تو درست شده درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند
چون سید اتا مدد راست کرده اند ایحه مقصود ایشان بوده بر ایشان منکشف گشته و ابواب مواهب فتوح
مفتوح شده و باندک فرصتی مدرجه ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را مرتبه کمال رسانیده و سید اتا
با حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی که از اجله طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین
خواهد آمد معاصر بوده اند و میان ایشان مصاحبات واقع شده و که در ذکر عزیزان شمه ازان ایراد
خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است که حضرت خواجه نقل
کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن می کاشته است سید اتا بروی گذشته و بروی رسیده
که درچه کار است وچه می کاری دهقان گفته اند که ارزن می کارم ولیکن این زمین ارزن نکو نمی دهد
سید اتا آن زمین حساب کرده که این زمین ارزن نکو دهد گویند چندین سال دران زمین ارزن میشد
دست بی آنکه تخم کارند

اسمعیل اتا قدس سره

از کبار اصحاب و خلفا سید اتا بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در اوائل حال
به اسمعیل اتا تعرض میکرده اند اتای گفته من اینجا بیده ام آنس رزم طلس مقرم بیی آتش وسے

میدهم وظل دی میزم اتا در نواحی خزیان می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند
وحوالی آن دیار نسبت با تا معترض بوده اند دائم غیبت و مذمت می کرده اند اتا میگفته این ملایان
صابون و اشنان بس اند حضرت ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استحسان میفرموده
و از آن ناس نفیسه اتاست میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن اتا کلام جامع ست و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل اتا بعد از آنکه
مریدی را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شده ایم یک نصیحت از من قبول
کن که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و چنانکه تو ئی و حق سبحانه چندان دیگر گوئی که بغلبه و قهر آن تو چند
حق سبحانه مانده ئیس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن اتا تجلی بوی
می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی
مرا میگفتند شیخ زاده از سخنهای مریدان اسمعیل اتا بوی مذاق می آید۔

اسحاق اتا رحمه الله

فرزند اسمعیل اتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب می نشسته
و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبدالله جندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم بچندین
سال مرا جذبه قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشارت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشبند ست خاطرم فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار میگذشتم
دو ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرو داشتم از ین
طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطری شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه
پیش آوردم با هم گفتند این درویش طالب است بنا بر این لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه
[illegible] ایشان این سخن شنیدم باز داعیه ام در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب
می [illegible] بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم
[illegible] فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رسید و آثار قبول از ناصیه وی

طاہر دیوالد بزرگوار بودگفت اس در بس مسکین ست می باید کہ در حدیث تماما شد اسحاق خواجہ و مود بدانی فرزند اس درولس فرزند خواجہ بہا رالدین نقشند خواجہ بود مارا درویسے محال تصرف ست چوں از سال اس سخن سندم یقین سن بحضرت خواجہ سفر دو وار ایشاں اجازت خواستم و مجدبا ر گستم د مسط طہور حضرت خواجہ مدس سرہ می بودم تا وقتیکہ در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشاں مسرف شدم

صدر آتا و بدر آتا رحمہما اللہ

یلیہ سوم و چارم ترکی ا بودہ اسم ایشاں مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بودہ است وایساں را صدر انا و بدر انا نیز گوید و ایشاں در بخارا ہمیشہ ہم حجرہ و ہم سبق می بودہ اند وار ا ک لزف طعام و شراب متورع بودہ اند و بر یک فرانس خواب می کردہ اند چوں بصحبت رنگی اتا موستہ اند رور بروز آثار فی از احوال مولانا صدر الدین ظاہر می شدہ است لیکن در کار مولانا بدر الدین بسکی تمام بو ہ آخر بخاطر بس آمدہ کہ سید اتا عہد اتا را و سیلہ ساخت تا زنگی اتا بحال او نیز در جت بس سر آنجا ر م وار دار السفا شفقت ایشاں و وجود را دو الظلم بس بوقت فرصت بخدمت عہد اتا رمہ کراں گریاں حال دو بار گفتہ و و سرا شفیع آوردہ التماس بہ دہ کہ در محل مسلا ما معرض رسا سد کہ بدر الدین مسکو مں د ولانا صدر الدین ہر دو بندہ شما یم جہت حیست کہ نظر عنایت شما در حق وی زیادہ است رہ اگر از من تقصیری در وجود آمدہ تنبیہ فرمایید تا تدارک آں قیام نمایم چوں رنگی انا روزی بر صحراد رآمدہ بود ناگاہ سبسطا بحال بودہ عہد اتا پیغام مولانا بدر الدین را با تا رسانید و التماس الشفات بحال کردہ اتا فرمودہ آمد کہ فرو بستگی کار او از اں جہت ست کہ در اول ملاقات وگفت وگو سے من بخاطر گذرانید کہ زنگی شتر لب را می مید کہ چہ دعوی عرلس سکند اکنوں کشود حال گردی از سرگناہ وی درگذشتم بس وی را طلبید و التفاتے مود کہ فی الحال مدرجہ و مقام مولانا صدر الدین رسید و بعد از اں ہمیشہ در سیر عالمات د سارل ساری عناں در رکاب ہر یکا اوی سود و در ظہور احوال و مواجہ معارضیں شریک و سہیم دوی بودہ و دیگر مولانا صدر الدین در ہیچ دمی و حالی از روی عالی و حالیہ گست و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت

الیتن بابا رحمہ اللہ

خلیفه صدر را ابوده و بعد از وے باشارت وے طالبان را بحق دعوت نموده۔

شیخ علی ازتی رحمه الله

خلیفه الیس ابار حمه الله بوده و بعد از وے بجاے وے بمسند ارشاد نشسته

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وے مستعدان را تربیت فرموده

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان می فرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ و قتیکه ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وی براے ما بسیاری آمد بعضی از اسره اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ مرد ایشان آمده بودند که براے ما کراره گو بیدو کراره نوع ذکریست در سلسله مشائخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازے مثل آواز اره دو سر از حجره ذکر بیرون مے آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمام تر بهمت و همت بار کراره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضے اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه تامل کردند آنگاه فرمودند در آن فکرم که اگر کسے گوید که این چه نوع ذکر گفتن ست کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت خواندند بیت عرفان همه برصباحی + خوانند ترا با صطلاحے +

خادم شیخ رحمه الله

از اجله اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاش بلکه در ماورا النهر مرشد و مقتداے جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات می داشته شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمد و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نموده بها بجا وفات یافت و تبرا و بر بحت مزار ست این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت وی می رفت و وے از شیخ خود نقل ها می کرده فوائد بازمی گفت که بعضی از آن در ضمن شیخ رحمه مذکور می شود۔

رشحهٔ شیخ جمال الدین میگفت که شیخ احمد شیخ روایت نویلی للعاسیة ثلوبهم من ذکر الله میگفتند که حمی
هستند که از ذکر کس قساوت قلب حاصل میکنند کرامات اوامیگو سار سر علت مقتضای طبع ونفس
می سازد که من ذکر الله بشارت آن باشد اگرچه مفسران بعقل من ذکر الله تفسیر کرده اند ۔

رشحهٔ وی میگفت که شیخ ما فرموده حضوری که سالکان را در بدایت ذکر وعبور مراتب آن می باشد مثل آنچه
که پس از آن سرد است و به لکن آن حضور را لقائی می باشد بواسطه کشاکش طبیعت در اوائل
می شود اما اگر عبور بر مراتب ذکر کثرت از مشاهده ... انوار وکشوف مست کرده باشد آن
مراتب چون احکام لطیفه بجای طبیعت می رسید و سالک از مقتضای طبیعت بر سائی
خاطر خلاص می باید ۔

رشحهٔ دهم وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حال آن دار مسود آن است که در وقت ورود واسد و
مستی در نهاد سالک پیدا میشود کلفت اعمال ترجیح در شریعت میل و محبتی تازه حاصل میگردد که احکام
شرعی روی ذوق وبہجت بی کلفت وکسالت قیام مینماید

رشحهٔ دهم وی میگفت یکی از علمای رسوم برو شیخ ما آمده بود میگفت حال اہل رقص وسماع از دو حال بیرون
نیست در آن وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت ورقص واظہار وجود بی معرفت قبیح
واگر شعور ندارند بعد از شعور طہارت باکرده نماز می گذارند از آن قبیح برست شیخ در جواب آن دانشمند
گفتند که از اسباب بعض وصوفی آن است که عقل مسلوب می شود چنانچه مجانین را واقع ست ودیگری
آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغمای باشد ومانع سوری این طائفه در حال رقص وسماع مسلوب
شدن عقل نیست بلکه مستور شدن آن ملکه اس لی شعوری با جهت آن است که در آن محل عقل کلی از عالم
الہی بر ین عقل جزوی غالب میگردد وہر ملکت وجود سالک حاکم وغالب میشود واین عقل کلی را
قوت وقدرت آن ہست که تدبیر وضبط عالمی کند چه جای تدبیر وضبط بدن در آن حال در ظل حمایت
وتدبیر اوست وآن عقل کلی در مقام حفظ ونگاہداشت او ملکه نواقص وضو در آن محل ہم باید طالب
صادق در آن محل از طبیعت واحکام او تمام بیرون می آید واز لوازم بشریت خلاص میشود سیما
در آن وقت تجدید وضو وصلاة احتیاج نیستند۔

رشحهٔ دهم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی مخدومیم سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحہم

چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمی کند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق بصفت عدم ست که عبارت از آن بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی ست وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی که هرگاه که سالک پرتوی انداخته بواسطه کمال تشعل باطنی وی و خلو دل از نقوش کونیه و آن پرتو هستی حقیقی که بعد از آن بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم ست و این وجود عود می کند بوجود بشریت یعنی بازاء این پرتو ناپیدا میشود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که وی را بقا بعد الفنا گویند که بعد از تحقق مقام فنا پیدا می شود پس متحققان که فنا را وجود باقی از پی ست این عدم را غیر وجود از پی ست و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی ست لیکن بواسطه عدم تحقق مقام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتیکه صاحب آن ثابت گردد و ملکه شود والله تعالی اعلم

خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله سره

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر طبقه خواجگانند و سر سلسله این عزیزان قدس الله ارواحهم و در شرح استیعاب (؟) مولد و مدفن ایشان قریه غجدوان ست از ولایت بخارا و آن دیهی ست بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبدالجمیل ست و بعبدالجمیل امام معروف ست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن ملاطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملکی از ملوک روم ست و گویند عبدالجمیل امام صحبت دار خضر علیه السلام بوده و حضرت خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبدالخالق نام نهاده بعد از آنکه عبدالجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بدیار ماوراءالنهر افتاده اند بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته اند در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار روبار بر استاد خود امام صدرالدین نام بزرگی از کبار علما در آن تفسیر میخوانده اند باین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه طریقه وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند یا در رفت ذکر با عضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر در دل میگوید شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم واقف میشود استاد فرموده

عبدالجلیل

این علم لدنی است اگرچه سخنی خواسته باشد از اهل الله کسی و در سعادت العلیم که حضرت خواجه
عبدالخالق معتقد است بوده اند باوجود آنکه خواجه خضر علیه السلام باایشان رسیده اند و بخوف مددی
مر ایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روزی حضرت خواجه عبدالخالق در وقت
تفسیر مشغول بوده فرمودند علی الدوام در راه صدق صفا و مبالغت شرع و متابعت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و پوشیده اند احوال خود را از نظر اغیار
پوشیده ایشان را سبق ذکر دل دعوالی از حضرت خضر علیه السلام بوده و در آن سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آیی
و غوطه خورده بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند
و بکار مشغول شدند و گشادها یافتند از اول کار تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق
مقبول و محبوب بوده اند و بعد از آن حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند خواجه
عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است در صحبت
ایشان می بودند تا وقتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام در سبق
ایشان و خواجه یوسف قدس سره در صحبت و اگرچه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان رحمهم الله
تعالی ادا هم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خضر
علیه السلام تلقین ذکر خفیه کرده اند و آن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند که بر وجهی
از ایشان مامور شده آید مشغول باشید و قد بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره
مذکور است که فرموده اند که بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و تربیت من وصیت کردند ایشان
در ماوراء النهر بودند من در خدمت ملازمت نمودم و از ایشان استفاده و استفاضه می نمودم
خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده می داشتند و لا آیشان چنان شد که در یک وقت یاره بکعبه میرسیدند و
می آمدند و در ولایت شام ایشان را مریدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه بنا شد و مدتی در
مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان را و صادقان را طریق حق دلالت می نمودند و سالها

وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند مشتمل بر فوائد جزئیه و عوائد جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان ست و از انجمله آن وصایاست این چند فقرهٔ جامعه که برسم تیمن و تبرک ایراد می یابد

رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که علم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز با جماعت گزاری بشرطیکه امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت ست و بمنصبی مقید مشو دائم گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمهٔ قضا حاضر مشو و ضمان کسے مشو و بوصایای مردم درمیا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز چنانکه از شیر گریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و در خنده قهقهه اجتناب نمای که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که همه کس را بچشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی باطن ست با خلق مجادله مکن و از کسے چیزے مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگار نشود و بدنیا و باهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و دل تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و سرمایهٔ تو فقر و خانهٔ تو مسجد و مونس تو حق سبحانه و تعالی

رشحه و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بر انست. هوش در دم. نظر بر قدم. سفر در وطن. خلوت در انجمن. یاد کرد. بازگشت. نگاهداشت. یادداشت. و غیر این هم پیداست و پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگر هست از جملهٔ مصطلحات این طائفه علیه و آن وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی ست که جمله یازده کلمه باشد و چون حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان که دانستن طریقهٔ این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفهٔ این طائفه در ضمن یازده رشحه شرح می یا

بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل.

رشحه هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد و هر نفسی که می بر آرد از حق سبحانه خالی و غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس برعایت حضور و آگاهی مصروف بود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از ذکر ماضی و تفکر در مستقبل معزول گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد در خروج و دخول نفس و حفظ مابین النفسین یعنی باید که بغفلت در نرود و در نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین + در بحر فرو غوص و در ساحل بین + بردار صفی بطرز موج کونین + آگاه بسر پاس دم النفسین + حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله روحه در رساله فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان ست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت ست بغیب هویت حق ست سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف ست و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی حق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بجایی که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعی با غیب هویت آمده حرف هاش + و انفاس ترا بود بران حرف اساس + باش آگه از ان حرف در امید و هراس + حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس + پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارت از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز مکمل نیست

که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز بوی تعلق نگیرد و ازین حیثیت مجهول مطلق است

رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و شاید که نظر بر قدم اشارت به سرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن محل نهد و آنکه ابو محمد رویم قدس سره گفته است که ادب المسافران لا تجاوز همه قدمه باین معنی است و حضرت مخدومی قدس سره گفته است در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را چنین نظم آورده اند که **مثنوی** کم زده بی همدمی هوش دم + در گذشته نظرش از قدم +
بس که ز خود کرده بسرعت سفر + باز نمانده قدمش از نظر +

رشحه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جا که انتقال کند خباثت از وی زایل نمی شود تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در نهایت و بدایت مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طائفه را ازین چهار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف مشروح است طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در سفر و اقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند و در خدمت وی مقیم شوند و هم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را در سفر جز پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید وی را بباید نشست و صفت تمکین می باید حاصل کرد و ملکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم دست می باید آورد بعد از آن هر جا که رود هیچ مانع نیست **رباعی** یارب چه خوش است بی دهان خندیدن + بی واسطه چشم جهان را دیدن + بنشین و سفر کن که بغایت خوب است + بی منت پا گرد جهان گردیدن + حضرت مخدومی

قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت که **بیت** آنکه صورت از سفر دور است
کان دریای صورت از نور است + چنین فرموده اند یعنی آنکه صورتی که عارف از ان آهن مصقول
است از مرآة الطباع صورت ناظر روی حاجت آن ندارد که بجانب صورت سفر کند چنانچه
نماید زیرا که وی در ازای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هرچه در مقابل وی می افتد
در وی می نماید صورت آن در وی منطبع گردد بی حرکت وی بسوی صورت شمس چون آئینه مصقول
دل از حجوبات صورت کونیه خلاص یافت و نوریت و صفای خود را باز گرفت و ظلمات خواستهای
طبعی از وی زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات آئینه حاجت به سیر و سلوک ندارد زیرا که
سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون آن صفا و صقالت رسید
از سفر و سیر و سلوک مستغنی شده

رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده اند که بنای طریقه شما چیست
فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه **بیت** از درون شو آشنا و از برون
بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان + آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله اشارت بدین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است
که جمعیت دل در ملاحظه صورت و تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است
و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر
و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آن است که استغراق و استیلاء ذکر بمرتبه
رسد که اگر بازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و حضرت ایشان
فرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه میسر شود
که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود و لیکن شنیدن با اهتمام میشود

رشحه یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را
حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را بسته دارد و زبان را بکام بچسپاند
و دندانها را برهم نهد و نفس را نگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند موافقت شیخ بدل

گوید بر زبان و در حبس نفس حصر کند در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر به دل برسد
و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه
آگاه باشد بحق سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود
خلاصهٔ ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این
آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقه که نگاه داشت این آسان تر بود داشتن
که دم را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار
تنگ شود و حقیقت دل را که عبارت از آن معنی مدرک دراک است که بهر طرف میرود و اندیشه
دنیا و مصالح دنیای همه را می اندیشد و در طرفة العینی از آسمان رفتن و تمام عالم را سیر
کردن میسر است از همه اندیشها بیزار ساز دو بر او متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبرست گرداند
و آنرا مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمهٔ لا را بطرف بالا کشند و کلمهٔ اله بطرف دست راست
حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او به تمام اعضا برسد و در طرف
نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و هیچ
شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
رشحه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذاکر بر زبان دل کلمه طیبه را گوید در عقب آن بهمان زبان
گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطری را
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید حضرت
مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از اجلهٔ اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که
در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم
که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرا از این گفتن شرم می آید زیرا که در این قول صادق
نبودم و بصریح میدانستم که دروغ میگویم روزی در این خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند
که برو شیخ بهاء الدین عمر میرویم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستیم شیخ فرمودند که حضرت حق

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هرچند از خود نفی و طلب مینماید لیکن همان گفت
که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو حقیقت صدق ظاهر شد و چون از پیش حضرت شیخ ب
آمدم حضرت خواجه فرمودند که شیخ از اهل خدمت اند و اصلاح میدهند معنی این سخن بر من پوشیده
ماند بالعذار مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از این سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
بطریق سلوک و طریق ارشاد مشایخ سند بر آنکه هو عمل آن بود که شیخ آن را تعبیر فارسی کنند بجهت آنکه تا
شیخ نشنیده بودم خداوندا بازگشت آن کلمه را از روی شوق و نیاز میگفتم و در آن گفتن عمل و معطل بودم و
چون از شیخ شنیدم آن شوق و نیاز و حالت و تعالی نماند

و نگاهداشت آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چندبار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود
و حضرت مولانا سعدالدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت و
زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیری بخاطر وی نگذرد و حضرت
مولانا قاسم علیه الرحمة که از کبار اصحاب و خصوصان حضرت ایشان بوده اند در زمان متقربی میفرموده اند
که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بمدد دل را از حضور اغیار
نگاه میتوان داشت بر وجهی که در این مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل
قوت متخیله تمام از عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری عجیب عظیم است و آن بر حواست
و بعضی از اکمل اولیا را احیانا این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره
در فتوحات مکی آنجا که بیان نمود قطب کرده اند اسناد او بخواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره بتحقیق
این صفت فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

و یادداشت که عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی این عبارت گفته اند
که حضور بی غیبت نیست و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلای شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی
کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند
که یادکرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه بر آن وجه که هربار
کلمه طیبه را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت
این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ است در نگاهداشت.

رشحه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذارنده و رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین قدس سره مراد در حال قبض باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر فرموده که رعایت این که حال وقوف زمانی ست و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذارد یا بغفلت که اگر بر نفس باشد تا دریابنده این دو صفت شود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست

و حضور چیست می بینیم که همه نقصان ست و باز گشت میکنیم و عمل از سر میگیریم

رشحه وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد ست در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و اینکه در کلام خواجگان قدس الله ارواحهم واقع ست که فلان مرفلانی را بوقوف عددی امر فرمودند مقصود ذکر قلبی ست با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت تا بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فائده سران مترتب شود و چون ذکر قلبی از عدد بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی ست میتواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی ست که موصل ست بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه کشف میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود بر سر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونیه چنانکه واقف ست بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد حسابی بیت اعداد کون بصورت کثرت نمایش ست ٭ بالکل واحد تجلی بکل شان ٭ و یکی از اکابر محققان این

معنی را چنین گفته است. قطعه: کثرت چو بنگری عین وحدت است + ما را شکی نماند
درین گر ترا شکی ست + هر عدد که بنگری از روی اعتبار + گر صورتش بسی ست در ماده اش یکی ست +
و در شرح رباعیات فرموده رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب خرد + ساریست احد در همه
افراد عدد + زیرا که عدد گرچه برون است ز حد + هم صورت و هم ماده اش هست احد + و تحقیق این
وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است والله تعالی اعلم. پوشیده نماند که علم لدنی علمی است
که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه به دلائل عقلی و شواهد نقلی چنانچه
کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که وعلمناه من لدنا علما. فرق میان علم یقین و علم لدنی
آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی عبارات از ادراک

معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشحه: وقوف قلبی و آن هر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد به حق سبحانه چنانکه
مقول یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت
از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه. آن وجه که دل را هیچ التفاتی غیر از حق سبحانه نماند
و جای دیگر فرموده اند که در حبس و تکرار و تناسل و آگاهی مذکور شرط است و این آگاهی را شهود و حصول
و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی دل را که بصورت متوجه
این قطعه لحم صنوبری الشکل شود که آن را مجازاً دل میگویند و در جانب ایسر مجاور پستان چپ
واقع است و آن را مشغول ذکر گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم آن غافل و ذاهل گردد. و حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی
را به هر دو معنی که گفته اند مهم میدانسته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنکه مقصود است از ذکر در
وقوف قلبی است. بیت: نامد مرغی ازین بام رمیده دل ما سان + کز صحبت دل ما گشت مستی دو حصل
قصه: و حضرت خواجه عبدالخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از
اصحاب خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یکی از این چهار
بزرگ امر ارشاد تمام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده

خواجه احمد صدیق رحمه الله

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره در اصل از سمنان بوده اند
و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان
بوده اند و حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر و
خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا دعوت و ارشاد طالبان
و مستعدان مشغولی کرده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریهٔ منیان است که در
سه فرسنگی شهر بخارا

خواجه اولیاء کبیر رحمه الله

ایشان خلیفهٔ دوم خواجه عبدالخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال یکی از دانشمندان بخارا
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره در بخارا مقداری
گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا آنجا رسیده و نیاز مندی بسیار کرده اند التماس نموده که دست را
بمن دهید تا همراه شما بیایم. حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند ایشان گوشت
را در جامه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راه داده اند و تبسم نموده که
یک ساعت دیگر بیائید تا هم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را
در تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد ساعتی
بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقهٔ ایشان یافته دیگر بخدمت
استاد نرفته اند آن دانشمند هرچند سعی نمود که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشده
بعد از آن هرجائی که ایشان را میدید زبان طعن و ملامت میکشاد و سفاهت بسیار میکرد
و خواجه اولیا در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بکشف از آن دانشمند
امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و وی را در کبیره و خاسته دیده بامداد که بهم رسیده اند بار آن
دانشمند آغاز ملامت و سفاهت کرد خواجه اولیا گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب دوشین چنین
فاحشه بودی و امروز با ارباب حق بار میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته
که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق فتحی شده است و متنبه گشته در همان زمان
بملازمت حضرت خواجه رفته در خدمت ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و در طریقهٔ ایشان

از آن بوده از جملهٔ معمولان گشته مشهور است که حضرت خواجه اولیا کبیر بر در مسجد سر صرافان
در بازار بخارا یک جملهٔ خواطر بر آورده اند که در آن طرف چهل شبانه روز هیچ خاطره مزاحم ایشان
نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم می‌داشتند و می‌گفتند
و انگشت به دندان تعجب می‌گزیدند و می‌فرمودند که اشتغال بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم کسی
در اندک فرصت بدین مرتبه میسر شد که از همه آواز گوش او بآمد و همه ذکر می‌شنود و هم حضرت
ایشان می‌فرمودند که معنی جملهٔ خواطر که از خواجه اولیا علیه الرحمة منقول است آن است که
مطلقاً هیچ خاطره نمی‌آمده باشد بلکه مراد آن است که هیچ خاطره مزاحم نسبت باطنی ایشان نشده
است چنانکه خس و خاشاک بر روی آب روان مانع جریان آب روان نمی‌گردد از خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بوده می‌پرسیدم
که دل تمام در وجد است که غمی و دردی حاصل نمی‌شود فرمودند که بگاه گاه حس می‌شود این بیت خواندند
بیت چون غایب تر شد این خوردان ٭ غم نیاید در درون غاسقان ٭ فرمودند که گفته است
غم نیامد گفته است که غم نماند و مؤید این قول است آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن
بودیم ناگاه نسبت خطره کرد است اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قوت است و بعضی بر آنند
که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن آن شده در کار ما نقص پیدا
شود ٭ قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا در خاک قریه حصار نزدیک سرخ عیار واقع شده و چون حضرت
را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور می‌شوند بخلافت اختیار کرده اند و
اجازت ارشاد فرموده اند

خواجه دهقان قلتی رحمه الله

خلیفهٔ اول است از خلفای خواجه اولیا و بعد وفات ایشان بر مسند ارشاد نشسته بوده است و سائر
خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلتی است که قریه است
در ... بخارا بر دو فرسنگی شهر

خواجه روکی خدابادی رحمه الله

خلیفه دوم ست از خلفاء خواجه اولیاء و بعد از خواجه دهقان در مقام ارشاد فرموده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی می نموده و قبر وی در ده خداباد ست که از جمله دیهای بزرگ بخاراست در جنب قرسگی تهر.

خواجه سوکمان رحمه الله

خلیفه سوم ست از خلفاء خواجه اولیاء و بعد خواجه دهقان بدعوت خلق مشغول بوده و سائر اصحاب در خدمت و متابعت وی بوده اند قبر وی نیز نزدیک قبر خواجه اولیاست.

خواجه غریب رحمه الله

فرزند صلبی خواجه اولیاء و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام نموده و خلق را بحق دعوت می فرموده، شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخرزی قدس سره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبرا بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار میداشته اند و دران زمان که شیخ مجذوب سا محوست السوت شیخ حسن بلغاری رحمه الله از جانب اورس و بلغار بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در ان وقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده چون شیخ حسن بشیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتی فرمود که مرد تمام ست و سلوک و دلی بجذبه آراسته است و شیخ حسن بلغاری در سه سال که در بخارا مقیم بوده است دائم بخواجه غریب صحبت میداشته از خاوند تاج الدین ستاجی که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمه فرمود که من در مدت حیات خود بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازم کردم کسی را مرتبه خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن مذکورست که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازم کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله ارواحهم و مجملی از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلای حضرت ایشان بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود همه سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

خواجه اولیاء پارسا رحمه الله

خلیفه اول است از خلفای اربعه خواجه عریب علیه الرحمه و وی از قریه حرس تی است که دهی بوده است
در ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی آنجا بوده است

خواجه حسن شاوری رحمه الله

خلیفه دوم خواجه عریب است و وی از قریه شاور است که دهی بوده است از ولایت بخارا و این
حالا مندرس است و قبر وی آنجاست

خواجه او کمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه عریب است و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقوم است بر بالای پشته خواجه
چهار شنبه که در گلشهر واقع است

خواجه اولیا غریب رحمه الله

خلیفه چهارم است از خلفای خواجه عریب رحمه الله

خواجه سلیمان کرمینی رحمه الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفای حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره یعنی بر آمده که ایشان از اجله خلفای
خواجه اولیا بوده اند میتواند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق کرده باشند لیکن تمام
امر ایشان در صحبت خواجه اولیا شده باشد والله اعلم

رشحه ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع است آن خطر عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطور یعنی حرف بودے یعنی که لفظ فی … شدی اما چون مصدر
بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه مراد ازین خطر عظیم مقامات عالی است که مخلصان را خواهد بود
و این مقام را … لازم است و آنکه حرف علی ایشان بالاست بر بلندی مقام است زیرا که هر که
تا آفتاب نزدیک تر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کرمینه است آن قصبه ایست مشتمل بر ده بسیار از اعمال بخارا … شرعی راه است و در رساله
بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاءالدین است قدس سره و تالیف شیخ فاضل و
کامل ابوالقاسم بن محمد بن مسعود البخاری است علیه الرحمه که از کبار اصحاب و تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا
است قدس سره چنین مذکور است که مدت خواجه سلیمان … خلیفه بوده است که هر یکی از زمان خود

دارادت حضرت خواجه بها الدین قدس سره از میان خلفا حضرت خواجه عبد الخالق بخدمت
خواجه عارف مرسد قدس سره

خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بکمالات ارشاد ممتاز
بوده اند مولد ایشان انجیر فغنی است که دیهی است در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دیهی بزرگ
و متصل است بر جیدیں دہ فرسنگی از شهر بوده است و ایشان در وابکنی متمکن بوده اند و قبر
مبارک ایشان آنجاست بکسب گلکاری می پرداخته اند و از آن ممر وجه معاش می ساخته و چون
خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند بدعوت خلق بحق مأذون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت
حال طالبان ذکر علانیه اصلاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف
بوده است بر دیک زبان تسلیم ایشان بر سر تل ریوسکریست و خواجه عارف در آن محل فرموده اند
که این وقت آن وقت ست که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان
بنابر مصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که در وابکنی
است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علما وقت جد علمای حضرت
خواجه محمد پارسا اند باشارت شیخ العالم شمس الائمه الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال
کرده بحضور جمعی کثیر از ائمه و علما که بچه نیت شما ذکر علانیه میگوئید خواجه فرموده اند
تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و بدین راه آید و با استقامت شریعت و طریقت در آید
و رغبت بتوبه و انابت که کلید همه خیرات و اصل همه سعادات ست رغبت نماید حضرت
مولانا حافظ الدین گفته اند که نیت شما صحیح ست و شما را این شغل حلال ست آنگاه از خواجه محمود التماس
نموده اند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایید که آن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا معلوم
شود خواجه فرموده اند که ذکر علانیه کسی را مسلم ست که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک
باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت
ربوبیت حضرت خواجه علی رامیتنی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود
حضرت خواجه خضر را علیه السلام بدیدار ایشان برسید که درین زمان از مشایخ کیست که بر جاده

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوده اقتدا نمایم خواجه خضر
فرموده دید خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده‌اند که آن درویش که حضرت خضر را
دیده بود خواجه علی بوده‌اند اما خود را از آن سر آورده‌اند که من خضر را دیده‌ام تو بیین. که روزی خواجه علی
با سائر اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بذکر مشغول بوده‌اند ناگاه دیده‌اند که مرغ سفید بزرگ
پرواز کنان از بالای سر ایشان میگذشت چون سمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته
که ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که
بیهوش گشته‌اند بعد از آنکه بخود آمده‌اند پرسیده‌اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم حضرت خواجه علی
فرموده‌اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دائم در آن مقام که
حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و در این محل ایشان
بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیا کبیر است رفته‌اند که وفات وی نزدیک رسیده بود
و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخر یکی دوستان خود را بر سر من فرست که در وقت
رحلت مرا مدد باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود دو خلیفه بوده است که بعد
از ایشان در مقام ارشاد بوده‌اند و خلق را بتحقیق دلالت نموده‌اند

امیر خرد وابکنی رحمه الله

نام ایشان امیر حسین است خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده‌اند و مرجع طالبان
و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان کردی هم
از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر خرد
در ده وابکنی است در صفه مقبره خواجه محمود قدس سره مزار وی متبرک است

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان است از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا

خواجه علی رامیتنی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
حضرت عزیزان است و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت

عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را با ایشان سپرده و سلسلهٔ نسبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه با ایشان می رسد و ایشان را مقامات رفیعه
و کرامات جلیله بسیار است و بتصنیف نامه نگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب
نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت با ایشان است آنچه
حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند **بیت** گر نه علم حال
فوق قال بودی کی شدی * بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را * تولد شریف ایشان رامیتن است
که قصبهٔ بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر [illegible] است و قبر مبارک
ایشان در خوارزم است معروف و مشهور مزار متبرک. و از برکات انفاس نفیسه ایشان است این چند
سخن که در ضمن شمار ذکر رشحه ایراد می یابد۔

رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و معاملات واقع شده گویند حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده
بود سه مسئله پرسیده و هر یکی را جواب شنید مسئلهٔ اول آنکه ما و شما خدمت آینده و رونده
می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما در گله اند
سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفتند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند
و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید
تا کسی از شما در گله نباشد مسئلهٔ دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضر علیه السلام
این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آمدند که خضر عاشق او ست
مسئلهٔ سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید چیست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم
که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد۔

رشحه مولانا سیف الدین قصه که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما
ذکر علانیه بچه نیت می گوئید ایشان فرموده اند که اجماع همه علما در بعض اخیر ملقن گفتن و تلقین
کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم شهادة ان لا اله الا الله جائز است درویشان را هر نفس نفس اخیر است
رشحه شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری است صحبت حضرت عزیزان

دریافته بوده است از ایشان پرسیده بود که ذکر کثیر که ما از حق سبحانه بآن مأموریم کما قال سبحانه
واذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر زبان است یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبانست
و منتهی را ذکر دل مبتدی را همیشه تکلف و ثقل میکند و جان میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل رسد
جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی ذاکر گویا شوند در آن وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود
و در آن حال کار یک روزهٔ وی برابر کار یک ساله دیگران بود.

رشحه میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانروزی سی صد و شصت نظر رحمت
بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزنه دارد و جمیع اعضاء آن سی صد و
شصت رگ است و سی صد و شصت از آورده و شرائین متصل بدل چون دل از ذکر متأثر شود
و بآن مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود و تمام
عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیض که نظر رحمت
عبارت از آن است بدل رسد.

رشحه از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پیوستن مناسب صنعت خود
که بافندگی بود جواب گفتند

رشحه از ایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح یعنی باید که
پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود.

رشحه فرموده اند که در آیه کریمه توبوا الی الله هم اشارت است و هم بشارت اشارت بکردن
توبه و بشارت بقبول آن که اگر قبول نکردی امر نکردی امر دلیل قبول است با دید تقصیر

رشحه فرموده اند که عمل می باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن.

رشحه فرموده اند در دو وقت خود را نیک نگاه باید وقت سخن کردن و وقت چیزی خوردن

رشحه فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمده اند خواجه دو قرص
جوین از خانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمایید که لقمهٔ
حلال است خضر علیه السلام فرموده اند که همچنان است لیکن خمیر کنندهٔ وی بی طهارت بوده است
ما را خوردن این روا نیست.

رشحه فرموده‌اند کسی که حالتی بسیار خلق را بخدا میخواند باید که چون مرده‌شو وار باشد
که بشسته هر مرده را اما دو طعمه هر مرده در خور وی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بعد
بتفاوت حالات و استعدادات ایشان کند

رشحه فرموده‌اند که اگر در طعمه روی زمین یکی از مریدان خواجه عبد الخالق بودی منصور هرگز
بر دار نه رفتی یعنی اگر یکی از مریدان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن
مقام گذرانیدی

رشحه فرموده‌اند که بندگان او را ریاضات و مجاهدات بسیار باید کشید تا مرتبه و مقامی رسند اما راه
ما بر همه نزدیک است که زودتر بمقصود رسند و آن آنست که رونده راه ما آن کوشد که خود را
بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق است از اسرار آن
نظر نصیبی رسد

رشحه فرموده‌اند مریدان و دعا کنند که آن زمان گناه نه کرده باشید با اجابت مقرونست یعنی پیش
دوستان خدا تواضع و نیاز مندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشحه روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان
فرموده‌اند که سه عید کنند اهل مجلس گفته‌اند حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته‌اند که یاد کرده شده
میان دو کرد خدا و دست اول شده را توفیق دهد که یاد وی کنند و چون یاد کنند مشرف قبول سرفراز
سازد پس توفیق و یاد کرد و قبول سه عید باشد

رشحه روزی شیخ بدر الدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که چه حد تو کردند
اول که سوال الست بربکم واقع شود جمعی ملطفان حوالت داد مدد و در روز اندکه حق سبحانه لمن الملک الیوم
گوید هیچکس جواب نه گوید الشان فرموده‌اند که روز اول دفع تکالیف شرعیه بوده و در تشریح گفته باشد
اما روز آخر دفع تکالیف شرعیه است و بنده از عالم حقیقت و در حقیقت گفت باشد لاجرم آن روز
حضرت حق سبحانه هم خود جواب خود گوید لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست
این یک قطعه و چهار رباعی ست فرموده قطعه ایمن مرغی مقید در درون ست ❊ چگونه درس که
جوش مر بیست و منقار ❊ بر آتش شد گسل تا میرد ❊ که برای گردش بعد پرواز رباعی ما هر که

نشستی و نقد جمع دلت + در تو رسید رحمت آسا و گلت + ار صحبت وی اگر تبرا کمی + ہر گز نکند روح عزیزاں بحلت + رباعی بیچاره دلم که عاشق روے تو بود + تا وقت صبوح دوش در کوے تو بود چوگان سر زلف تو از حال بحال + می بردش و ہمچنان کی گوے تو بود + رباعی چوں ذکر بدل رسید دل سعد کند + آں ذکر بود که مرد را فرو کند + ہر چند که خاصیت آتش دارد + لیکن دو جہان بر دل تو سرد کند + رباعی خواہی که بحق رسی بیارم اے تن + واندر طلب دوست بیارامی تن + خواہی مدد ارواح عزیزاں یابی + پای از سر خود سازو بیارامی تن +

من خوارق عادتہ قدس اللہ سرہ منقول ست که حضرت سید آتا که ذکر ایشاں در سلسلۂ خواجہ احمد یسوی قدس سرہما گذشت با حضرت عزیزاں در یک زماں بوده اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات مے نموده و حضرت سید آتا را در مباحث حال با ایشاں نقادے مے بوده است روزی از خدمت سید نسبت با ایشاں صورت منافی طریق ادب صادر نشده اتفاقاً در ہماں ایام ار جانب دشت قپچاق جمعی از ترکاں تاختی آورده اند و یک پسر سید آتا را باسیرے برده سید متنبہ شده اند و دانستہ که این حادثہ بواسطۂ آں بے ادبے واقع شده بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزاں را برسم ضیافت التماس نموده و نیاز مندی بسیار پیش برده و ایشاں بعرض سید آتا مطلع شده اند و التماس وی را قبول نموده بر سر سفره وے حاضر شده اند و دراں مجلس بسی از اکابر علما و مشاہیر وقت بوده اند و خدمت عزیزاں را دراں روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشتہ اند چون خادم نمکداں آورده سفره بزمین نہاده ایشاں فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزند و دست بطعام نبرد تا فرزند سید آتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازیں سخن لحظہ سکوت کرده اند و حاضراں ہمہ منتظر آں نفس بوده اند درین حال ناگاه پسر سید آتا از اندرون خانہ درآمده و بیکبار شور و غوغا ازاں مجلس برخاستہ مردم حیراں دم ہوش مانده اند پس کیفیت آں آمدن ازوے پرسیده اند گفتہ که من پیش ازیں نمیدانم که حالے در دست جمعی از ترکاں اسیر بودم و ما بند کرده بدیار خود مے بردند اکنون مے نگرم پیش شما حاضرم اہل مجلس را یقین شده که آں تصرفی بوده است که از حضرت عزیزاں واقع شده ہمہ سر در پای ایشاں نہاده اند دوست ارادت داده منقول ست که روزے خدمت عزیزاں ہمسایہ عزیز رسیده است

و در جای نشستن خود دست حاضر بوده ایشان حضرت شیخ در بازار سیده اند و از جای برخاسته بیرون آمده تا کاه علاف
نخاس فروش که از جمله مخلصان ایشان بود و دیگی پر از پلاو بر سر دوش حمالی رسیده است و
بسیار مبالغه بسیار کرده که این طعام را به نیت ملازمان شما ساخته ام امید دارم که در محل قبول
افتد چون حضرت عزیزان را آمدن آن غلام با این طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است
وی را نوازش کردند و دهان را آن بزرگوار امید نمودند آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمت کاری
تو بغایت کار وی بود اکنون هر مرادی که داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک
و آگاه بود گفت آن می خواهم که من مانند حضرت عزیزان شوم فرمودند که این کار بغایت صعب
است و بار قوی است و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام مبالغه بسیار کرد که مراد من این است
و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند چون چنین است پس دست وی گرفتند در خلوت خاص
بردند و ساعتی بوده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان بیرون آمدند و آن غلام فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شده بود بعد از آن التفات مدت
چهل روز که امر زنده بود بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون
عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند چون بدروازه شهر رسیدند ایستادند و درویش
را پیش خوارزم شاه فرستادند که فقیری بافنده بر در شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما
باشد در آید والا بازگردد و درویش را گفتند چون رخصت بستانی خطی بستانی مهر پادشاه
درین باب بگیر چون درویش باشد و هم عرض کرد خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند
اینها مردم ساده و نادان اند بسبب آن از روی هزل و مطایبه نشانی برطبق مدعای ایشان نوشتند و
مهر کرده بایشان دادند درویش آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آورد و ایشان قدم مبارک
در شهر نهادند و در گوشه بنشستند و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و هر صباح بدرگاه
می آمدند و یک دو مزدور می گرفتند و بخانه می آمدند و می فرمودند که وضو کامل سازند و بعد
نماز دیگر بر طهارت با صحبت دارید و ذکر گویید بعد از آن مزد خود گیرید و بروید آن مردم مجان
مست می داشتند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز بآن طریق
بسر می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطنی ایشان صفتی از آن مردم حال می شد

کرد دیگر از صورت کرامات ایشان امکان رمق و حسد انسداد نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار
مرید و ارادت ایشان درآمدند و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه
بردند که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند و در
ملازمت وی بپای ایستاده اند و اگر از وی و کثرت اتباع وی ملک را خللی و آفتی
پیدا شود که تسکین آن نتوان داد پادشاه ازان خبر متوهم شده بمقام آن درآمد که ایشان را از آن دیار
اخراج کند حضرت عزیزان همان دو درویش را با آن نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت
و مصلحت شما درآمدیم اکنون اگر سخن را دیگر گشته و تغییر آن حکم می فرمایید بیرون رویم
پادشاه و ارکان دولت ازان حضرت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله
محبان و مخلصان شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است
و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب
ولایت بهره تمام داشته اند۔

خواجه خورد رحمه الله تعالی

فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بود در زمان حیات والد شریف خود
بسن هشتاد رسیده است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجه بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را
خواجه خورد و باین نام شهرت یافته بوده اند۔

خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی

فرزند خورد حضرت عزیزان است گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم
را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده و بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود
خواجه خورد که فرزند کلان تر اند و عالم اند بعلوم ظاهر و باطن حکمت چه باشد که ایشان خواجه ابراهیم را
بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را از آن خاطر اشراف شده فرموده اند که خواجه خورد بعد از
ما چندان مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهد شد و وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلاتین
بیست و هشتم ماه ذی قعده سنه خمس و عشرین و سبعمائه بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده که نقل ایشان
در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده است والله اعلم و وفات خواجه خورد روز دوشنبه وقت چاشت

بعد هم ماه وی الحمد شانه خمس و عشر و سبعمائة بوده است بوده در بعد از نقل حضرت عزیزان و
وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ۷۹۳ ثلاث و تسعین و سبعمائة واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت
عزیزان گفته اند این قطعه بعد هفتصد و یازده ز هجرت بوده بیست و هشتم ز ماه ذیقعده کان عمید اهل
دستگیر وقت دین سیادت در پس پرده حضرت عزیزان را بعد از خواجه خضر و چهار خلیفه بوده است
همه محمد نام که صاحب کمال و اهل ذوق و حال بوده اند بعد ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند

خواجه محمد کلاه دوز رحمة الله تعالی علیه

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی هم در خوارزم است

خواجه محمد حلاج بلخی رحمه الله

از کمل اصحاب عزیزان بوده و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی در ولایت بلخ است.

خواجه محمد باوردی رحمة الله تعالی علیه

از جمله اصحاب حضرت عزیزان است و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است

خواجه محمد بابا سماسی قدس سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از جمله
دیهای رامیتن است و یک فرسخی دور است از رامیتن و از بخارا سه فرسخی است و قبر مبارک
ایشان نیز آنجاست منقول است که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت
خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند و خلافت و نیابت خود را با ایشان تفویض فرموده همه
اصحاب را بمتابعت و ملازمت ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره
بطریق فرزندی از ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه ما بکوشک
هندوان میگذشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان
قصر عارفان شود تا وقتی که بار دیگر رسیده اند و فرموده که آن بوی زیادت شده همانا که آن مرد
متولد شده است و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله
رسیده ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجه بابا محمد فرموده اند که وی فرزند
ماست و او را قبول کرده ایم پس با اصحاب گفتند که این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم

ردو باشد که مقتدای روزگار شود پس رو به سید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواند اند فرموده اند که
در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ مدار و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر برپای خواسته اند
و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را
در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکورست حضرت ایشان فرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا
را در ده سماسی اندا گلی می بوده است که گاه گاه تا گاه آن را بدست مبارک خود می بریده اند و
آن کار در سر کشیده بواسطه آنکه چون یکسر [illegible] باشد بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته
اند از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و بیخودی مدتی
بر داشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان دعوت
صادقان و ارشاد طالبان مشغولی می کرده اند۔

خواجه صوفی سوخاری رحمه الله

از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قریه ای در ده سوخار است که از دیهای بخاراست
که بر دو فرسنگی شهر است۔

خواجه محمود سماسی رحمه الله

فرزند شریف خواجه محمد باباست و از جمله خلفای ایشان۔

مولانا دانشمند علی رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء معزز ایشان۔

سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند و مولد
و مدفن ایشان ده سوخار است مدا شکری اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا کلال را کلال
گویند۔ مقامات ایشان مذکورست که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست
داشتم هر گاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی مرا در شکم عظیم تغیر رفتی و چون این معنی مکرر شد دانستم
که سبب وجود این فرزند است دیگر در لقمه احتیاط کردم و بسی امیدوار شدم چون سید امیر کلال
به سن شباب رسیده اند کشتی گیری گرفته اند و مدتی درین هنگامه [illegible] معرکه [illegible] درین معرکه

شخصی را بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سیدزاده شریف کشتی گیرد و زور آزمائی کند و طریق اهل بدعت
ورزد درین اثنا وی را خواب ربوده در خواب چنان دید که قیامت قائم شده است و وی جائی در میان
گل و لای مانده فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دید امیر سید پیدا شدند و هر دو بازوی
وی گرفتند و آسان وی را از آن لای بالا کشیدند چون بیدار شد دید امیر در آن معرکه روی بوی
کرده فرموده اند که ما زور آزمائی برای چنین روز میکنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا از کنار معرکه
میگذشتند در تماشای مطارحهٔ ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بوده اند بخاطر آمده
که حضرت چنین که حضرت خواجه متوجه این معنی شدند خواجه را از آن خاطر اشراف فرموده
فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما
بر وی است میخواهیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر بر جانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان اثر
کرده از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند
و از عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی
قبول کرده بعد از آن دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت
خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار از سوخار بسماسی میرفته اند بملازمت خواجه بار
می آمده اند و مسافت میان این دو سر پنج فرسنگ است و دران مدت بطریق خواجگان استتار می‌فرموده اند
که هیچکس بر احوال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند
حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و آداب سلوک طریقت از ایشان است حضرت
سید امیر کلال چهار فرزند و چهار خلیفه بوده اند همه اصحاب کمال و اصحاب وقت و حال تربیت هر یکی از
فرزندان را حواله بیکی از خلفا از خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب ایشان
سمت ایراد می یابد که عدد اصحاب امیر صد و چهارده تن بوده اند نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است

امیر برهان رحمة الله علیه

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و امیر فرموده اند که این فرزند برهان من است و
امیر برهان از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره و خدمت امیر تربیت ایشان
بحواله حضرت خواجه کرده بوده اند بعد از وفات حضرت امیر حضرت خواجه را گفتند چون اینها و سایر ... تربیت کنند

هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای افتاده
است اگر خللی در کار شاگرد بیند آن را اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است و
هیچکس دست تصرف بروی نهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید
تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا نسبت بعلی اعتماد شود حضرت خواجه در مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر
شده و از غایت رعایت ادب در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف مفرمائید حضرت
خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند و بی توقف در باطن وی مشغول گشته
فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر حقیقی
ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی ازدیاد انقطاع از خلق می بوده و هرگز
بکسی شغل و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در وقت باطن بمرتبه بوده که
احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و وی را عریان می ساخته شیخ بیک روز بخاری که یکی
از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر گاه که مرا در جایی با امیر برهان ملاقات
می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی مکرات و مرات
واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم بایں داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که از
امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند در آن زمان که او متوجه شود تو متوجه من شو بگو که من نیستم ایشانند
بعد ازین تعلیم چون با امیر برهان رسیدم و خواست که همان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم
و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد
و بیهوش از پای در افتاد بعد از آن دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است که فرمود
عید قربانی بود که خلق از مصلی باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از
عقب همه میرفتم چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام
اوایل ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال یکاره بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را تشویش
میدهند چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم که بیان
مرا اگرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و صولت
آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی که بران صفت گذشت

چون بحال خود باز آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن عمل و کار را ما بر اسب پایانی در قدم ایشان افتادم و
گفتم کاردبار و احوال بشیران مشتر است ۔

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال ست و امیر و نام والد خود سید حمزه کرده و هرگروے را اسامی موسوم اند
هیبت سید بر سے گفته اند و از وے کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است که بعضی از آن
در مقامات امیر کلال که پسر و امیر حمزه تالیف کرده مذکور است و حرفه امیر حمزه صیادی بوده است
و از آن وجه معاش حاصل مے کرده و امیر تربیت وے را حواله مولانا عارف دیگ گیرانی کرده بوده اند
امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری می خواهید که بار رشتها کشید این
رعایت دستور است و اگر یاری می خواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه
بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بود و سالها خلق را طریق ارشاد ارشاد فرموده و وفات
وے در غره شوال ششم ماه و ثمان مائة واقع شده و وی را چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بمسند
ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت نموده اند

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمة الله علیه

خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا
بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره با ایشان ارادت و اخلاص تمام
داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت به شیخ محمد سوختی داشته که از مشائخ وقت
بوده بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان
مے فرمودند که در مبادی حال چون بخارا رسیدیم بمدرسه مبارک شاه رفتیم خدمت مولانا حسام الدین
و مولانا حمید الدین شاشی بعد از آن که مرا شفقت و التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید گفتند
که شیخ خادم طور پر است و الدعاعات و التفات بسیار بود و گوشها می خواستند که مکافات
آن بجای آرند در آن مدرسه حجره ساکنین ساختند می فرمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین
ملاقات کردم اتفاقا خلقی عودی پیش پوشیده بودم چون آن را دیدند بر سیدند و فرمودند که
درویش این چنین جامه پوشیده ے الحال بیرون آدم شخصی که پوستین داشت معاوضه کردم

چون در آمدم فرمودند که این نیک می فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق
تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب جمعیتها در حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بودی
مستفید ایشان می شد و ایشان از رعایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
یخ را می شکستند و پایهای خود را در آب می نهادند پیش ... خود را تمام اکتفا دند و آب به سینه خود
می پاشیدند میرزا الغ بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرد. یکچند روز قاضی ساخته
در آن زمان کردند و التماس می نشستند و فصل خصومات می کردند حتی مایان از دور نشسته
و کسب جمعیت ایشان می کردیم در محکمه ایشان حاضر می شدیم و در مقابله ایشان که هیچ بود که
من ایشان را میدیدم و ایشان مرا که ... می نشستم و نظاره ایشان می کردم هرگز دانسته نگاه
قدس الله ارواحهم از ایشان دعوی و فتوری فهم نکردم در ستر و اخفاء طریقه جمعیت باطن خود بغایت
می کوشیدند دست خود را با جامه می پوشیدند تا بادی ... از ایشان ظاهر نمی شد مگر آنکه تمد
دیر کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی
... از حضرت ایشان نقل کردند که فرموده اند این فقیر در زمانی که در بخارا رسیدم در تربیت
صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم در این فقیر اضطرابی و اضطراری بود ایشان
فرمودند که مراقبه حقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار است نهایت سیر عبارت
از حصول این انتظار است ... از تحقیق آنچنان انتظار که ظهور آن از غلبه محبت است راه بهتر از این
انتظار نیست و هم حضرت فرمودند که در مرض مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت
مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند والد را مشوش یافتند فرمودند که با شما را چه میشود گفت
از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا
حسام الدین فرمودند که بخاطر من رسید معلوم خواهد شد چون متوجه گردید شدند بعد از ساعتی مولانا
حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا
عمر خود در این طریقه بایستی صرف کردن دریغ از این عمر که ضایع کردم و برکت ... رشح
جمعیت تمام از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی

خلیفهٔ دوم ست از خلفای امیر حمزه و از مریدان ست که وی نسب از قصبهٔ کومس در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی

ایشان خلیفهٔ سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله۔

بابا شیخ مبارک بخاری رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر می کند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال ست که مسلمی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاری ست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با وجود رعایت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بصحبت وی می رسیده اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه می فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند روزی مرا هم باعث آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میایید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره طلبیده آمده اید و دیگر بجهت ... شمای اعتقاد میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و در بیرون خانه فاتحه را تمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندم گروهی ملائکه از آسمان فرود آمدند و خانه ازدحام کردند که مبارک را جای نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر از این عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر و شیخ بخاری و شیخ احمد سوازرمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا ... الدین و مولانا سید احمد ... و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه ... و غیر ایشان که همه واصل کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و معلوم نگشته ذکر هر یکی را علیحده ایراد نکرد

امیر شاه رحمه الله

فرزند سوم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک می آورده و میفروخته
و از آن معاش میکرده اند و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده اند میفرموده اند که هرگز نفس را جواب گفتنی
در عقب ست همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم
سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطر باز نگاهداشت دلها دقیقه فرو نمی گذاشت و امیر کلال تربیت
وی را حواله شیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است۔

امیر عمر رحمة الله علیه

فرزند چهارم خدمت امیر ست صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات به شغل احتساب
قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده اند و رعایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند
که چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت سوختن رسد
بدیوار این طائفه نهید و هر کرا خواهید که بر اندازید با این طائفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت
وی را بشیخ کمال الدین دهستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر ست و وفات امیر عمر رح
در شهور سنه ثلث و ثمان مائة بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال
علیه الرحمة حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمهٔ از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان
طبقه بعد طبقه بواسطهٔ آنکه طویل الذیل ست بعد از ذکر سایر خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد
خواهد افتاد والله ولی الرشاد۔

مولانا عارف دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم اند از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال بوده مولد و مدفن ایشان ده دیک کران ست از
قصبهٔ هزاره که بر لب آب کوهک واقع ست و از انجا تا شهر بخارا نه فرسنگی شرعی ست و قبر مبارک
مولانا عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان
اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گری
ارهبر بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بعد از آن که از خدمت امیر کلال اجازت
یافته بوده اند که هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بموجب اشارهٔ خود

تعظیم کمند ایشان بروجب آن امر سه سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند
دران مدت بروجه تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت رکوب
لسند ترار مولانا عارف طهارت می کرده اند و در راهها که می رفته اند یکدیگر قدم بر بالای قدم ایشان
می نهاده اند و در صورت مناسبت با ایشان مصاحبت می کرده اند چون مولانا عارف از ملازمت
امیر کلال رحضرت خواجه سلفت داشته اند و سالهاپیش از حضرت خواجه امیر ایشان را
تربیت یافته بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که چون بر کرخیه مشغول
تسلیم در ما آگاهی پیدا شد بطالبت اصل آن برگشتیم سی سال با مولانا عارف درین دست و جوی
و تگ و پوی بودیم که کرب سفر حجاز رفته شد هر کجا کسان را دیدند در کجها و راه پرسیدیم اگر مثل مولانا عارف
یافته اند می یافتیم نمی آمدیم کسی یافته که هم راه باشد و اسرار آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنها
مشغول نشسته۔

رشحه از کلام قدسیه مولانا عارف ست که هر که در سر به سر جود ست در دو جهان نقد ست و هر که در مطالعه
لعید او ست سبحانه در بهشت نقد ست

رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست
اصحاب گفتند بر کرحق سبحانه فرمودند که در بس وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین
محل اوست سنت رسیس ست و نعمت را را سم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان
اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که بود روزی شخصی معامله خدمت مولانا عارف آورد ایشان
قبول نکردند و گفتند معامله گر قبل کسی را دیده است که آن کار که مقصود صاحب معامله است میسر
او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش در سکی نام که
برادران میر خسرو دانکوی بود و ذکر چه اشتغال سے مود مولانا عارف بر دوست رفته مدوح ذکر هم
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی گاو کاری تو گم خواهد شد آن شخص ملتفت
نشد همان روز گاو کاری او گم شد آن مولانا درویش مع شد و آمد با عزیزان دانکوها
رفت و بار آمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر تلف شد بعد از ان آن دو علامت متقاعد شد و در
مولانا عارف آمد مولانا گفت ایست از باد گرد بیست کار شادان کو تو اندیس ست + با اگیسه و

کسی که دیده ست * منقول که روزی در ده دیگ گران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهک چنانچه
تمام آن شده که ده را آب برد مردم ترسیدند و بتعجیل برآمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر رهگذر
سیل آنجا که تندتر و قوی تر بود در آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را ببر فی الحال آن سیل فرونشست
و عربده وی تسکین یافت منقول ست که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر
حجاز بازگشته اند مدتی در مرو بوده اند و اصحاب از ماوراءالنهر متوجه آمده بودند و بصحبتهای شریف قائم
بوده اند در آن اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته
باشید برخیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است وصیتها داریم حضرت
خواجه اصحاب را در مرو گذاشته به تعجیل هرچه تمامتر متوجه بخارا شده اند تا در ده دیگ گران پیش مولانا
عارف رسیده اند مولانا با حاضران گفتند که ما با ایشان سری ست هر دو بخانه درآییم یا شما برآیید
حاضران گفتند شما را ضعفی هست که آن خانه دیگر درآییم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه
گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر غباری بها در میان گذشته باشد
اکنون وقت آخر آمده در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت
خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نفسی که درین راه یافته بودم و هر معنی که کسب حاصل
کرده ام همه را نثار وقت او کردم و با او سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم شما نیز در باب
او هر آینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز
دیگر پیش ما بوده است خود دیگهای آب را شوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم کنید
و استعداد من بسیار دیده و بعد از نقل من روز سوم بازگردید حضرت خواجه باهتمام تمام وصایای مولانا
عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا عارف را دو خلیفه
بوده است که سالکان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند در راه رشد و ارشاد نموده

مولانا امیر اشرف بخاری رحمة الله علیه

خلیفه اول مولانا عارف ست و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته طالبان طریق تحقیق صحبت میداشته و خاطر جمعیت دلهای

امیر اختیار الدین دیگ گرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مریدان -

شیخ یادگار کسروی رحمۃ اللہ علیہ

حلیفه سوم امیر کلال ست و از قریه کس سرول بوده است که دهی ست از ولایت بخارا دو فرسنگی شهر امیر بریست فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله وی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی در جات عالیه

شیخ جمال الدین دهقانی رحمۃ اللہ علیہ

خلیفه چهارم است از امیر کلال و فرموده امیر عمر را که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات عالیه این طائفه رسید

شیخ محمد خلیفه رحمۃ اللہ علیہ

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر معاملات امیر کور شد که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بدجانب شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شما ئید و این معنی بر شما ست باید که طالبان را راه نمائید شیخ محمد گفت این معنی که شما میگوئید مرا نرسد و طلب در فرزند ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با سائر اصحاب رشحه و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمه اختیار کردند۔

امیر کلال واشی رحمۃ اللہ علیہ

از جمله اصحاب امیر کلال ست و از دو داس بوده که از اعمال بخارا است و سه فرسنگی از شهر دور است و بعد از امیر کلال تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام می بوده حضرت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة پیش از وصول ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره ایشان ذکر از ایشان گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند حضرت خواجه علاء الدین غجدوانی گفتند که من سیزده ساله بودم که ملازمت امیر کلال واشی رسیدم و ایشان مرا طریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مباالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که سایه و همراه وی تو را اطلاع ساندو که از مردم ترا اطلاع نیاید مالی پیدا کن و تراکیه کرده مشغول باش حسبگاه در وی مشغول بودم و رباضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یک روز والده مرا گفتند که تو بیماری سخت و ضعفی داری و لی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود کشاده گفتند اگر تو سبب ضعف خود نگوئی شیری که از این پستان خورده ترا بحل نکنم بحسب ضرورت قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده محال آن طریقه گرفتند و بطریق مشغول شدند و آثار از اظهار این معنی عظیم در بار شدم و از غایت اضطراب بر امیر کلال

رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشتم فرمودند ما والدهٔ ترا اجازت دادیم که بایں طریق مشغول باشد چند گاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و بر آتش کن و گرم ساز چناں کردم بعد از آں طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند۔

شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آں راه را از قرشی تا مکه پیاده رفته و در مذاق با مشائخ وقت صحبت داشته است و طریقهٔ مراقبهٔ ایشان را وی به ماوراء النهر آورده و انتشار داده در مبادی حال وی با حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تقاری می بوده و لیکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره ایں قصه بتفصیل مذکور است۔

مولانا علاء الدین کن سروی رحمه الله تعالیٰ

از جملهٔ اصحاب کبار کردهٔ امیر کلال است و نام وے در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازیں عزیزان که مذکور شده اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ داررونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوایسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ ایں هر دو کرمینی و خواجه محمود الکی رحمهم الله همه عالم و عامل و عارف کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزے استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یکی علیحده ایراد ننمود۔

مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی است که از مضافات ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دو از ده فرسنگ است شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و بیدا اند که مولانا عارف دیگ گرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفا مولانا عارف اند منقول است که گفته اند روزے حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولایت نسف به قشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند حضرت مولانا فرموده اند اینچنین مرغی که تو ئی یار تو

عارف دیگ کرانی ست حضرت خواجه فرموده‌اند که صحبت ایشان ما را بودی میسر شود شوق دریافت
مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند اتفاقاً دران محل
جمعی از اصحاب و زمین تیشه می کشیدند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را
خاطر به عارف است او را آواز دهیم بر آنکه خواجه آمدن و بیرون آمدند و بر بام رفتند و بشکرت
عارف آواز دادند مولانا عارف دران تیشه می زد ازینکه کاشش دست باز داشتند و اصحاب را
گفتند شما طرف منزل روید که خدمت مولانا بهاء الدین ما طلبیدند پس به تعجیل تمام روان شدند
و دیگ همه در پیش از آنکه دیگ از آتش دوان فرو گیرند بعد از آنکه آش رسیده بود دران صحبت
که در شلاق بود در رسیدند و مسافت میان ده دیک کران و شلاق خواجه مبارک رحمه الله
قریب سه فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف دست داده است
دران صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین شلاقی علیه الرحمة بزرگ
بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت بصحبت ایشان رسیده بوده اند
ایشان فرموده‌اند که ما را دوستی است که پیرم مطبخ می کشند و با سید حضرت خواجه بر دل آمده باید و آن دو
را دیده که پشته خار خشک بر پشت برهنه خود گرفته از صحرا به مطبخ مولانا می آورده و دایه وی در بازگشت دل
آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را میل وی اشارت کرده اند
از برای سه ایشان بوده است بکمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
بروی حاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم امثال این خدمتها با خلاص میکرده اند و بسیار و بیشتی نام پیش
نمی آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که بوی آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما اخلاص
در خدمتهای مشایخ می توانید بردن باری دانسته که اخلاص مردم چه بوده است

خواجه بهاء الدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی علیه الرحمة
و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده باشد
مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است که دهی است بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی باز آثار ولایت
و انوار کرامت و هدایت از بشره مبارک ایشان لایح و هویدا بوده است آمده

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند در قدم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ماگوساله پیشانی خواهد آمد بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچه در محل دیگر خواجه محمد بابا اشارتی بآن رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم می شود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع می کرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان می گویند چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره رسید بنابر آن که از حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه می کرده اند حضرت خواجه برمیخاسته اند و از آن حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمی کرده اند و در مقام رفع ثقل آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمیگذاشته اند و همیشه سر تسلیم بر آستان ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده می کرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنابر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوض کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان با امیر نموده و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده تا وقتیکه جمیع اصحاب از خورد و بزرگ پانصد کما بیش در سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار گل بآخر رسیده و هم اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کنندگان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد برده و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده اید شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صنعی و اختیاری هست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بوده طلبیده و در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا را در حق

سماعهای آمده‌ام گفته بودند که اظهار رسیدست در حق تو سماعی آورده‌ام تو در حق فرزند بهاء الدین چه آوری بعضی
نمی چنان کردم و اشارت به سینه مبارک خود کردند و گفتند پستان بهای شما خشک کردم و مرغ تو تمامت
بشارت بیضه تربیت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هرجا تو
تمام تمام رسید از برکت وتاریک طلبید و بعد طلب کاری رموجب همت خود و بعضی گفتند حضرت خواجه
فرموده‌اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما گشت که اگر بر ما آن
صورت ساعتی بودیم از بلا دور تر و بسلامت نزدیک تر می بودیم و بعد از آن بعض حضرت
خواجه هشت سال مولانا عارف مصاحبت کرده‌اند پس ملازمت شیخ و خلیل آتا رسیده‌اند و
دوازده سال با خلیل آتا بوده‌اند و دوبار سفر حجاز کرده‌اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا
را ناس سره همراه برده‌اند و چون بخراسان آمده‌اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب
از راه بادرد بجانب نیشاپور فرستاده‌اند و خود به هرات آمده‌اند خاص از برای ملاقات حضرت
مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته‌اند پس متوجه
بخارا شده‌اند و در نیشاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چند گاه در مرو اقامت کرده‌اند
آنگاه به بخارا آمده‌اند و تا آخر حیات آنجا بوده‌اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکورست و مدت
امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده‌اند و بعد از آن
بعضی اصحاب از حضرت امیر سوال کرده‌اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما
نکردند امیر فرموده‌اند که هر عملی که بر ایشان می گذرانند هر آنچه سر حکمت الهی ست و اختیار ایشان
در میان نیست پس این مصرع خوانده‌اند که مصرع ع ای همه تو من کیم چیست که تو داری و بس
خلفای خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا سلسله تو بیرون آمده‌اند ترس

اگر تو خود بیرون آمده ترس —

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده‌اند فرموده‌اند که شیخ نور الدین خلوتی
در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب

نسبت آورا بالمد کرده بودند و صحا نعره و فریاد و خروش می کردند حاضران را از آن کراهیت شد
و منع کردند و هر کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من در دست ایشان
مردن آموزیم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند و دران بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکار روان سرار رفتند و در مدت مرض
در حجره کاشغران سرائی بودند و خواص اصحاب بملازمت ایشان می بودند و ایشان نسبت بهر یک
شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود را بر داشته بودند
مدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست مبارک خود فرود آوردند و از عالم نقل کردند حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که من در مرض اخیر حضرت
خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرا دیدند فرمودند که علا
سفره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه علا میگفتند بنابر فرمودهٔ ایشان امتثال نمودم و دو سه
لقمه خوردم و دران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم بار دیگر چشم کشادند دیدند که سفره
برداشته ام فرمودند که علا سفره را بیار و طعام خور چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم باز دیدند
که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار و طعام بخور که طعام را نیک می باید خوردن و کار را نیک
می باید کردن تا چار بکرت چنین فرمودند و در ان زمان جمعی از یاران و اصحاب را خاطر مشغول
می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا بکه تفویض نمایند
حضرت خواجه را بر ان خاطر اشراق شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش میباید
این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بآن حالت مشرف گرداند آن حالت
حاکم ست شما را خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا فرمودند بکن قبری که روضه مبارک ایشان است
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا
آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه یٰس میخواندیم

چون به ما رسانیدیم انوار ظاهر شد گرد تکلم مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه
منقطع شد قدس سره الشریف السن ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند
که نقل کرده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه ۷۹۱ احدی و
تسعین و سبع مائة بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند
خواجه دو ساوه دین + آنکه بودی شاه راه دین و دولت ملتش + مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان
قصر عارفان زین سبب آمد حساب رحلتش + پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و
اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه
محمد پارسا قدس سرهما بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمار اند
و در این مجموعه از اصحاب حضرت خواجه قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان
از روی نقل سخن فرموده یا دیده بوده اند و اگرچه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعلم
همه اصحاب اند و خلیفه حق و نایب مناب مطلق اند و اولی تقدیم ایشان بود اما ذکر ایشان بعد از
ذکر همه اصحاب خواجه محمد نزدیک افراد خواهد آمد بنابر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب شان تابع ایشان
طویل الذیل است قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اورع زمان و تذکره خاندان خواجگان قدس الله
ارواحهم در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی
در اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانه حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون شهر منتظر ایستاده
اتفاقاً کسی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه [illegible] پرسیده اند
که بر بیرون کیست وی گفته خواجه‌ای ست پارسا بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند
و خواجه محمد را دیده اند فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک
ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده حضرت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده اند حضرت
خواجه محمد قدس سره در روایتی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره سفر حجاز رفته اند در
ملازمت بوده اند می فرموده که حضرت خواجه بزرگ در راه حجاز مخلصی را مراقبه امر فرموده بود

محافظت صورت ایشان در خزینهٔ خیال پیدا کرده‌اند فرمودند که طریقهٔ او جذبه است و صحبت او میان
جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز فرمودند و کیمیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را علی الدوام
تمسک صفت لطف آدمی دیدند و صل و قطع منظور نظر از عمل امر میفرمودند و آنکه از قول و فعل
آنچه می گذرد آن مراد در دریای نیستی می باید انداخت و سررشتهٔ دید قصور را یک نگاه داشتن و
هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مراد است گاهی با مراد بصفت مریدی بجهت
تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را سخن امر کرده بودند روزی در راهی آن مخلص
در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی با اصحاب آوردند و فرمودند که حاضران
مجلس او بهره‌وری نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلها آن مخلص را منظور است
نفس مجتهد ساختند تا هر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید
حق سبحانه آن میکند میگوئیم گوی او نمیگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر مواهبت
کرامت کردند و برخ آسود شده درم خریدهٔ سیاه چرده بوده است در زمان حضرت موسی علیه السلام
که بدرگاه حق سبحانه درجهٔ محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی
بوده است در میان این امت و حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبرا و متقدمین که بی‌واسطهٔ
زبان امور حقیقه از یکدیگر مجالست معلوم میکرده اند ایشان را برخیان میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
دین محمدی صلی الله علیه و سلم برین وصف اند ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه پارسا
قدس سره فرموده اند که در راه بخارا در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایای فرموده
در آن اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حقی و امانتی که از خلفای
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب
کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپرد قبول میباید کرد
و آن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز
مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه دانستیم
بتمام ربودی و بعد از آن آن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان می گوئیم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار ماست

در آخر حیات مقرر فرموده‌اند که صحبت معنوی و باطنی که بوده‌ایم و اشارت کرده هر آینه ظهور خواهد کرد با خرمنگی
به سر راه است تا آن رخ نبود و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر
حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده‌اند که هرگز از وی نرنجیده‌ایم از هر کس
سبب رنجش در وجود آمده است که سبب تسکین و تسلی خاطر شده بود باطن خود را از وی بازگرفته‌ایم
اکنون باطن من تمامی با وی راست نیست و من بر همان قولم که در حق او در راه بخارا در حضور اصحاب
گفته‌ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار
فرمودند و بسیار یاد کرده‌اند والحمد لله علی ذلک بیت مدین امیدهای شتاح در شلاح + کرمهاک
تو ما را کرد گستاخ + فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب
و احباب در حق وی فرموده‌اند که مقصود از وجود ما ظهور اوست و او را به هر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده‌ایم اگر مشغول شود جهانی از وی منور گردد حضرت ایشان می‌فرمودند که این نقل را
بدین وجه نیز شنیده‌ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سرهما فرموده‌اند که
مقصود از وجود ما ظهور محمد است می‌فرمودند که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه
محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره ملازمت بسیار می‌کرده‌اند
و با ما در شبانگاه خدمت میر سید روزی الطاف بسیار نموده‌اند و فرموده که شما را این مقدار
ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه
کفشیر در سمرقند به ملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت با ایشان التفات
بسیار فرمودند در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که قریب حضرت خواجه
بهاءالدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان به خواب دیده از ایشان پرسیدند که عمل کدام
به نجات اقرب فرموده‌اند که آن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول می‌باید بود یعنی چگونه که
در نفس اخیر همگی خود به جانب حق سبحانه حاضر و آگاه می‌باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن
فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما روحی بوده‌اند که روزی حضرت
خواجه بهاءالدین قدس سره به کنار حوض باغ مزار آمده بوده‌اند که ایشان پای در آب نهاده
به مراقبه مشغول‌اند از خود غائب حضرت خواجه فی الحال تو طه بسته‌اند و آب آمده‌اند وی سار که خود

ریشت پای ایشان نهاده وگفته اند آنچه حرمت این پای کرم بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد ازین سخن فرموده اند شنیده ام که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از آن عمل که در نفس اخیر می باید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از آن زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون در سنت نقل از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود ایراد آن گستاخی نمود بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده لیکن بحسب ضرورت یکبار تمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمشایخ سلسله خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیگ بسمرقند آمده بوده اند و بتحقیق و تصحیح مسند عثمان ماوراء النهر مشغول بوده و بعضی ارباب حسد غرض با یشان عرض کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیقی فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیگ را بران داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقت جمعی ساخته اند و مجلسی بغایت عالی پرداخته و حضرت خواجه دران مجلس حاضر شده اند شیخ دران مجلس از ایشان التماس نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان خوشدل شده اند و بیکدیگر غمزت عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ دران اسناد نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد که بیان کنند مسموع نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی بشیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانید آنرا معتبر می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است دران محل کتب از محققان من حدیث شهره ودعده دارد اگر اسانید حدیث شما از ان مسند باشد را

مالی کمی نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه
حضرت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام مردم مطلع این و جلد من چنین
نهاده است و در آن مسند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث این سان مسند که بیان کردیم
بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا رود آن را حاضر گردانند خواجه
عصام الدین متردد بوده اند آنکه این مسند بخواجه نیست و اهل مجلس ازین حکایت
متعجب و متحیر و سائل و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتاب خانه
خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود به تعجیل تمام فرستاده اند
تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یابد بیارد آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند
یافته بمجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسناد بی تفاوت
مسطور بوده خروش از آن مجلس برخاسته و شیخ الاسلام و سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب
خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی بیقین میدانسته که این مسند در کتاب خانه
اوست چون این قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انفعال
یافته و این تقریب که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته داعیان
و انکار زبان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبد الرحیم میستانی رحمة الله که ملازم حضرت خواجه و
برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین تاریخ که
میرزا خلیل نبیرهٔ محمد جهانگیر که نبیرهٔ امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بوده و میرزا شاهرخ در خراسان
می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ می نوشتند
میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متأثر و متغیر شده است
چنانچه کسی پیش ایشان فرستاده که شما را عنایت کرده بخراسان وقت می باید رفت تا بکه
جمیع آنجا برکت قدوم شما شرف اسلام یابد حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات طوف
کنیم بعد از آن برویم و فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است که من اسب ایشان را
ازین گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم
اول بقصر عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند

آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا سوار شده رفتند و در پای بر سر قصر
سید امیر کلال علیه الرحمه رفتند توقف نمودند چون از مزار ایشان آمدند تازیانه بر اسب زدند بر
بالای پشته برآمدند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را دیده در رکس شد دریا
و شد ریزه تا ما شد که امروز درین میان کیست + و از آنجا باز به بخارا آمدند همان لحظه نشانی میرزا
شاهرخ را به میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد و حضرت
خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خوانند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند
و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانید در نفحات الانس مذکور است
که یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجم شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتیم آن بود که در آن سفر وفات
یافتند خدمت خواجه ابونصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند که در آن وقت
که حضرت والدم فوت میشدند بر سر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک
ایشان را کشادم نظری کردم چشم کشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پای
ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند مرا پوشیده نماند که حضرت
خواجه محمد پارسا دو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و
آن سفر در حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام سنه ۸۲۲ اثنین و عشرین
و ثمان مائة بوده که بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة والسلام و از بخارا بیرون
آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد زیارت مزارات متبرکه روان شدند و
همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمرده با عزاز و اکرام تلقی نمودند چون
به نیشاپور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی الجمله
فتوری بعزیمت راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره تفأل کشاده اند
این ابیات بر آمده که ابیات رو ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق + روان باشید همچون مه بسوی
برج مسعودی + مبارک باد تان این سفر توفیق امان الله + بهر شهری و بهر جایی و بهر دشتی که بنمودی + و از
نیشاپور بر آمدند هم جمادی الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند چون در کنف صحت و عافیت بمکه مکرمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در محافه
کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بیست و سوم
ماه مذکور رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از شهادات یافته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته
اند و مولانا شمس الدین فناری رومی داخل مدینه بوده با ایشان نماز گزارده اند و دست جمعه دران منزل
مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبه شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده و
حضرت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از مصر سنگ سپید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته
و آن از سائر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و دو سال بوده است کما قیل و بعضی
از اصحاب در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام و فاخره * من سما تسع قول الحق
نص به ز اوراد سالت تاریخ فوت فعال فضل الخطائی ساره *

خواجه ابونصر پارسا رحمة الله تعالی علیه

ثمره شجره طیبه حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین برهان الدین است
حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه ابونصر تا به علوم شریعت و رسوم طریقت را
بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و مع هذا وجود وی موجود کار را از ایشان گردانیده و در سر حال و تلبیس
مینمودند که هرگز از ایشان ظاهر نشده که بروز دهد در پی راه قدم نهاده اند از علوم این طائفه
بلکه از سائر علوم خبری داشته اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میگشادند همان محل بر می آمد که آن مسئله بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم این تکلف میکردی
برای عزیزی معروف به میر جلال از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس سره که ملازمت آنحضرت
بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند و نسبت ایشان جانوا ده بزرگوار داشت
بهرات آمده بود روزی میفرمودند که از مخدوم زاده خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرموده
از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که **بیت** کوی در رو چرسیدی بگو میں باش و
بیکو طلب * که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها * روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم
در اثنای میر جلال نشسته بودیم و وی از شمائل خواجگان تخصیص حضرت خواجه پارسا و حضرت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود در این اثنا از طاق مقصوره بانگ نماز پیشین بر آمد

و معنی مستغنی است از ما. قطع نفس بکرده تجدید وضو برخاستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره شنیده ام این بیت را که بیت کار را بحقیقت قصد او دلیکن + زبان صحبت ما را قصد
نخواهد بود و وفات حضرت خواجه ابونصر در شهور سنه خمس و ستین و ثمان مائة بوده است و در تاریخ وفات
ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابونصر آنکه شد زین تکیه گاه عزم مسند دار البقا + سر او چون با خدا پیوسته
بود زین سبب تاریخ شد سر خدا۔

خواجه محمد فغاتری رحمة الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی مفاتری است که قصبه
بزرگ است میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد
خواجه بوده بغایت بحال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره وی را پسندیده بوده اند و بنظر عنایت
و شفقت قبول فرموده و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار نموده میفرمودند که من وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت
خواجه بزرگ و یمن صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کرده بود وی میگفت
که بسیار بودی که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد
عصا بر سینه مبارک خود نهاده می ایستادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از آن سکوت می کردند
و در آن سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت و ایشان همچنان
بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتیکه موذن بانگ نماز بامداد می داد و از مسجد می آمدند حضرت
ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بر عجیب و
غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان می گردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی
مرتفع میشود والله اعلم۔

خواجه مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی علیه

از مخلصان و مریدان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت
خواجه هم بارشاد ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نیز کرده بوده حضرت ایشان
وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم

راه بخارا مسافر شدم همراه شدم و وقت در اصل از خوارزم بود و معمر شده بودند و صد ساله بوده با ستد
صحبت درویشان بزرگان بسیار دریافته بود و مسرت این کار را داشت و وی میگفت که در ملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار بوده‌ام و خدمت ایشان می‌کردم اما سماع بسیار میل
داشتم روزی جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و نای حاضر سازیم و در
مجلس حضرت خواجه مشغول شویم شب که میسر باشد آنچنان کردیم گوینده و نوازنده آوردیم
حضرت خواجه در آن مجلس نشستند و هیچ گونه منع نفرمودند و آخر فرمودند که ما این کار نمی‌کنیم
و انکار هم نمیکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند با تمام
تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آن روز در میان گل کار بودند چون آفتاب
بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که آسایش
کنید هر کس دست و پا شستند و بسایه رفتند و بخواب اشتغال نمودند و حضرت خواجه محمد پارسا
هم در آن کار گل ایستاده بی گل در آفتاب خواب کردند در آن اثنا حضرت خواجه آمده اند
در همه اصحاب گذر کرده چون پس خواجه محمد پارسا رسیده اند و ایشان را آن کیفیت بخواب
افتاده دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا کرامت
این پای که بهاء الدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان در
هلفتو است که یکی از دیهای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره مشرف شوم با ایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه با اجازت علما
بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی بملازمت حضرت
خواجه ملاقات افتاد تواضع تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر از ما دریغ ندارند که این مال که
کرده اند و ما را بدو نظر دوست دارد حضرت خواجه فرمودند از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه

خلائق آید فرمودند که دلیل بهتر از این می باید تا بداند که این قول شیطانی باشد گفتم که این حدیث
صحیح است که هرجایگاه حضرت حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد
ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزان هم از این سخن ایشان حالی دیگر شد بجهت آنکه پیش از این
یک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون
ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف
بمن دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده دست
نموده اند که در خاطر عزیزی مانند چیزی پیش ما گذار که چون آن را ببینیم ترا یاد آریم پس فرمودند که ترا خود
چیزی نیست که پیش ما گذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاهدار هرگاه که این طاقیه
را بینی مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار در این سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را
دریابی که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا داعیه بلخ است و از آن راه بوطن میروم بلخ
کجا و دشت کولک کجا بعد از آن از آنجا متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و صورتی پیش آمد که از
بلخ بدشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و بصحبت مولانا تاج الدین
دریافتم و بعد از دریافت مولانا بالطف محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بیخارا
بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه را در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه
دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تمام داشتم بر سر راه نشسته دیدم با وی نگفتم رو بروم گفت
زود برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشیده با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل
بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام بحضرت
خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را
رعایت کن اشارت بآن خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب
قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت بی غایت حق سبحانه از داعیه طلب
دین فقیر پیدا شد عصا کش و قاید فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره
کشید بملازمت ایشان مکرم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت
یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء الله اند کامل مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره

تفاؤل بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده فردا آخر روز
در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله تعالی شده بودم
که ناگاه یک قول بالکی در رسید و معاودی در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون به
قصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم ملتفت با احسان
نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده بود ایشان
فرمودند که در اخبار است العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلین وعلم
اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی شود و فرمودند که در خبر
است اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم
وینظرون الی همکم وما ماموریم خود کسی را قبول نمی کنیم امشب ببینیم که چه اشارت میشود اگر شما را
قبول کند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که عمر خود چنان شبی نگذرانیده بودم
که مبادا در روی ما بسته شود بر ساعت [illegible] حال ایشان بار [illegible] کردم پس فرمودند که مبارک باد که
اشارت بقبول شد تا کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم تا ما هر کسی چون آید وقت چون
باشد بعد از آن سلسله مشائخ خود را تا حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره هم بیان کردند
واین فقیر را بوقوف عددی مشغول کردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت
خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان
می بودم تا عنایت که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است بندگان
خدا رسان باشد سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب علیه الرحمة
گفته اند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که بخواجه علاءالدین عطار مصاحب باشید بعد
از وفات حضرت خواجه بخدمت مولانا در چغانیان افتادم و خدمت خواجه علاءالدین در چغانیان
متوطن بودند باین طریق مرتبه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت
چیست چون بمضمون مکتوب اطلاع یافتم بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان بودم
تا وقتی که حضرت خواجه نقل کردند بعد از سی و دو روز سفر کردم و بکاشغر آمدم حضرت
مولانا یعقوب چرخی قدس سره در مبادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر

تحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند
که چندگاه که در هری بودم از خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است
طعام می خوردم بسبب آنکه در شرط آن توسعی هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند
حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نیز شاید خورد و بسبب آنکه در اوقاف
آن نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در انجا ساکن می بوده اند از اوقاف آن
اجتناب نمی نموده اند حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند
که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبدالله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه دیگر جائی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا اکابر
ماوراء النهر قدس الله ارواحهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در انجا کم است چون
سالک بحرام افتد رجع القهقری او المیشوم الی طبعه لطبیعت باز دو از سلوک صراط مستقیم منصرف
شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین
خوافی رحمه الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان
بوده است تلمذ میکرده اند و با هم حقی میداشته اند در وقتی که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة این
فقیر رسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند
و ایشان اعتقاد بسیار میگیرند گفتم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند
بعد از سخنان ایشان را بعینه دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان از خود غائب میشدند
در آن غیبت سر مبارک ایشان پیش سر افتاد چنانچه در سه تار موی سفید در فرجهای انگشتان
مبارک ماند بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبیدالله رضی الله تعالی عنه وارضاه قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است
لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از مبدأ تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

حاوی اولاد آن حضرت و بیان سادات احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف که در
خلال مجالس ازان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت
ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت الی حریم
سدار تمام این مقاله که مشتمل ست بر ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم و شرح احوال حضرت ایشان که مقصود
از تالیف این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچهٔ این
رساله فهرس آن نوشته شده است

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله علیه

از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در فیل مرده
است که دهی ست از حومهٔ شهر بخارا نزدیک بغیجکاه و در کنار آن ده پلی ست و ایشان در بالای
آن پل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلال داشتی که از کبار اصحاب
امیر کلال بوده اند قدس سرهما رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال
ایراد یافته حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در آوان سابق شرف ملازمت
وصول حضرت خواجه بزرگ قدس سره یافته بوده اند و آخر حساب حضرت خواجه در خدمت و ملازمت
ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه
برهان الدین ابو نصر قدس الله ارواحهما مصاحبت می داشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف
ایشان را مغتنم می شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
استغراق تمام داشته اند بغایت شیرین کلام گاه بودی که در میان سخن از خود غائب می شده
می فرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسی کم دیده ام از بس که مشغولی داشتند
گویا که حس ازیشان سلب شده بود می فرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند
می خواستند که خواجه علاء الدین را همراه برند ایشان را دران وقت کبرسن و ضعف بوده است و
به نود سالگی کما بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف دیری ست پیک ظاهر بوده است یکی از اکابر بسمرقند
گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند
و از ایشان خدمتگاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند که

تحصیل علوم اشتغال داشته‌اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند که چندگاه که در هری بودم در خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره کم در بازارکسی را اقع طعام می خوردم بسبب آنکه در شرط آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نیز می شاید خورد بسبب آنکه در اوقاف آن نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در آنجا ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب نمی نموده اند حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند که در شهر هرات از موقوفات آن حدود شه موضع بیش نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه دیگر جائی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا اکابر ماوراء النهر قدس الله ارواحهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در احکام ست چون سالک بحرام افتد رجع القهقراء الی سوم الی طبعه لطبیعت ماند و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمة الله که از کبار علماء زمان بوده است تلمذی میکرده اند و باهم حقی پیدا داشته اند روزی حضرت مولانا یعقوب علیه الرحمة این فقیر رسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند و ازان اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری واقع ست خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را نفعتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان از خود غائب میشدند و دران غیبت سر مبارک ایشان پیش سر افتاد چنانچه در رشته تار موی سفید در جهای انگشتان مبارک ماند بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و ارضاه قدس سره

اگر چه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است لائق آن بود مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از رسالة اما مقتصی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آباء و اجداد

و از اولاد آن حضرت و سایر ساداتی احوال و اطوار و صحبت سلوک که در رسالهٔ باقی نقشبند
خلال مجالس ایشان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت
ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت احوال و ارتحال آن حضرت و ما آخر حیات ایشان
بعد از تمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم شرح احوال حضرت ایشان که مقصود
از تالیف این مجموعه است بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه فهرست آن
رساله بر آن نوشته شده است

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله علیه

از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در قشلاق مزار
است که در جنوبی شهر بخارا نزدیک عیدگاه و در کنار آن ده پلی است و ایشان در اوائل
آن حال در اوان از خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلال و اصحاب که از کبار اصحاب
امیر کلال بوده اند قدس سرهما رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه نقل از این در ذکر امیر کلال
ایراد یافته حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در آوان شباب شرف ملازمت
و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت
ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه
برهان الدین ابو نصر قدس الله ارواحهما مصاحبت می داشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف
ایشان را مغتنم می شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
استغراق تمام داشته اند بغایت شیرین کلام گاه بودی که در میان سخن از خود غائب می شده اند
می فرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسی کم دیده ام از بس که مشغولی داشته اند
گویا که جبلی این نسبت شده بود می گفتند که خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز می رفته اند
می خواسته اند که خواجه علاء الدین را همراه برند و ایشان را در آن وقت کبر سن و ماندگی بوده است و
بنود سالگی تمام رسیده بوده اند و آثار ضعف و پیری بیک بار ظاهر شده است یکی از کبار محرمان
گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند
و از ایشان خدمت و کاری نمی آید اگر از این سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند که

ما را با ایشان هیچ کاری نیست غیر از آنکه چون ایشان را می‌بینیم از نسبت عزیزان یاد می‌آید و این مدد
مقوی اهتمام ست ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که گنجشکی
منقار در آب نگاه دارد غفلت مرا در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که به بخارا رسیدم ایشان بود سال
بود ملازمت ایشان میکردم روزی به قصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله
سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند فرمودند
که گمان بردیم که شما تنها آمده بودید ما یاران ما هم همراهی ایشان با مزار آمدیم بعد از گذاردن نماز
خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیائی و خواب باز زدی و بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند
بر وجهی که ادبی پای بهم نکشند حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن بآرام بی جمعیت
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در یک نفس چنین نشیند و فرمودند که
شیخ مزار مردی فقیر بود دو کاسه آش آرد بسر آورد دو کاسه کلان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا
تمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت
ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده به مزار آمده بودم و تا نیم راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود و لیکن بضرورت موافقت می بایست نشست بعد از نیم شب
مجال نشستن نماند بعد از آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
باری برمیدارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبک بار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز کشیدم ملول شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین
غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون به بخارا
رسیدم روزی بیرون آمدم در آن بیرون مسجدی دیدم در آن مسجد درآمدم پیری روشن آنجا نشسته یافتم
باطن مرا صحبت وی ابتدائی قوی تشویش رفتم مرا اینک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم
فرمود که سه روز است که می آیی ما را صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده‌ای که تیغی و کرامتی بینی آنچه مطلبی
آنجا یافت نیست، اگر از صحبت ما ستاره متبوعی و تفاوتی در خود بار می یابی بر ما بارگی باش فرمودند که

مبارکت باد. بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب است خواندند که
رباعی: با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ از صحبت او اگر تبرّی نکنی ٭
هرگز نکند روح عزیزان بحلت ٭ و این سر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره و هم حضرت ایشان
میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة رسیدم
آرامی یافتم. حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم و بعضی
بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت زود ظاهر میشد و چون آثار آن حضور ظهور
می آمد بامر دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زائل میشد و صورت تفرقه میگشت ازین جهت
بسی سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمی دانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این
طریق نفات عزیز است زود معلوم شود و جمعیت آسانی میسر نگردد. چون بکار بخدمت خواجه
علاء الدین رسیده شد برکت صحبت شریف ایشان از آن تفرقها خلاصی دست داد و طریق روشن
گشت. و هم آن حضرت فرموده اند که مراد از بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود باز بسته بالتفات
عزیزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد. چون بملازمت خواجه علاء الدین
رسیدم فرمودند که معلوم کرده اند باید آن مشغول بود سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هر چه بسعی
و اهتمام حاصل میشود بقا و دوام ندارد. و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه
علاء الدین ملاقات و اختلاط واقع شد روز بروز کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ
را قدس سره یاد کردندی در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت بسیار غنیمت است اگرچه در مرتبه مردم ناقص
باشند. و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند که زنده از تو مرده. و هم حضرت
ایشان فرموده اند که در وقت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابونصر پارسا علیه الرحمة غلط
گفته اند. در آن اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسایگی ما بودند و ما در سایه حمایت
و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم. از زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رسیدند اکنون محل
آنست که بترسیم. مولانا شهاب الدین صراف الی نام عزیزی که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین
غجدوانی قدس سره بوده است و از محله صرافان که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرد و گفت
که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبدالله قدس سره

اجازت دادند خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را اجازت داده اید فرمودند که خواجه علیه الرحمة پیش ما
تمام آمده از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا مجد الدین دانم از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند
می آمده است و به بعضی از اصحاب می گفته که چون حضرت ایشان از خدمت خواجه علاء الدین جدا
شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله این خواجه علیه الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است
که بار دیگر بدنیا آمده با هزار کمال زیاده.

شیخ سراج کلال پرمسی رحمة الله علیه

مولد وی پرمس بوده است که دهی است در قصبه وابکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار
شرعی است در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر
در سلک اصحاب حضرت خواجه بزرگ درآمده است در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است
ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار دران اثنا ویرا غیبتی دست داده که سه شبانه روز از خود
بیخبر افتاده امیر حمزه را از آن حال واقف ساخته اند فرموده اند که بروید در گوش وی گوئید که امیر حمزه
میگوید که تا کجا که رسیده از همانجا باز گرد چون این سخن بگوش وی فرو گفته اند بعد از لحظه
در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت ایشان در مبادی احوال وی را دیده بوده اند
و با وی صحبت داشته میفرموده اند که من در سن بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا
کردم و در آن راه بخدمت شیخ سراج الدین پرمسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند که آنجا پیش ایشان
باشم خاطر من آنجا فرود نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان در آئید و سیر کنید
جهان انگارید که خراسان و عراق همه را دیده آمد من سیر کردم چون خاطر نشستن نبود اجازت
بخارا طلبیدم و دو سه روزی که پیش شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم روزی
بکلالی مشغول می بودند شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند پای دیگر یکستند
و هم حضرت ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در مدرسه میرزا الغ بیگ
مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده بودم با وجود آنکه ایشان را تتبع استدلالات
علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری
از دانشمندان و درویشان بود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود

ولادت ازین طائفه بسیار کرده کتاب معاصر پیش خواجه ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و نسبت
ملاقات شیخ سراج الدین برسی و حلاوت کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله
ارواحهم بسیار نسبت داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین برسی از اهل این سلسله
بوده اند هرگاه کسی بعد صحبت ایشان کردی همان زمان جانب جاروب کرده بودند یا بسوی جاروب
دوست داشتند از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا نسبتی است از حق که هرگاه مهمان خواهد آمد
پیش بیش از آن مرا خبر میکنند و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین برسی میگفتند
که در وقتی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مگر مرا
میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود درآرم گفتند ای شیخ ما چندین روزگار خود ضایع مکنید که
ما از صحبت و تصرف شیخ ابوالحسن باز نداریم و اشارت بگلوی خود کردند شیخ دیگر را در ما گنجایش
نیست ما متوجه شدم که خود را در گم کنند غیر با را ازان داشت که بباطن های ایشان تصرفی کرده
که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی بیهوش افتادند بعد ازان
تضرع بسیار کردند که یار ما خود آیید چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز شدند ما بعد گفتم
که ملک بیست از شیخ ابوالحسن شما از یک باد ازان آب می خوردیم از بعض عزیزان چنین
استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ
سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله الا الله را که در رساله ایشان مذکور است
که یکسر الف لا را از ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را از پستان راست و یکسر الف را از قلب
صنوبری و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند در آن طریقه مقرره مشغول می باشند ظاهرا
از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین مناری رحمة الله تعالی علیه

از قریه منار بوده اند که دهیست در ولایت فرکت و آن قصبه معمور است در چهار فرسنگی از
تاشکند در خدمت مولانا از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم به علم
ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین

بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقصور و یکی مردود و از احوال هر یک ثمره ایراد است یا بعد اما مولانا
سیف الدین که محبوب قلوب بود خدمت مولانا سیف الدین منباسی اند و حضرت خواجه بزرگ
را قدس سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید حیات
بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس سره
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر می برده اند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمة پیش از وصول
بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باستفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند
و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و
ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره
دریافته اند روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین
بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای
مخدوم این چه قلق و اضطراب است آن همه علوم که داریم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید
و طعنه میزدید کجا است خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که انبا دل می طلبست و احوال دل و ما
آن نداریم اضطراب ازین جهت است حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج
حضور دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و رو بسوی
انحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر است و سر و را بگاه اهل الله
بر سر بالین بیماران می آیند اینست که بتوسط صحبت شریف ایشان بارے از بیماری برداشته شود
و چیزی از علائق وی کمتر میگردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق
سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده می دیدیم و بعنایت شوریده
می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت برطرف بود امری که تحصیل آن بتکلف و تعمل
باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً
در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شداید و اشد محن است چه در آن محل مجال
تکلف و تعمل نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی

تا شیخ بہاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودم و مولانا خواجہ کہ از مریدان و عزیزان مولانا رکن الدین بود و یک غلام کہ از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا رکن الدین کہ تحقیقات امام غزالی را در نظرے آورد و دران وقت تغیر بیان اعتقاد و اسرار کلمہ توحید کارے نداشت ہمہ کارہاے و بیاد بیان فضل و کمال ہماشدہ بود اما مولانا سیف الدین کہ بشرف قبول حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مشرف شدہ بود مولانا سیف الدین خوش خوان بخارے بودہ است و سبب بیوستگی وے بحضرت خواجہ قدس سرہ آن بودہ است کہ وقتی از بخارا بسمع تجارت بخوارزم رفتہ بودہ است آنجا بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ رسیدہ است و در مجلس شریف ایشان عنایت متاثر گشتہ چون بہ بخارا مراجعت کردہ است بملازمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ شتافتہ و سعادت قبول ایشان دریافتہ و از ایشان طریقہ فرا گرفتہ و بجد ہر چہ تمامتر مشغول شدہ است و بکلی ہمت بروے در بست خواجگان قدس اللہ ارواحہم آوردہ بترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کردہ اما مولانا سیف الدین کہ مور حضرت خواجہ گشتہ مولانا سیف الدین بالاخانہ است و وے از اعیان علماء بخارا بودہ و این مولانا سیف الدین بالاخانہ و خواجہ حسام الدین یوسف کہ عم بزرگوار حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ بودہ است ہر دو مصاحب شانہ روزے مولانا سیف الدین خوش خوان بودہ اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشتہ و طریقہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ اختیار کردہ و بکلی ترک آمیزش یاران نمودہ روزے حضرت خواجہ حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانہ باتفاق یکدیگر بخانہ مولانا سیف الدین خوش خوان آمدہ اند با وے بخلوتے کردہ گفتہ اند کہ ما یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر یکساں کے مداقتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت ست اگر نسیم سعادت بمشام شما رسیدہ است مقتضاے صحبت و حق صحبت آنست کہ ما را نیز از ان آگاہ گردانید و آن دلالت نمائید تا شد کہ ما نیز ازان سعادت مشرف شویم بعد از مبالغہ و ابرام تمام گفتہ است کہ سر رشتہ قدس ولایت این صورت و این کیفیت و ارشاد حضرت خواجہ قدس سرہ کردہ است کہ در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین مالاخانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان این پوستین را من دهند فی الفور من دادند من گواهی میدهم بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوش خوان را گفتند بر خیزد و مارا بملازمت ایشان رسان آنگاه هر سه به صحبت خواجه بزرگ قدس سره آمدند خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین مالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین مالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و آن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین مالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان داشته و از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده و در پیش گذشتن وی پنج شش قدم مشایعه نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسنده کرده و خود را میان آورده و چند قدم دیگر مشایعه کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت عظیم شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته با ایشان رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعه کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و خانه ها را ویران ساختی بعد از تغیر و قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین مالاخانه وفات کرده و تمغاق که ایلچی اوزبک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار کشته شدند و ضایع گشته و دیهای بسیار بآن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل می کردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر ایشان شیخ سعادت پرمستی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار می کرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده و در سلک صحبت شیخ محمد حلاج

آورده‌اند که خود مدتی وی همه از طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم بازی گفته و تقویت
نسبت شریفهٔ ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده‌اند که من ترا در طریقت شیخ
اصحاب را دیده بودم پیری بود نامعده شیخ حاجی نام و وی پیر یکی از خلفا شیخ محمد حلاج بوده و
و مردی باشد گاهی ما را از برای رسیمان و مصالح کار خود پی عیاران کاری که برای آن
مرتب میدانست نسبت خود آگاه بود و از عیاران داخل هرگز. همین دیدار ملتفت می شد
همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرموده‌اند که شیخ سعدی رئیسی که خلیفهٔ آخرین
شیخ محمد حلاج بوده در اوائل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی پیر رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من وی را دیده بودم
بسیار معمر شده بود در اوائل که من حضرت خواجه بزرگ بوده است خردسال بوده و ایشان وی را
ملازم والده یا والدهٔ کلان خود که نهایت مسن بوده ساخته‌اند و حضرت خواجه را باغی بوده است
در وقت زرد آلو شیخ سعدی آن باغ رفته خواسته که زرد آلو گیرد باغبان مانع شده و شیخ سعدی
گفته است باغبان بسیار تأملی حضرت خواجه خدای را اینها دریغ مدارید تو زرد آلو را دریغ
میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده‌اند و نظر عنایت
ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت
خواجه اجازت حج و رخصت طلبیده و این بر حضرت خواجه و اصحاب مستشق افتاده هرچند منع
کرده‌اند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز باز گشته التفاتی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ
محمد حلاج رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر مدار مرید وی ختم گشته مولانا
سیف الدین خوارزمی است که در مبادی حال از مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره
بوده است لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
خواجه محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی خادمان از حضرت ایشان نقل
کرده‌اند که میفرموده‌اند سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه امتحان
ما می‌نموده و چیزی از تحمل و امساک می‌نموده روزی حضرت خواجه را با جمعی اصحاب ایشان اشتها
کرده و در سم صیامت منزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

کہ بعد از ہر طعامے شیرینی یا میوہ حاضر مے ساختہ اند واگر از عقب طعام شیرینی یا میوہ پیدا نمیشدہ آن طعام را ناقص میگفتہ اند و میفرمودہ اند کہ این طعام بے دُم شد اتفاقاً مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام ہیچ شیرینی و میوہ نیاوردہ حضرت خواجہ بسبیل طیبت و انبساط فرمودہ اند کہ مولانا سیف الدین طعام شما امروز بے دُم شد ویرا ازین سخن کراہتی شدہ آن حضرت خواجہ آنرا دریافتہ اند و فرمودہ اند کہ اگر شمارا دوازدہ ہزار دینار مایہ روزگار شود چون باشد و ویرا ہمیشہ در خاطر مے بودہ است کہ اگر مایہ من دوازدہ ہزار دینار رسے خوب است بعد از ان حضرت خواجہ خاطر شریف از وے باز گرفتہ اند و ویرا بصحبت ایشان اقبالے نماندہ و بمجلس شریف ایشان بے انجذاب شدہ و حرص تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن وے خیال گشتہ کہ در طلب دنیا بی آرام شدہ و ترک خدمت و ملازمت ایشان کردہ و بیگی خود روے بتجارت آوردہ روزی در راہ مرو با قافلہ ہمراہ کاروانے بکنار سبزہ زارے بغایت سبز و خرم رسیدہ بودہ است و کاروان آنجا نزول کردہ و وے از روے بہجت و سرور بر روے سبزہ مے غلطیدہ و میگفتہ چہ خوش چیزیست بے تیغی حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمے بے لطف بودہ کرا در دری و محرومی ہمچنان صحبتی متاثر و متالم نبودہ است و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ یکے دیگر از ملازمان حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ کہ بواسطہ ترک ادب و خدمت مردود شدہ خواہرزادہ مولانا سیف الدین مذکور بودہ است مولانا شمس الدین فرمیگہ خدمت مولانا سیف الدین را دو خواہرزادہ بودہ است یکے مولانا محمد کہ جوانے عالم و متقی و متشرع بودہ است و از جملہ مقبولان حضرت خواجہ بودہ است و در ظل حمایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشتہ و دیگرے مولانا شمس الدین کہ جوانے طالب علم بود و در خدمت ملازمت حضرت خواجہ بسر مے بردہ و لیکن یکبارگی از وے اہمالے و کسالتے در خدمت واقع شدہ کہ بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتادہ و دیگر فلاح ندیدہ و آن چنان بودہ است کہ روزیے حضرت خواجہ را مہمانان عزیز رسیدہ است و در منزل فرود آوردہ اند و آسیا دران دریا بستہ بودہ مولانا شمس الدین را فرمودہ اند کہ زود بروو آب را در جوی بندوی وے دران امر تقصیر کردہ و کسالتے ورزیدہ بعد از ساعتے پیش ایشان آمدہ گفتہ کہ بسبب ضعفی کہ مرا طاری شدہ بود آسیا را نتوانستم آوردن حضرت خواجہ را قدس سرہ ازان اہمال و تقصیر کہ از وے

رتهاب

رحاب

در وجود آمده کرامت معلوم شده است
و چون خود در حوض... ان میکردی
مرض دماغ عارض شده از علامت
سیف الدین ماسوی رفته است و علا
خواجه علاء الدین عطار در داشته عالمی
که برکت متعلق ایشان حضرت خواجه
و عمل کرده بجا آورده است پس حضرت
که این کار ازمن نمی آید مگر ... حضرت
مولانا سیف الدین گفته اند که من ترا
کار تو را بجا میکشاید مولانا شمس الدین
بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت
چنان مبهوت و فراموش کار شده است که
دور امید است است این مولانا شمس
بوده است و دیگری خواهد آمد موت بسیار
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت
اشارت ایشان رحمه طالبان و صادقان
تعاب لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخار
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب
نگاه دارد اول آنکه هرچند عمل قبول نزد ایشان
نیست تر شود دارد چو در زیادتی کوشش در جذبه
محل نزد ایشان باشد باید که از ان امید نگردد
دیگر بعد سوم آنکه مرادی و حکمی که فرماید بود دیگر

نام ایشان خدمت شد شماسه بور متصل
خواجه شهاب الدین ایشان سه روز
شیخ چیزی از مرات پدر سوم ایشان را
نموده چون سالها داعیه داشته اند و گوش گرفته
خواجه بها الدین تربیت حضرت خواجه
سره ایشان را سطر قلس بعضی از اصحاب
است که حضرت خواجه... برکت هر کی
زبان متوجه ایشان حضرت خواجه
خود می شنام تا گرگ در رنگ قدس سره
که مظهری شود حضرت... نقل جهان را
شیخ محمد در آنجا بیش از توجه و مراقبه هست
معلوم نیست دیگی بوده است و این
دیرا سست دل که ... دعات حضرت
کرده و حضرت خواجه کرده اند بهمت
که جمیع موجودات،
نیست ... آن لیس... می از کلمات قدسیه
که لا یعنی ارضی و ارسا قدس سره در قید
در ایام حیات خود مشهور شده است و بعضی
وسی فرموده اند که و ترک در هیچ نیست
وحد الاتم و الاکمل را
از پایگاه و ... بقصا لم ... و عالم
... راه اند مگر ...
... مت ، عالت

خواجه

یا افغاریست در اصل از خوارزم بوده اند خواجه محمد پارسا بسر بوده است
که بعد از هر طعامی و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه عبد وفات یافته خواجه علاء الدین
نمیشده آن طعام برقول بکرده بوده اند و در تجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال
سیف الدین آن طریق حق از خاطر ایشان سر زده است بصحبت شریف حضرت خواجه بزرگ
انبساط فرموده اند قدس سره شتافته اند و ... از مطالعه تمام رسمی بر تافته حضرت خواجه بزرگ قدس
و حضرت خواجه آنرا دل مشرف گردانیده اند و طریقه گفته اند و بعمل باطنی مشغول ساخته در مقامات مذکور
و ویرا همیشه در خاطر احد در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین در مجالس بر یکی خود می ایستادند مان
خواجه خاطر شریف می شدند بعضی از محرمان حضرت خواجه را ازان معنی سوال کرد فرموده که اورا بیکبار
سبب انجذاب شده او را بجود ترک نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال وی تجسس مینمایم بیخود ام
شده و ترک خدمت مولانا علاء الدین فرموده که در اوائل ملازمت حضرت خواجه قدس سره
همراه کاروانی بکنار از من سوال کرد که دل نزدیک تو بچه کیفیت ست گفتم کیفیت آن پیش من
از روی بحث و ... کفت دل بنزدیک من چون ماه سه روزه است بعد ازان من تعریف و تمثیل
میفرموده اند که مولا رحضرت خواجه عرض کردم فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان
همچنان صحبتی متاثر در درین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد
بزرگ قدس سره یا در خود مشاهده کردم چون ازان حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت
بوده است مولانا حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث
یکی مولانا محمد که در لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض ست هر که دل را شناسد شناسد حضرت
در ظل حمایت و یا التربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره سعی کرده اند
و در خدمت ملازم علاء الدین خیلی را بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی
واقع شده که بشا ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
که روزی حضرت ان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل را اکمال یافتند منقول ست که
در یابست بوده
کرده و کسانی از علما در رویت حق و عدم رویت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه
شده بود آب را شوا سم او ردن یا امر بوده بجماعت بملازمت ایشان آمدند و بحث را عرض کردند و گفتند حکم شما ئید

رمضان

بیان با حکم فرمایند حضرت خواجه منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند تا سه روز متصل
پیش ما آیند و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز
پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را
کیفیتی شده است که خود بیخود گشته اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته اند و گویند گرفته
و تجدید ایمان کرده که ایمان آوردیم که رویت حق است و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه
علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی از اصحاب
حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که **بیت** کور است آنکه گوید دیدن سخن بکار رسد برکف هر کی بینه
شمع صفا که مجلس * بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده که حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرموده اند که بعنایت حق سبحانه و بنظر حضرت خواجه بزرگ قدس سره
اگر خواهیم که همه عالم بمقصود حقیقی واصل شوند **بیت** گر نشکستی دل درویشان را * بر لعل جهان را
همه یکسان رسد * حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در توجه و مراقبه غیبت
بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و وقوف تمام می بوده است و این
صفت شعور و حضور را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند بجهت
علو شأن ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله ارواحهم *

من نفائس انفاسه الشریفه قدس الله تعالی سره

پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه
حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید
کتابت آورده بوده اند میخواسته اند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضی
از آن است که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست
و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میگردد *

رشحه ١ میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی است بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم
حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود از این تعلقات که موانع راه اند بگذرد
از این تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست، عالم

نیامده است و در هرکدام که باز ایستد و خاطر را بآن بسته بیند بداند که او مانع راه او شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه ما را بے احتیاط چون جامهٔ نو پوشیدندے دیباچ ستندی که این آثار فلانست و عاریت وار پوشیدندے ❊

رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیریست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب دوستی و تعلق ماسوای او را نفی کردن از لوازم است همگی وجود و رضای او باید طلبید تا در محل ماسوای او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده نمیدهد

رشحه میفرمودند که مشائخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی مجلس ما در و دو جانب است مرشد مر طالب را الفقد و سعی طالب ست که با مر مقتدا بود و بی سعی این معنی بتمامی یابد توجه مقتدا را طالب چند روز بیش بقا نبود پیداست که مقتدا بغیر چند تواند متوجه بود بلکه طالب را آلتی بود که ـ اما داود رکی که از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ ست علیه الرحمة هم از اول مر ا بسعی امر کردند و توفیق رفیق شد ما در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه بسعی مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دانستی که یک روز تمام بسعی بسر بردے ❊

رشحه میفرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بیند که آن شود و ـه ـ را بیکرنگیست بیند و بیچون بیند و خود نظر کند خود را کم بیند و حیرت افتد و بار آن حال روشن حجابیست آید و طلوع او مایهٔ حدیث النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضا دهد ازان جهت که مراد محبوب ست و مقتضای عزت اوست و توحید بند قید او شود زیرا که مقصر همه دم بتسلائق این صید نیست ❊ تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که حال قوی گردد و بقا یابد و باز در حد سعی در آید دو سه روز بے زحمت بیش نیست بعد ازان سعی ملکه میگردد تا بجدے که با ختیار طالب بتنا و فنا رسیدنها میرسد ❊

رشحه میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا و فنا بود فلانی در معنی امتحان کرده بیت رو مستولی شد تفرع نمود تا از وے مرتفع شد امتحان این طالفه بنداشته ❊

رشحه میفرمودند که چون طالب با مرشد بود او خود را خالی میکند از هر مانعی که از صحبت

مرشدی در این حالت هم چندین ماه باشد پس آثار مایل فیض الهی گردد و محل ورود احوال انتهایی
و تجلیات متصور و فیض الهی نیست قصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد هر آینه
این طلوع کند و این معنی بغایت مرشد که این حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود
آن حقیقت نتوانند کرد مگر در پی تحیر ایشان حکمت اختیار بر آدمیان مستور است چون موانع ظلمت
حصول میسر شود به قوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع شود مگر که در فرشتگان اگرچه مجبول
بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصداً و خطاءً اما از حیثیت وجود آن اعتبار تمام اختیار نیست
[illegible] در سعادت و شقاوت و ترقی و نزول [illegible]

رشحه: مقرر بود که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد آرد و انهماً مطالعه کند و یقین داند که وصول
به حضرت حق میسر نمی‌شود الا از جهت مرشد و واسطه در یافتن رضای او و به هر طریق و الوان
[illegible] همگی ظاهر و باطن خود را در [illegible] کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب
صحبت عالم و عارف بود [illegible] و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آن در حضور و غیبت توجه
روحانیت مرشد نماید آن سعی [illegible] کلی [illegible] حاصل [illegible] دلبستگی [illegible] توجه
مرشد مطالعه کمال کند و در یابد و علی التحقیق رسید و هر چند مراحل و مراحل قطع کند آن همه در جنب
مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در راه [illegible] او که نظیر منزل نشده است بعد جذبات الهی بغایت
اندک یابد تا که سیر او سالها یک ساعت مرشد [illegible]

رشحه: میفرمودند که امید چنان است که علی الدوام هر لحظه قصور اعمال خود را [illegible] و در بار قصور
[illegible] در آید و از سر شکستگی و درماندگی ملاحظه کرم و مشاهده الطاف می کند [illegible]
[illegible] نماید [illegible] لطیف و عنایت حضرت خواجه بزرگ قدس سره این صفت [illegible] میفرمودند که دائم
[illegible] مراد درین صفت [illegible]

رشحه: میفرمودند که ما که طالب [illegible] در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور علی الدوام سعی
نماید و [illegible] عنایت الهی محل نظر رضای [illegible] دریابد [illegible] آن محل نظر رضا و عمل کرد
به موجب آن چنانکه در محل نظر رضا [illegible] آن نظر رضا بقا یابد [illegible] دشوار است اما آسانست چون توفیق
حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل

رشحه میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور او را برو یقین کند تا باختیار مرشد دران شروع نماید

رشحه میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یکی از اهل طریق بنسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد با این طائفه در دنی شدن کار بر راه شوار تر میگرداند کارهای در دنی ایشان را یک ترست مخالطت و دوستی کردن با ایشان دقتی مفید ست و سبب مزید احوال ست که بواسطه آن مخالطت آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد مصرع بی ادب را یاری و با ادب بودن خطاست + خطا را ادب ظهور هستی وجود را با ادب دیدن ست +

رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است بنسبت همه انبیا و اولیا تا آخر برین بوده اند بنده باید که دائما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیاری که از وی سر میزند بکسب تفویض آنرا از خود محو میکند و میداند و می شناسد که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر ست از اختیاری که برای خود کند و بر طالب نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد +

رشحه میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علامت صحت آن دید میل بمناجات ست نه بجزایات فالهمها فجورها و تقویها حکمت دران آنست که چون میل رضا بیند شکر گوید و بران رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا ترسد +

رشحه میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را آگاه می باید داشت و اند که حق سبحانه را بر رگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنای حقیقی +

رشحه میفرمودند که ولایت حالی ثابت میشود که اورا با او گذارند اگر قصوری کند رد باز خواست بود در آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم آنکه الله تعالی لا یردالی رشحه +

رشحه میفرمودند که در باطن مستقیم بالله می باید بود و در ظاهر مستقیم بکیل للتجمع میان این دو صفت کمال ست

تیغ در بر ما چنین معنی تراز عشر عشر هست ملک جز سلطانی سنگرف ✦

رشحه ۱۷ می فرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم زیارت کنند بهمان مقدار نفس سود توانند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد متبرکه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح قدسیه البعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان و در آن توجه و در آن زیارت و ما این همه خواجه بزرگ قدس سره میفرموده‌اند مجاورت حق سبحانه اولی ست از مجاورت خلق حق سبحانه عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشت

بیت تو تا کی گور مردان را پرستی ✦ بگرد کار مردان گرد رستی ✦ مقصود از زیارات مشاهد اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین چه باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده باشد که خالص خدای را باشد جل و علا بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت میداند الا آن صفت بود نه تواضع ✦

رشحه ۱۸ میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقرب ست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر بموهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل ست و این معنی راجع و قبول مینامند و میفرمودند که در استنجا بعضی از عزیزان شد بهر کس از اصحاب باطن استقبال بوده است باعتبار خود حکمت اختیار باطن خود نمایند که آن صفت زائل است یا آن استقبال قوی شده کرده آن ملکه باقی ماند ✦

رشحه ۱۹ میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد ✦

رشحه ۲۰ میفرمودند که خطرات را نفع بود احتراز از آن دشوار باشد خطرات طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه بیست خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قوی ست

و بمعنی برانند که خطرات را اعتبارے نیست اما باید گذاشت که متمکن گردد که تمکن آن شده در
بمجاری فیض پیدا آید بنا برآن دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را محبس زدن مت کردن با
با مرید شد و حضور با غیبت برابر است نفی خطره با قے است که تمکن یافته است و دانش و سبب
آنست که هر معنی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را محبس زدن از خطرات موانعی که تمکن
یافته است حتی می باید کردن +

رشحه میفرمودند که اگر حیات باقی باشد ان شاء الله عز و جل احیاء طریقه مکتسبه حضرت خواجه بزرگ قدس سره
می باید کرد که خوش بود موافقه و بر خاطری بحث تربیت و تبرید آخر حیات اظهار حالات میکردند از اشتغال بتربیت
خلق زیرا که آنچه بایشان میرسد مراعات آن نمی کنند +

رشحه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء
تسعة منها طلب الحلال ے فرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی باسباب فی اقرب است که علیت ریا
رمان از تجارت +

رشحه فرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه ازدیاد عقل معاد است ++

رشحه میفرمودند که صحبت سنت موکده است هر روز یا دو روز با این طائفه صحبت میباید داشت
و محافظت آداب ایشان میباید کرد اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و
باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام ایشان باید کرد و در رسل خود بتوجه بایشان مشغول بودن
تا غیبت کلی واقع نشود +

رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است رجال
طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تا خیر بحث زمان قابلیت است می یابند و
دست ے دهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجا است +

رشحه میفرمودند که این مضمون معلوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد و فرموده ام
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا بتقلید خود امر کردند در هرچه تقلید ایشان کردم و اکنون بحکم
هر آینه اثر و نتیجه آنرا بتحقیق مشاهده میکنم +

رشحه میفرمودند که این طائفه را چند مقام تلوین توان شناخت اکنون معلوم میکنیم که

ایشان را در مقام تلوین می شده است تا صاحب آن که در حالت تمکین ایشان را دریافت و تقلید
عمل کردی بهره یافت بلکه در خطر عظیم زندقه شد مگر آنکه عنایت فرماید و خود را بوی نماید حتی کلاه قلنسوه
پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارت است از گردیدن دل سالک
در احوالی که بر وی متغیر میشود و بعضی گفته اند که گردیدن دل است میان کشف و احتجاب بسبب
غیبت صفات نفس و ظهور آن و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال
وی میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت
زیرا که صاحب تمکین برتبه علم سعت رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سائر
صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات و
مجاهدات موجب خطر زندقه است چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما هرگاه
که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربی
و اتباع ایشان است قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکل تر است و
دقیق تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات است
و حال بنده درین همان حال است که حق سبحانه در شأن خود می فرماید کل یوم هو فی شأن
و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین خدمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة
می فرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقامات است نه آنست
که هر زمان سالک متحلی از تجلیات بهات مشرف شود یا هر زمان وی را ادراکی از مدرکات جدید
و حالتی معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که
عبارت از ذات بحت بی کیف و کم است پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شأن واقع است
اینجا هر زمان از حقیقت وی رنگی بر آید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود
بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شئونات الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند
بیت اسم که رنگ من دیگر کس معین نیست ** نه قرارم و لیکن قرارم نیست

وشک نیست که شناختن اینچنین متمکن که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگها رابود و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بریک رنگ ثابت و مستقیم والله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بخط مبارک حضرت

خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود بر آن قیاس کنید و جمعیت در ظاهر بی را رعایت کنید و اگرچه متفرق و پریشان شوید فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه آن عالم به ازین عالم است سره با در نظر می‌نمود یکی گفت خوش سره ما نمیشود فرمودند که نیز خوش است باین عالم هیچ میل نمانده است جز همین جهت که دوستان تنها باشند و پریشان شوند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه وسلم از برای برداشتن رسوم و عادات بشریت است هر یک در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید و تا ممکن است از عزیمت نگردید و صحبت سنت مؤکده است درین نسبت مداومت نمائید خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنید اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید یک نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من است و احوال شما در ترقی خواهد بود و اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت است که میان من و او دوستی لله و فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من او را رضیم چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از صحابه رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او خود شبی سخنی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض اخیر

حضرت ایشان را یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود بآن طبقه وجه استمدادی
که فقیر را هست این معنی است و در رعایت حق سبحانه ایشان گاهی در باب رضا و وعده و محبت
و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعاء خیر خلق و از الجمله آنچه بر زبان مبارک
ایشان می گذشته است این بیت بوده است لطف المساهم وعنفت انس هست ملتطم
کان انس ابدی رسید و ... تشدید مرض مکرر سفر بوده مدکه من در مدت طول صورت
و مفتی بوده ام از من مریدان سر مرید شما گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سره حاضر میدیدند امد
و با ایشان میگفته اند و می شنیده اند و ایشان بی اختیاری خود در رفتن و نا شنیدن کرده میگفته اند
در رفتن و نا شنیدن من دو فرمان شده اند و یک سخن باشد نامش بر آن ستوم ولیس روش
بوده باشد روز اختیار رفتن کرده اند و نا گفته فرموده که از من اختیار بر خواهم گشتن و موجب
تکسر ایشان صداع قوی و درد ساق و کمر بوده و مبدأ تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه اثنین و ثمانمائه بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع
شده و روضه شریفه ایشان در ده جغانیان است هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
سره نوشته اند که درویشی از جمله محبان و دوستان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
بعد از وفات ایشان بحمل و در کمالیت در بیست سنه مسیت هشتم شعبان از حال مذکور حضرت
خواجه زاده را در واقعه دیده که فرموده اند آنچه ما را کرامت کرده اند والا تر است از آنچه اعتقاد شماست
و فرموده اند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سورتی بخشش ایشان افتاده بود دست گرفته و بر پای
کرده اند و فرموده اند ظهور این معنی بر کسی نیست که بسر این سورتی راست ایستد و هیچ طرفی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در اوائل شعبان
سنه خمس و تسعین و سبعمائة پیش از وفات هفت سال از جغانیان متوجه بخارا شده اند به
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره و بعد از هفده روز رسیده و در اوائل شوال
مراجعت کرده بعد از عید رمضان در جغانیان بوده اند و درویشی از دوستان ایشان آن شب واقعه
دیده که بارگاهیست در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

حضرت خواجه بزرگ از آن بارگاه رفته بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و لعیادار فرستی بیرون آمده
بالتماس والتماس تمام فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در مدینه بزرگی ترس باشد آنرا طرفی
من او را شفاعت کنم با آن آلی و خیار داده جمیل بزرگی مرقد و مرتبه شفاعت داد و مدد کنیدار مسلمان
و متعلقان مرا یک بزرگی مرقد و مرتبه شفاعت داده

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان فرزند حضرت خواجه بزرگ خواجه علاء الحق والدین قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین
عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان در ایام طفلی منظور بنظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ
قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمعی اطفال رباع فرار بازی میکرده اند و
هرگوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ
بکار رسیده اند و ایشان را با کودکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کودک سوار باشد
و پادشاهان وی بشوکت در رکاب وی پیاده میدوند آورده اند که چون مدتی خواجه حسن بخراسان
آمدند و در رباط رابعان میرزا شاهرخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و ارادت
اخلاص که با ایشان داشت خواست که خود ایشان را سوار کند پیش آمد یک دست رکاب استر گرفت
و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر درکشید و میرزا عنان وی محکم گرفته
گام در رکاب ایشان میدوید بعد از آن استر مر امید ایشان فرود آمدند و وی بطرف ما را آورده بیار مندی
کرده تواضع نموده مدتی ایام طفلی و سوار شدن گوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان وی بشوکت
در رکاب تو دوند میرزا بار گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد استماع آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب مزید
یقین حاضران شد که حضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه حسن
جذبه قوی داشته اند و سلطنت جذبه هرگاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و میرا از مقام حضور و شعور باین عالم
کیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و ما که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده
بسیار میسر میشود وی چشانیده اند و بیاورد او السهروردی کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران استمرار تمام داشته
است منقول است که ایشان شرف نسبت ارباب ولایت و دولت کیفیت و بیخودی وقت داده حینی استعمال ما نه
یک روز نماز ادا کرده بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر که نظر بر ایشان افتاد کیفیت

بودی ردی غنودی و بیخودانه دیگی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک هرات رسید آثار رحمه ...
پیوست و بیخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که دستار از سر می گردید چنان معلوم میشد که سر او امر باطنی
فرو گرفته است و باز آمد و شد حلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد و غریب می بود این سلسله
که این فقیر خدمت ایشان پیر سید میر عمود بود که کار آن درویش ملازم این نسبت که علی الدوام صورت
خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و برکت آن نگاهداشت صورت حضرت ایشان
در وی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که نسبت ایشان اشارتی
تمام داشته است شعری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم گفته اند و بعضی از آن است که

رسم تعیین و استر ساد با یاد می مانده

توحید اکبر که الیه سلوک طائفه علیه علیة الله در اوالله فهو حم الی اطوار سلوک جمیع مسالک است قدس الله ارواحهم

و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی عما یرتفع تحت التعینات سم

من وحدة الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالوجود العنادی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه و
تحقیقت نهایت سیر مشائخ هدایت طریقه ایشان است چه اول و بدایت ایشان در نهایت است و سلوک
ایشان اندراج نهایت است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و حقیقت
نحن والاشیاء لا لیعبدون ای لیعرفون گاهی که خواهند ما نسبت شریفه مشغول شود ما دل باید که چنوت
هر کس کرد این نسبت از دیگر شنا اند در خاطر آورد تا آن نسبت بیخودی پیدا شود پس ملازم آن بیخودی
بوده بآن صورت و خیال که آلیه روح مطلق است متوجه بلفظ قلبی مشغول بوده باشد تا بیخودی وجود نیست
هر چند آن نسبت قوت میگیرد و پیدا شود این عالم کم میشود و این را عدم حقیقت گویند و این را گفتا رحقیقت
وصل اعدام اگر برآئی کرده گلزار آن عدم تا فی کرده شغل که سید این بیخودی و نسبت سر آیه که اعدا او بیرون باقی
غیر شعور نهایت آماده است گوهر حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرماید بلیت ساس آن سمی را که هست عدم و
زود این عدم آمد جهان هال بوجود هر کجا عدم آید وجود گم گردد هم بی عدم که چو آمد وجود جان و انس بر
مقدور حقیقی حال عدم و بیاد است از این نسبت و مقدمه ظهور نسبت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره
میفرموده اند مصرع هر ما از وجود خود با آن بیخودی ده اگر خاطر تشویش پیدا کند چهار خیال حضرت خواجه بزرگ میبایست
بسته مع بیخودی الاماشاء که سه ذوق نفس را قوت میرسد شمشان که از جمله خیری میرساند و بعد از آن طریق مذکور

مشغول شود که همیان خواطر بود که باید که بعد از تحلیه مر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع
ما ذکره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً لا حول ولا قوة الا بالله و دل را بار بار آن موافق داند و تو مذکر
یا فعّال مال مشغول مشغل و در دفع وساوس اصلی کلی دارد و دوّم رکن این نسبت نمی باید کرد و سعی کند که هیچ
وقت این نسبت ازان فوت نه شود و اگر وقتی غافل شود بازآن طریق که گفته شد از سر کار در رود و دائماً حاضر بوده گوشه
چشم دل برین نسبت داشته در بازار و آمد شد و خرید و فروخت و خورد و خواب تا آن زمان که این صفت
ملکه شود و گاهی که خواجه بجهتی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا خواند که اللهم
وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و هم و وکیلی
فی کل امر و تولنی محبةً و عنایةً فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگان
است قدس الله ارواحهم در سر رابطه بجهت آن درجه آمده اند و بسیاری ایشان را بر میداشته در وقتیکه
بعزیمت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجا ای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص
تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده خدمت خواجه به بیمار پرسی وی در آمده بوده اند
آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه
عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان
که مدفن والد بزرگوار ایشان ست نقل کرده اند ایشان را از علیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند
بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمة که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس سره
مراسلات و معاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره مذکور می شد که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس می فرموده اند
و آنرا شرط ذکر میداشته اند خدمت شیخ فرمودند که حبس نفس طریق هنود جوگیه است آنچه شرط این طریق است
حصر نفس است نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را
کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریق حبس نفس را نفی کرده اید و فرموده اید که هیچ
کس از مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم این نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهاء الحق و الدین و خلفای ایشان قدس الله ارواحهم در طریقه ذکر حبس نفس می فرموده اند شما چگونه
نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در خواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمة

پس فرمودند که مقصود ما ازین سخن نفی طریق ایشان بود و در حیات حضرت خواجه ... کرده اند [illegible]

شیخ عبد الرزاق رحمة الله تعالی علیه

از اجلهٔ اصحاب خواجه حسن عطار ... ایشان است و در روش نسبت رابطه بوده است ...
ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بود ... حضرت سید ... بسیار ...
مانوف ... و در روش طریق رابطه استعمال کرده ... آن حضرت ایشان ... در مجلسی که مردم
بودند ... روزی حال ... صحبت ... اتفاق ملاقات افتاده مردم
تمام ... در آن مجلس ... اظهار ... معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده
... ظاهر کرده ... مردم ... حاضر بودند
... [illegible] ... در مقام تصرف ...
... [illegible] ... کردم و
... [illegible] ... حواله کردم ... تصرف ...
پس ... [illegible] ...
... [illegible] ... تصرف که ...
... [illegible] ... کردم
... [illegible] ...

مولانا حسام الدین پارسای بلخی رحمة الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار ... شرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ
... مشرف شده بوده است ... حضرت خواجه ... خواجه علاء الدین کرده اند
و ... در ملازمت ایشان ... تکمیل و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب
شریعت متحقق بوده است ... احوال ... اهتمام تمام ... حضرت ایشان ...
چون ... صحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه ... مولانا حسام الدین
پارسا ملاقات کردم ... که میان طریقهٔ خواجگان ... طریقهٔ ایشان قبول کنم
چون ... ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم ... خاطر ...

فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بپایان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین
طریق تربیت کنید و بکار آید و که مردم از شما این طریق را خواهند باری باید که شما معلوم داشته باشید بعد از آن
این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد بر نهجی است که بدین نسبت
مبارک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که باوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمی شود
و دانستن این طریق شما را هم خواهد شد اتفاق چون به تاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و از ما طریق
خاص را استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه مبالغه فرموده
بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین نه اوقات شیخ بهاء الدین عمر
بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر بود و کمال سعی
و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز
کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی بود
اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سائر سنن را لازم داشته بودند
و این عبادات و جمع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند
که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله
منافی نیست و نباید که ترک شود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند که از خدمت مولانا حسام الدین
طی پرسیدم که در بدایت کار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چه اند که میفرمایند ایشان فرمودند
که ذکر [illegible] از مراقبه [illegible] درجات بیست [illegible]

مولانا ابو سعید رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت و ملازمت
خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره در غایت
بلندی بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت
سید وجود را با مرتبه توحید آن را بدمی گذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن
فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده اند در هرات باکبر
حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز در ملازمت

خواجه حسن بوده است چون از صحبت حضرت سید بسیار آمدند بخدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمده که در باطن
حضرت سید تصرفی که در آن مقام شده وجمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که بخدمت مولانا
ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که سنت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابوسعید
بازگذاشته اند و آن تصرف دی بوده داده تا آنکه مولانا تصرفی تمام کرده است گفته اند که حضرت
سید را ذهولی شده است و ساعتی بیخود گشته اند از اقامت سر برآورده اند و بخدمت
مولانا ابوسعید را گفته اند مبارک الله کرم کردید و عنایت فرمودید بخدمت خواجه حسن
و مولانا ابوسعید هر دو از آن صورت شرمنده و منفعل شده اند و بیرون آمده اند
خواجه حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند

خواجه عبدالله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره رسیدم این بیت خواندند که مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست و بس
رو در او گم شو وصال اینست و بس ، حضرت خواجه عبدالله امامی علیه الرحمة بالتماس یکی از سادات
بزرگ در طریقه خواجگان رساله مختصر بغایت مفید نوشته است که بعضی از آن اینست
که برسم تبرک ایراد میرود

رشحه طریقه توجه طائفه علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان حالتی است هرگاه خواهند که بدان اشتغال
نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته اند باشند در خیال درآورند تا آن زمانی که اثر
حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاه دارند
و بچشم و گوش و همه قوی بآن متوجه قلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعه انسانی
مجموعه کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست لیس توجه بآن صنوبری باید نمود و چشم و فکر
خیال و همه قوی بر آن بانگماشت و ما مراد نباید بود [illegible] بر در دل باید نشست دمادم
گذارند که در این کیفیت غلبت و بیخودی بسبب محو دل آغاز میکند آن کیفیت را از پی فرض باید کرد
و بینی آن نفس و هر فکری که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود بلکه آن کردن دمان [illegible]

مشغول نشدن رود آن محل مکلی که بحبس تا آنجا نفی شود التفات بصورت آن شخص باید کردن و ایما لحظه نگاه داشتن
تا بار آن نسبت پیدا شود آمدن خود آن صورت نفی نشود اما باید که تحقیق متوجه آمدن نفی کند و اگر
چنانچه آن صورت وسواس نفی نشود چند نوبت اسم بافعال بحسب معنی در دل مشغول شود
لا اله دفع شود و اگر بایں هم دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله کند بایں طریق که
لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او ماسوا است هر لوحی که ماسوی چون موجود نیست
از موجودات ذهنی تحقیق آمد الحق سبحانه قائم علیه بلکه عین حق داند پس آنکه باطل نیز نفی از ظهورات
حق است و شک نیست که بایں تامل ذوقی شود نسبت سیران قوت گیرد و آن زمان آن فکر
را نیز نفی کند و حقیقت بیخودی متوجه شود و اثر آن سر رود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله در دل مگوید
حضور نیاید بجهر چند نوبت بگوید و الله را ملد بجهد و بدل فرد مرد و آن مقدار مشغول شود که بسیار
ملول نشود و چون ملید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی دست نمیدهد
و ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بحرکات عین کثرت مصرع باخودی کفر و بیخودی دین است
نکر ذکر در اسما و صفات حق سبحانه هم باید کردن در دم و اگر مرشد آمر است نفی باید کردن بایں
طریقها که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوییم که حق را برای حق نفی میتوان
کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که چون اگر فکر در حق صرف ماست هر چند نفی کنی باید
کرد ادب شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود و زائل نگردد و نیز مطلب رعایت این طائفه علیه
قوم نیستی است که سر حد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام وجودی نماند
و فکر در اسما و صفات شایسته است که ازین مرتبه فروتر است و باید که در بازار و گفتگوی و اکل و شرب
و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین خود ساخته و او را ظاهر داند و بعید از مردی
از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را نوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه حسنات و مستقبحات
مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه ملید و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را
اجزای خود داند مصرع جز در دو در ویش نیست جمله یک چیز بود و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده
غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سو باشد و اگرچه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * اینچنین زیبا روش کم می بود

اندر جهان، و هر چند بحسب مشرب با سعادت است وی برگردد و چون بمرتبه برسد که تصرف توان
و ایشان توانند کردن و خلق را در اصحاب ارجمند شود و حجاب از خلق گردد و آن زمان تواند که
بعضی چند در دیگران تصرف کنند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسیده
باشد و باید که خود را از غفلت باز دارد نگاه دارد و کرامات عقب طرف باطن را از نور معنی تهی و خالی
نشمارد و اگر غیبتی واقع شود تا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و بمرتبه
نسبت کم گردد با ضعف شود و غسلی برآرد و اگر قوت مزاج دهد که آب سرد که بسیار صفا دهد
والا آب گرم و جامه پاک در پوشد و دو رکعت نماز گزارد و چند نوبت توبه نصوح کند
و خود را قابل سازد و التجا دارد تا آن زمان طلوع متوجه شود و در ظاهر سر پس حضرت جامع خود تضرع
کند و بکلی با و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه
حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت است در مرآت پس از این تفریع بعیت سر

شیخ عمر ماتریدی رحمة الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار است قدس سره و از جمله ایشان قبول تمام داشته
حضرت ایشان وی را اوزیلاو بوده اند و می نقل میفرمودند که شیخ عمر بعضی مشایخ عراق نزد مشایخ
خراسان نامه فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از ان معانی تعبیر بالفاظ کرده ایم شما
نیز ما بچه سخن دارید و لطیفه چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشایخ
خراسان این صورت را بمشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده اند
مشایخ ترک فرموده اند با ایشان بگویید که جواب ما اینست که ما ره بخشی بر تمان باره تعادی بر بیال
یعنی همه خوب آمدیا ندیم همه گندم اند ما کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود دیدن و خود است

مولانا احمد مسکه رحمه الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان
حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه عارف
خواسته که بشد جانان رود و پدران خویشان خود و بعد از مراجعت از دیدن ایشان در راه بجائی
رسیده است که طائفه از دختران صحرانشینان آب در آمده بوده اند مولانا احمد را غیر

دیدن ایشان شده واست و آن سبب بدی حال آن دو بود ایشان ساخته بخاطر آورده که گرفتار
بوده خود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگشته و چون بصحبت
حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً صحبت بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا
احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مناسب است از آن زمان که از پیش ما
برآمده اید و باز آمده اید درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل اجمال بیان فرمائید
مولانا احمد بمقام تقریر شده و است حیلی گفته بوده به تکلف نظارهٔ دختران رسیده نتوانسته است
بار گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که گفته نشد البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نگوئید
ما خواهیم گفت و تمام از سر احوال گفته مولانا احمد بغایت مضطرب شده است چاره نداشته آن
سر پوشیده آخر الامر بخجالت سر جمع تمام تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی بمولانا احمد
کرده اند و فرموده که جوان گرم رو بوده مولانا احمد میگفته که من درآن مجلس از دهشت خجالت چنان
شدم که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوئی که جان بزبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

درویش احمد سمرقندی رحمه الله

کنیت وی ابوالمیامن است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی گرچه
درویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت
نامه نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتابت را چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد
الفقیر الی الکریم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقة واوصله الی ذروة مقامات
الکمل من ارباب الحقیقة تذکرة للولد الاعز السید احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق ورزقه
التمیز بین الدرجات والدقائق فی رجب سنة احدی وعشرین وثمانمائة فی بعض نواحی هرات
صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید و وجود بر وی غالب بوده و تولا به اکابر
خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله ارواحهم می نموده و پیش از سفر خراسان بمیان بخارا در ماوراء النهر بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار رسیده و از برکات مجلس شریف ایشان که تمام محظی میگشته بعد از
معموری و مهاجرت سبزوار پیشه برون صحبت خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در رسائل
و مکاتبات که با ایشان نوشته این مضمون لائح ست و از آن مکاتبات است این مکتوب که بخط مبارک درویش احمد

استشها وبعل اساد وبهوہ اہوالحامع اید دسماہ تعالی اسرقیاں ومغرباں گیتی را العرتسهہ عراد ملا لو
عره مصعار آں نور دیده مردم عالم که مردم دیده حواص بنی آدم سب منحه مطهر العوایه سبحانی ولطیفه
مهتا آثار رحمانی پرتو سعاع حلق ارواح ستسم هوای ارعس صباح المسمدرع سالیه من العنصر
العظیم المسیح حصالیه من اروبه الکریم لعمه رایا ص العمیق وقطرة حیاتی من الوفس عنوان صحائف الطرائف
المعالی لوایح الحصه سحاب العلک الرایه دریی سما دالولا سه دایره نقطه الالباب لعله دایره
الاقطاب سکیبه فلوب العاسقین علاء الحق والملة والدین شمس الاسلام والمسلمین احصد حل لطا
رب العالمین محمد دمهم که رحا حه دل محدان لطرح رسب وحود او نور علی نور رست وحطه مدرماب لسان
صدق فی الآخرین تموزرواد کار او مدکور العبه انشد لیاس المحد والحلال و اسکنه معاعدالا ملال سواه
معاد سعادت حاودانی ومرجع امال باساهی ارزانی دارد وہو المحسب لمه دعا والعادر على
القبول والاعطا النظم حدای عروجل نوراں سعادت را پوآ فعاب مراد ان آسمان دار
تیجویکی ارق من سکم الاستعاره وسعه مدحی انکح من سهم نسیم الازهار والی انقضی عاماب
البهو وتقدمه سامات العود واریں تخصیص سارندان دروقه معارج مارکه سعد معالی رحوار سب
بلیغ می اُفتد بتیعن الا النسیم الربح من ارض باهله کمل الی اهل الحام سلامی و عزمه میدار بدان
آسمانی که محیم کتروں وردوعالی وعروة وثقی رسمی ورمانی که قیض اعسام جبل مس اسمانی سب
آن دودمان آفتاب اصارت که شمع ہداہ سیری جهان وظلمات ملت است لیست لعدام
عصمة الدساد مرہم وسعت علی مستة الا مام مسدل مسکن عرب شکستہ سا سده محلس ومحت تحمس کر
عرب محار فراق دحرلو لوائر اسمان سیت احمدکه کیه تعلیمی داران عمده است محبره کمی رهیں آگه
درنگاه که بوسه دهد عرصها سب می سابد و ماستین مره گوهرباروداس جهره در لگار هماک آں سرکوی لبسة
که موقف سماهاب محتارا ں ومطاف اهل سک سحابی ست پیروید و لم حسرب ما تیه آں بساط
مبارک که بوسه جای طبقها اہل تعداست می بوسید دور فصول عدیم معارقت قواعد حدیت اعدیا و
ادلبار معاوا ست الرحمن علیهم وقدس الله ارواحهم سمیع می آورد که درس مدت تغییر ملی الدوام
موامع همت وصحامع تمهید مراں مقصور بوده است که به روحه آو د ترجو ستتی باوراں عیف لعال سال
سانحه آید ولیکن حون محول احوال ومقدار مال واحال تحابت موامع و لعات تعدد درزوی کار

بسر آمده ام گرم بود دست تگیری کمانوان برخواست و ملتمس اعمادی بی بده الائمه و علیه التوکل د
اسعین آری اگر در بماردرادل بحریم دتگیر دل حاضر باشد و در آخر بسلم جان ناظر عیتها و عقلها
که در ممات رو وآنرا اکرم عمیم تصور نمیگردند و آن طاعت شکسته سرا ورمی مدبرند کرم ایشان حسر مولاه
بود و رحمت ایشان فروں برصورت مواد دست شفقت بر فرو ماندگان ایشان واقرتر
تصور نمواندکرد السابالعذر این حمد قم کرد تو بیار است و بعرق بسو بروقلم و صحت ریاض
حالت تحت انها و در آن حضرت محلی باند و چراغ قبول این فرمانده را دست آویزی تو مارد
سو بیت حاجت سلمان یوم العرض قرب و مالی بر حل جرادکان فی فیها بر رحمت ملطف
العول داعمدر سهال الدیا ما علی مقدار مهد بها به رد مکن انکارکه ما ی ملخی تحفه مور سوے
سحت سلیمان آر مالثاروی مار ترآسمانی بیارمی بال روباد دارند دل می مالد بما سد
کریحکم السود احمد از بس سوی درهی یکساید و ایشان حساب اسارتی آید که عود و اعود و اعود الی محالی
عود دا مصرع بار اگر بر اسار سیدایم داشت بیت شو و مسرآبا درخ جهان ایم که نازیا تو ود
می سادمانه مستمی نگوش دل سحن دگسا می تو سو م سختیم جان برخ راحت فرای تو بیم اگر چه
در حور تو بیسیم قبول کن اگر بد بس گر سگ جول کم ایم خدام آن حضرت و ملازمان آنجناب
بالیقین گفت بعم ناور فوراً عظما علی الخصوص خواجه بیک بحث معمول آن حضرت خواجه کا ور سلمه الله
با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایید و آرزومندی زیاده ایشان دانند که تحریر
بیان آن توان کرد بیت ولو برع الایام کادس فراقنا لا تحیت الاحاق بعد الرداست
فی غره محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه تسوید این ارقام نا تمام تطویل اگر امید و ساوت این
بیارنامه مدعی کثرت سد ولیکن عمرد گان فراق و ماتم رسیدگان استیاق را معذور
باید داشت بیت خدا ان آرزومندم که وصفش در بیان آید وگر صد نامه بنویسم حکایت
بیش ازان آید همواره سعد عالیه مقصد ارباب سعادت باد و بعد حضرت ایشان
میسر بود که شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در مبادی حال به درویش خمد سمرقندی اهتمام تمام
داشتند و خاطر ترویج کار او می گماشتند و ویرا در مقصورهٔ مسجد جامع هرات بواعظی نصب کرده
بوده اند و قریب به صد روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را بوعظ وی

که الله مجلس بسیار بهجت و کثرت بسیار بهم رسیده بود درویش خوشدل رغبت در آن مینمود که اشارت
شده بود و خط گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بمرتبه علو کردند که از انجا مسجد گشاده تر بایست پس
بسه و چهار مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع بمرتبه رسید که بضرورت مسجد جامع بایست
رفتن در مسجد جامع از ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که چند کس
مانع شوید که بر یکدیگر نشینند هر چند مردم بر روی یکدیگر می نشستند آواز درویش بکنارهٔ مجلس کم رسید
همراه این غوغا و ازدحام بسمع حضرت شیخ زین الدین خوافی رسید هر چند در مبالغه سعی کردند کاری پیش نمی
و هجوم و کثرت خلق در درویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که خوافی بر کسانی شیخ زین خوافی
معارضه کردند و کار از پیش نبرد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان حضرت شیخ در جاها
سیدید نمیگذاشتند که ایشان درویش احمد را مدد کردند و مجلس ورا رواج دادند میفرمودند که
اول معارضه که با خوافی کردیم نسبت بکیست شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که
از خورد سالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس ستیزه و عناد با من غالب نیامده است
هر که با من ستیزه کرد کارش بسر نرسید میفرمودند که میرزا سلطان ابو سعید میگفت که خواب دیدم که جمعی
از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید الله ترا تو سر داده و با او ستیزه و عناد مکن و آن که در هر طرف که اوست
و هر چه خاطر او میخواهد چنان شود و فرمودند که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم که هر که با من ستیزه
کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بعد از آن وجاد بان حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی کسی را
مجال ستیزه نیست الله الشأن غالب آمد حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بود
میفرمودند که مرا خاطر بسیار مائل بوعظ درویش احمد بود و بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او
شیخ ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که در مجلس وی شیخ
ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی تا حقائق رفیعه استماع کردندی روزی در مجلس
وعظ خود سخنان بلند دقیق میگفت حس دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چنین سخنان
باید گفت که کسی بفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از یک توبیت تا این سخنان بلند بر طالبان اهم نه کی
از کجا معلوم که همه حاضران مجلس همین اندیشه اند که در آن مجلس کسان باشند که این سخن بیشتر بایشان
میگویند و همه را اشتغال خود بفهم و نسبت باید داد حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بسر منبر

درویش احمد

سخنان بغایت لطیف گفت شنوایان بروی زبان طعن و انکار میگشادند و جواب معتقدان
از جانب ایشان بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته می شود
و برادران اختیار دگیاهی [?] نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم
از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخر نمود و آنرا ناشی از استعداد
خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت هم آنکه بواسطه من حقایق عجیبه و معارف حقیقیه
متمع [?] شمارا فرع میگردند و شما قدر آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون
را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش
آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حمل بران نمیکنی که شاید درین مجلس
بعضے باشد که استعداد ایشان جذب این معانی از مبداء فیاض میکند اگر استعداد ذات قابلیات
اهل مجلس نباشد تو هیچ نتوانی گفت چنانکه گرد گریبان داشتم سر خود را در جیب کشیدم و انگشت
مسبحه را بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم بس سخن تو می شنوم ببینم که چگونه معارف
خواهی گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد دانست
که این حصر از کجاست بر سر مهر آمد و ذکر کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر فقیر می بستن و مستمعان را محروم
کردن آخر چاره ندید از سر لطف آمده دمن خود را در زبان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت
ایشان میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود مبالغت که والتمس [?] می عالمی نه تحمل کار
میگذارد و تحمل ندارد که امام سلام نماز بازدهد با ضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای خوب
می پوشند بدر جامه علیکم و میرورشاه میرود و مانند سگ باز گفت استغفرالله استغفرالله اگر فردای
قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی [illegible] در وجود داردی بیامد چرا اطلاق اسم از
بر جماعتی نافرمانی کردی چه گویم بلکه نجس سگ سگان مثل علیکم و میرورشاه که قوت سعیت دور بلکی [?]
دارند این جماعت را این قوت نیست انچه ایشان بسعیت پیدا ساخته اند و مرواری که ایشان
جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ خود
میفرمودند که بعد از آن چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام دو نوع است مردم میتوانند
گفت یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت بتمام از خود رسیده باشد و از آثار دو داعی نفس در وی هیچ نمانده

روست و حظ نفس و جلب نفع باعث باشد محض حجابست و سبب بعد باعث باشد و دوم
آنکس که او را تا جذب و کشش سبحانه کاری پیدا شده و کار بیشتر اسباب آن عالم مشتبه باشد بلکه روی
دل همیشه در طلب بود و استعداد حظوظ باطله و تقویت حظ نفس باشد پس از قسم اول است چه
نیست او آثار نفس بسیار است و مشترکم که خواستهای طبیعی پس تمام مرجع نفس شده است و از قسم
دوم نیستم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم همیشه اسباب آن عالم بر انسان بسیار است پس چند روز دیگر
گفتم چند روز دیگر سے گویم

رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت
فی القدس متوجها الی حضرت القدوس سمعت منه جل ظهره یقول حبّ لی قلت کیف الحب له
یا رب قال جل و علا تخلو تترک عن غیری والتوجه بالکلیة الی وسمعت فی درویش آما و بر ای معط
قابلیت و جا یا بکلام ربانی یقول این بود که گویی می دانست بشر لفظ ... از این عبارت آن فهم
کرده شد که یعنی احد نفسی می‌گوید که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق
است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که مشاهده و معلوم شد که وجود خالق منزه
است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از یکدو دگر مشاهده کرده شد که یک نور
منبسط در مجموع کائنات همچون ذره ایست در پرتو این نور علمی این واقعه آنست که همچنان که ذره
از نور شمس وجود و نمود یافته است و باو ظهور گرفته است لغیبه نسبت مجموع موجودات همچنین است
بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باو قائم اند و این فقیر را عروجی و تجریدی
کرامت کردند آن عروج بر ذات حق بود سبحانه و تعالی و دران عروج معراج فرق میان ذات
حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ و مشاهده خود گفته آ
لیس بینی و بینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیه و شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری را قدس الله
تعالی روحه دیده شد در مقامی که وجود میان او و حق فرقی باشد چنانکه در میان یکی و دوئی باشد
وحدت درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند که اشعار عشقم که در دو کون
مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ ز ابروی غمزه هر دو جهان صید کرده ام

منکر مباکه تیر دو کمانم بدید نیست • چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم • از نیست تا به هستی یکسر ندید نیست •
گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم • وین طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست • •

سید شریف جرجانی رحمة الله تعالی

از جمله مشهوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده‌اند قدس الله تعالی سره حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده‌اند که این فقیر از بعضی اعزه شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقه و التحقیقات الرائقه السید الشریف الجرجانی رحمة الله که توفیق الحمد الله دریافت که اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و بسیار دوستی و اخلاص تمام بجا داشته و ملازمت داشته از بار میگفته که تا به صحبت شیخ زین الدین علی کلا که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرهیدم و تا به صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم حضرت ایشان فرموده‌اند که حال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسه الغ بیگ تیموری بودم حضرت سید شریف نیز حاضر بودند در زمستان سر در سحرگاه پای برهنه به ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره به مدرسه اولاد صاحب هدایه می آمد مرا پیری می آورد بسیاری نشستم تا رخصت و اجازت درآمدن شنیدم در سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طعامهای تکلف میکرده‌اند مثل کرنج و مرغ و بعضی تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علمای متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر می شده یکبار در سحری این طعامها آورده‌اند به خاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این چه نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراف شده فرمودند که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت سید شریف را به صحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة امر فرموده بودند و خدمت سید شریف بعد از فوت حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة بسیار میکرده‌اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون خدمت سید شریف به صحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که به واسطه صحبت وی الحمد الله این معنی حاصل کنم و مناسبتی با اهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را به صحبت ما حواله کردند

و بعد سید بعد از فراغ درس می‌آمدند پیش ما می‌نشست و سکوت می‌کرد و در دوری نشسته بودند
و مراقبه کرده ناگاه بیخودی و غیابتی از ایشان ظاهر شد چنانکه عمامه از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و
عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمد بعد از آن بیخودی پرسیدم گفت عمرها بود که آرزو داشتم
داشتم که یک ساعت لوح ضمیر که من از نقوش علمیه پاک شود و در باطن دل من از اندیشهٔ معلومات
چون خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن
مرا این بیخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد حضرت سید شریف علیه الرحمه در اوائل
مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب در وداع نیازمندان ایشان
میفرستاده اند و از آن جمله است این دو مکتوب که برسم تیمن و تبرک نوشته میشود

مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تعالی سایهٔ ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب
الاقطاب مخدوم حضرة قدس رئیس الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین دافع الاسرار و
قدوة الاخیار مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجأ الطلاب و المسترشدین
اعلی الله سبحانه امره و شأنه را بر سر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط دارا د این حقیر ضعیف
از مقام معلوم مرفوع گردانیده بعد از التفات خاطر ناظر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده
دمی باشد رجا واثق است که سعادت پابوس و تشرف ملازمت عتبه علیه بر احسن احوال میسر گردد
دیگر احوال ظاهر و باطن حسب حمد و سپاس است و اعتصام کلی بکرم بی پایان است و تمسک بعروة
الوثقی نسبت ایشان والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص الخلوص ما در
الآفاق کریم الشمائل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن احسن الله احواله بالنعایة خدمات مقبول
فرمایند ملازمان سدهٔ علیا و سایر ساکنان ... مولانا صلاح الدنیا و الدین و
مولانا کمال الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا دعوات متناهیه ابلاغ نماید والسلام علیکم و
رحمة الله و برکاته و تحیاته

مکتوب دوم قطعه ومن عجب انی احن الیهم + واسأل عن اخبارهم وهم معی + ویشتاقهم
عینی وهم فی سوادها + وتطلبهم نفسی وهم من اضلعی + شعر ای صورت تو صورت الطاف
الهی + وی صورت تو معنی حق پادشاهی + خاک آستانه تو سجده‌اش ... میکند که هست

ولو ان لی فی کل منبت شعرة * لسانا یبث الشکر کنت مقصرا * الطاف و عطفات از حد بیرون مخدوم
و مخدوم زاده احسن الله احوالهما هیچ صفت مشاهده میرود انموذج اعتنا و الطاف خاطر
قیاس آن حضرت میباید و هر لحظه امیدواری در زیادت است حق سبحانه و تعالی سایه
ارشاد پناهی را بر سر کافه انام مستدام دارد و مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة والدین
خواجه حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة والدین و مولانا کمال الدین ابوسعید
مع سائر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

مولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالی

ایشان اصل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همان است
که در ذکر خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرهما گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت
خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده اند و بعد از آن بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
میگفتند که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت ایشان
بپیوندم مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد
چنانکه گاهی به بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بودی میخواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم کشاده می شد
و امثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار
بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان رسم چون بمنزل ایشان رفتم اول
بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه آمده وقت آن شد که این
پاکیزگیها و زهد را بگذرید مرا از این سخن کراهیتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت خواجه در آمدم
ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه آمده وقت آن شد که از این پاکیزگیها و زهدها
گذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجه هیچ کراهیتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهیت که حاصل شده بود مرتفع شد دانستم
که مقصود ایشان چیست بتوفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر منقول است که میگفتند

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی بچه که مملوک ایشان بود در پیش ما
همی گذشت در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا در این کنیزک ملک یمین هیچ تصرفی میکنند یا نی
فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را از این نوع خطرها ملوث نمی باید ساخت اهل حق در مییابند
که خاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند والله که چهل سال است که مرا
احتلام نشده است بسبب آنکه روزی جماعتی از درویشان پیش فرود آمدند و گفتند که برای عاقبت
خود دعایی کرد که احتلام نشود زیرا که برای آن غسل برنج میشود از جهت چهل سال است که عاقبت
ایمنی کرده ام و هفده سال است که برای غسل احتیاج نیفتاده با وجود آنکه متاهل بودم

ذکر شمه از لطافت و صفای باطن خدمت مولانا علیه الرحمة حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه در لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق
مردم بسیار زود مشاهده میشدند دعوی میرکی میکردند و الحق همچنان بود که هیچ تغییر از آن خود نمیدید اسعد
هر چه از اوصاف و احوال واقع شدی میگفتند این نسبت فلان است و آن صفت فلان هم حضرت
ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریقه عالیه خواجگان قدس الله ارواحهم
مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش وی مینشینند که بعد از آمدن او چه چیز از باطن
او در خاطر لایح شد آن وصف و نعت اوست چون نسبت کمال صفای دل ایشان مصفا از
ماسوای الحق ظاهر می شود بسبب با ایشان نیست اگر آنکه ظاهر شد تعلق با ایمان و مسلمانی دل او
از زمانه ور و ره و تحصیل علوم دینی بعد از این طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و
نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت عشق ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل اخوان بودند و ما مقدم
شریف ایشان را مغتنم دانسته همواره در خدمت ایشان بودیم یک روز در پیش ایشان نشسته
بودیم ناگاه فرمودند که آه نسبت گرانی ظاهر شد مانا فلان کس می آید یکی از اعیان شاش را
نام بردند و سبحان الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله گفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد
خدمت مولانا فرمودند ما همه جوش آمدیم بسبب شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرموده
اند که خدمت مولانا نظام الدین بود و سال شده بودند و در آخر حیات کسانی که در نسبت

ایشان نبودند با طور آن مردم در پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میرسیدند میگفتند فلان کس
می آید و باری می آرد و ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت روید و او را عذر گویید و برگردانید یکبار
در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شماشی می بود از در درآمد و خدمت
مولانا را که چشم بر وی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله الحمد لله
بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت
خودپسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید و بعضی می گفتند
که اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم که حالی معلوم خواهد شد که
ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز هرچه تمامتر وی را از مجلس جدا کردند و در
راندند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا را درد شکم شد بسیار اظهار وجع
و الم کردند آخر تفحص کرده شد پیر ایشان آش آورده و سبب چه خام خورده بوده است و شکم او درد
میکرده و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده
است و در آن زمان در شاش در منزل اصحاب بودند تعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده‌اند
و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده‌اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت مولانا
را تبرزج عظیم گرفته میلرزند و دندان بر دندان میزدند چنانکه در تب و لرزه می‌شود و آن تبرزج
هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهدهٔ این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی
از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت گندم به آسیا برده بود از در درآمد
با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بوده و سرمای عظیم خورده و بغایت میلرزید
خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا گذارید و وی را دریابید و گرم سازید که این سرمای اوست
که من میخورم صفت حال اوست که در من سرایت کرده چون جامهای تر او را برکندند و جامهای گرم
در وی پوشانیدند و او را گرم ساختند فی الحال تبرزج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و
برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه مسئله‌ای موجب گریهٔ
عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد که بهایت افتادم حضرت ایشان گفته‌اند

از خدمت مولانا این سخن عجب دانستی که دریابند که آن نسبت یکی از مستعدان مخلص بود که بطریق انعکاس
از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
قدس سره از والد شریف خود نقل میکردند که ایشان فرمودند که روزی سر انگشت پای مبارک
مولانا نظام الدین علیه الرحمه آماس کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی سازد و
برین جراحت نهد آن کس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند
که دماغ مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد مگر درین مرهم چیزی از آن
آمیخته خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده سست مانده
او را دور انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است که ذکر آن جمله بطریق تفصیل
موجب تطویل است لاجرم درین مجموع بر این مقدار اختصار افتاد

ذکر بعضی از توجهات باطن ایشان رحمه الله حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس
آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبیدالله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
بیمار شد بمرض صعب فرزندان و متعلقان وی نیاز بسیار کردند مشغولی کردیم دیدیم
که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر شخصی دیگر را عوض گردانیم صحت یابد بعد از چند گاه
نسبت بما تهمتی واقع شد که مقتضی آن باشد و او از آن برگشت و آن شخص متوسل است که در آن باب
سعی نماید آن را دفع کنیم او خویشتن داری کرد و خود در آن باب ساورد خاطر ما از وی کوفته شد دیگر آن
شخص اخراج کردیم بفساد و بمرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا
خویشتن داری کرده بود خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت اهانت
که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بعنوان دعوای جوانمردی و تسخیر
جن منسوب بوده از آن جهت بعضی اهل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض بر این معنی تعصبی از
حرم نسبتی میکرده اند و تهمتی می نهادند و شمه‌ای از آن حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند فرزند
خدمت مولانا را اقرار کرده و اثر سیاست آن تشنیعات و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیگ را غیرت شده و تعصب بر جمیع تمام بر خدمت مولانا اطلبیده باستدلال

ایشان را سر برهنه در عقب اسب سوار ساخته برده اند و در میرزا الغ بیگ برده ایشان در
برج میدان جای نشسته بوده اند و سر پیش افگنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیگ از پیش ایشان
گذشته ایشان مرتفع نشده اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده
خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم
اگر باور داری خوب و گرنه هرچه خاطرت میخواهد بکنی میرزا از آن سخن متأثر شده فی الحال
برخاسته و گفته که دیر بگذارید حضرت ایشان می فرمودند که بعد ازین سبب بی ادبی بمیرزا
الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسید و در آن زودی پسر وی عبد اللطیف میرزا آمد و وی را کشت هم
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند یکی شخصی پیش ایشان گفته
بوده اند بتخصیص پیش ایشان متأثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است
خدمت مولانا محمد روجی که از کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کرده اند که حضرت ایشان
میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین که از دانشمندان
مشهور بوده و از مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت مولانا بی ادبی
و غیبت و تهمت و خیانت و اهانت بجای می آورده و چندان گفت که خدمت مولانا متغیر ساخت آن قدر درین
اثنا آن طالب علم خبیث سکران در رسید و شد مولانا سعد الدین روی بخدمت مولانا نموده که اینک آن خبیث
سکر امیست که مسگیرد وی بی ادبیها از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد بچوب
صورت قبری بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا بخانه در آمدند و مردم
بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود و حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یکبار
در سر جوی آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را گشاده بوده است آن
دهقان بتعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر آن جوی نشسته دیده پنداشته که آب را این
شخص گشاده است بقهر از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون
در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال بر کنار
آب افتاده و مرده و یکبار معتقدی ایشان را است گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی
آمده که باغ خود را می بینید ایشان بآن باغ آمده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بود و در آن اهتمامی کرده و لطف دیگر از برای خود ساخته بسیار معمور
کرده بوده چون مولانا به بخارا در آمده اند لطف باغ که آن شخص تعلق بوده در نظر مولانا در آمده تا کاه او از
ایشان آوازی بر آمده است که بعد از این آواز هیچ منقطع می شد چند خوشترا که کشته اند آن شخص
افتاده و مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
صحبت شریف را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا حسام الدین
صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش از این گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض
کرده اند که مولانا حسام الدین را داعیه شیخی و بزرگی است و ازان باب سخنان بسیار گفته اند که بسبب
غبار خاطر شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار بیزار شده و چون کرات و مرات این
معنی واقع شده و رنجش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تسلی
کنند و دران وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند بوده اند چون امر حضرت در رسیده مولانا
علی الفور روان شده اند و خدمت سید شریف بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر درازگوش
سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتری ناگاه اشتر سید را در راه پای گرفته است بر جهی شده که اصلا
امکان سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر درازگوش خود نشانده اند و خود
بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن اشتر بیمار سوار شده اند آن اشتر فی الحال روان شده
چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را الطریق بار رمیدگی پیش ایشان کشیده اند مولانا
همچنان بر آن شتر سوار بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را بحضرت خواجه رسانیده اند
که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیه شیخی و بزرگیست است که خود بر اشتر سوار شده و سید را
بر درازگوش نشانده و برای مریدی خود ساخته تا که در راه اشتر را الطریق معامله پیش وی گذرانیده این
موجب تکدر عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند در
مجلس نشسته اند همه اصحاب منتظر این آن بوده است که بر چه حضرت خواجه بمولانا حسام الدین داده اند
مگر اتفاقا آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته آفتاب رسیده و همه مردم
بر خاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بجهت مراقبه توجه در نشسته اند که گرمی تمام بوده از
دان مراقبه دو روز و دراز کشیده و تا سه روز بر داشته خدمت مولانا حسام الدین متغیر بوده که پس از

مراقبه و توجه خود را بمثال کبوتری یافتم و حضرت خواجه را چون شاهباری که در عقب من پرواز میکرد
بهر جا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت آوردم
صلی الله علیه وسلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مرا در حجره حمایت و
کنف عاطفت و حمایت خود گرفتند و من در ان انوار لی نهایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت
خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بحضرت
خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را لوی کاری نیست آن بود که حضرات خواجه
سر برآوردند و کیفیتی عظیم بر جا شدند و بخانه در آمدند از ان غیرت حیدر ور بیمار شدند هیچ کس
آن بیماری را ندانست بعد از ان حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند
و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت
خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی داده بوده اند که سوار شوند
با آنکه خدمت مولانا پیر ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که بترمذ روان شده اند
و بجهت بسیار خود را بترمذ رسانیده و چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس و
تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته است
و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد با چه توانیم کرد
بعد از ان بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر تمام مرتفع شده است
و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت شاش آمده بود
و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر می بردیم روزی
در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرسنگی چند پوست بره دباغت کرده برسم نیازمندی
بخدمت ایشان آوردند بر خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان
بردیم از ایشان معلوم شد که جهت گریبان پوستی می باید تدارک آن مشغول شدیم در هوا مردی بود
مولانا زاده پیش ایشان بطریق طیبت گفته که خواجه در تمام پوستین اهمال میکنند مجرد این سخن در
باطن مولانا تغیری بغایت ولی غایت پیدا شده و متأثر شده اند و فرموده اند که اهمال نسبت بما کی
اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد از ان آغاز سخن کرده اند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم

خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت والده وی پیش ما آمد و بسیار مضطرب
والتماس بسیار کرد که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه در نفس بازپسین است در وی توقف
کردیم فرزندان وی سفارش وی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند ما را ملاحظه خاطر ایشان
گماشتیم و خود را اسباب کرده خواجه را در عوض حیات خود گرفتیم و ملتفت وی در آوردیم خواجه
صحت یافت بعد از چندگاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان
بازارها گذرانیدند پس پیشتر از آنکه سنگ برزنند خواجه عصام الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند
بود آن مقدار نتوانست که ما را از میان ایشان در خواهد و مدد رساند از خویش دوری داشت و اهمال ورزید ما را قهر و
غیرت آمد و سر او را از میان اخراج کردیم چون از آن بلیه بر آمدیم الحال افتاد و مرد بعد از ظهور این حکایت
معلوم فقیر شد که گفتند که خواجه واقعه یافت باشید که شما بیرون از آن بلیه بر آمدید بمجرد این سخن گفتند ثقلی عظیم در خود
مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان و محله ایشان برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ
خاوند طهور شیخ عمر باغستانی قدس سره متوجه شدم و بر در یک مزار ایشان نشستم و نسبت باطن
عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن اثنا شمس ولوجه جان معلوم شد که مدد روحانیت
عزیزان بر رابطه صوری و معنوی آن بار که مدتی مولانا شوحه مقرر ساخته بودند هم بر ایشان اعتقاد و
آن ثقل از من زایل شد برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدیم دیدم که مولانا
بر حال خود نشسته اند و با مولانازاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبت گرم داشته و هیچ نسبتی پیش
من پیر نشستم و متفکر و متحیر شدم که تحقیق معلوم شده بود که آن از توجه مولانا گشته است سبب
عجیب که اثر آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد بر آوردند که چه خبر است که ما را
و مرا گرفتند ما برخاستیم و ایشان بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان فرمودند
چهار جمعه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند متعهد بیمارداری
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بودند و بعد خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه نقل فرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار نگران شده می گفتند که خواجه ما را سر پشتیبه
و هر چند درین مدت حیات خود سعی کرده بودیم از اکثر چیزها ما را در آخر کار منعکس ساختند تا آنکه حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند بر جهت سعی نمودند که این فقیر

تصرف توانند کرد و توانستند پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ یاد دو کلمه است که در عبارات و اشارات
خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه کیفیت مخصوصه
و مقصود که این طائفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب ملکه نفس کسی اراده کنند و گاهی از گویندگان
نسبت خواهند چنانکه گویند فلان یاری آورد یا فلان یار از یار ساخت وقتی که کسی ملاقات کنند
که بطریقه ایشان ساخته داشته باشند و از نسبت او متأثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشند زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست بار خاطر
ایشانست و گاهی لفظ یار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان یار فلان برداشت
یا فلان یار بر فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله
عرض مخصوص بطبقه خواجگان است قدس الله ارواحهم جده است والد این حقیر علیه الرحمة بفقیر گفته اند
که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمایه متولد شدی و در صباح آن جمعه عزیزی
بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بنیت سفر حجاز از ماوراء النهر بسبزوار
آمد و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و در آن صباح جمعه ترا بر روی دست کرده پیش ایشان بردیم
ترا در آغوش گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه
دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
مهلک است اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض ترا عرض کردیم گفتند باکی نیست و باز ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا
دست کشیدند و گفتند یادگار ماست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثر از آن مرض بر تو پیدا نگشت
و چون طالبان مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز فی الجمله اطلاعی یافتند صحبت ایشان را غنیمت دانسته
بخدمت می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان و اشنای
این شهر که بما زیادتی التفات میدارد چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست من گفتم
یک هفته شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که
وی جوان با ادب است خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده
رفتیم و دیدیم که از درد ورم بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده می نالد بعد از پرسش

اندر مانی سکوت کردند و حال معلوم شد که موجب مرض او گشته و بعد از ساعتی سر آوردند آن درد
بدندان ایشان منتقل شده بود و همان طرف روی مبارک ایشان ورم کرده با درد دندان حرارت
و دردی ورم کرده بر جا نشسته و آن جوان صحت تمام یافته بیماری ایشان تا دو سه روز آمده ایشان دو هفته درد
دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که از اکابر خواجگان قدس الله ارواحهم منقول
است که در بار مردم در می آید یکی از دو صورت متواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیز را رنجی و ملالی
اسلاکشیبی عارض میشود ایشان طهارت میسازند و نماز میگذارند و تضرع و زاری میکنند
و از حضرت حق سبحانه در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند و صورت دیگر آنست که صاحب
مقصد آن مرض یا مصیبت خود را امید او و بجای وی خود را اساس می کنند و بعد از طهارت و نیاز
تمام تضرع و زاری میکنند و تصدق و اخلاص بوده و انابت رجوع می نمایند و آن بعد از خاطر
مشغول میدارند و همت بری گماشتند که او را تمامی از آن ابتلا خلاصی و بحالی میسر شود و میفرمودند
که در وقتی که یاری و عزیزی بیمارست او را همت مدد کردن بسیار خوب است مدد بدو نوع میباشند
یکی آنکه همت تمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بیمار ناشده تا سالی
خاطر جمع نمی شود همت مدد و رسانند که خاطر منتفع در مرتفع شود تا بحد مقصود اصلی ست تفحص گردد

حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس الله سره

در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری
میسر داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه متوجه شده اند و مدتی خواجه کلان ولد عز حضرت مولانا سعدالدین قدس سره میفرمودند که والد
میگفتند که در سن هشت ده سالگی بودم که پدر مرا همراه خود بسفر برده اند و ایشان همیشه بطریق
تجارت مشغولی داشته اند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند در آن سفر
که مرا برده بوده اند پسری بغایت صاحب جمال هم درس من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی شده
شبی در خانه کاروان سرای هم بودیم بپهلوی بخواب کردیم چون شمع نشانده شد و قرار دادم بخواب
رفتند در خاطر من افتاد که دست دراز کنم و خود را از آن عالم معهود دست دراز نکرده بودم
دیدم که گوشه خانه شق شده و مردی با هیبت تمام رو بمن کرده از آن شکاف در آمد و بجانب

فرو نگریست و نیز برگشت و گوشهٔ دیگر از آن جا شق شد و می از آن شکاف بیرون رفت و غایب
شد حال بر من گشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواجه کلان نقل کردند که والد
ما در سن دوازده سالگی بوده‌اند که همراه پدر خود بسفر رفته‌اند روزی بر در کاروان سرای
نشسته بوده‌اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی با یکدیگر مجادله و مناقشه و ماجرای داشته‌اند و
گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوا امتداد داشته آخر گریه بر والد ما مستولی شده و های های
گریسته‌اند بمثابه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده‌اند و پرسیده‌اند
که شما را چه شد که سبب موجب این گریه شدید فرموده‌اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را
از خدای خود هیچ یاد نیامد از این که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد و چون ایشان را
بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده ملازمت خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
پیوسته‌اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده‌اند بعد از چند سال باجازت ایشان سفر حج
مبارک اختیار کرده بخراسان آمده‌اند و در هرات بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت
سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر
قدس الله ارواحهم رسیده‌اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده‌اند که ایشان گرم
ساقی عالم‌اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی
قدس سره میفرموده‌اند که وی را بخدای هیچ کار نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده‌اند آئینهٔ وی محاذی ذات افتاده است عیوبات هیچ کس بر وی
مشهود و مخفی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکرده‌اند خدمت مولانا علاء الدین
که از کبار اصحاب ایشان بوده میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال
که بهرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا
با آن مجمع در آوردند و به مجموع حاضران شدم نشان دادند الا دو کس یکی شیخ ابو عبدالله طاقی و دیگری
خواجه عبدالله انصاری انتهی کلامه و هم خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا
سعد الدین رح فرموده‌اند که چون اول بار واقعه آمدم اثر عظیمی در خود یافتم برخاستم و در آن
دل شب بر اطراف میرفتم و برای دفع آن رعونت چاره‌ای میجستم ناگاه کبوتری نشست بر جهت تماشا

چنان برای من بر که صباح عرفات میکردم بودند از آن دعوت خلاص شدم حضرت
مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که بعضی مولانا می گفته اند که بعد از چند سال که
بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بوده بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند سعی کردم
برای امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم در میان آن واقعها دیده بودم که از آن معلوم بودم
و ایشان گفته بودند که بر شرع چون پیروی آن واقعها بخدمت شیخ زین الدین عرض کن
که مرد قیصری است و بر جاده سنت ثابت مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود
رحمه الله تعالی که در آن روز در خراسان در مقام ارشاد و تسلیک شیخ بودند چون بخراسان آمدم
زین سخن همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند که در توقف افتاد و بعد از آن بسالهای
بسیار میسر شد چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان گفتند که امامی کن
و در قید ارادت او در آی گفتم حریری که این طریقه از ایشان گرفته ام مهجور رفته است امید است اگر
مدد است که در طریقت این طایفه جنس جایز است چنان گفتم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا استخاره
خود اعتقاد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب شد استخاره کردم دیدم
که طایفه خواجگان بر آیچکاه هری که خدمت شیخ آن جا می بوده اند در آمدند و در جهار میکنند و دلوا
و آثار قهر و غضب در ایشان ظاهر بود و السلام که این اشارت تمام است از انکه بطریق دیگر درآیم خاطر من
فارغ شد پای دراز کردم و آسودگی سر کوفت نهادم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم پیش از آنکه من واقعه خود
با ایشان گویم گفتند طریق یکی است و همه یکی ا رمیگردد همان طریق خود مشغول باش اگر واقعه مشکلی پیش
آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس بیش از این آورده اند
و اشارتی باستخاره شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض مخادیم جنس استماع افتاده که حضرت
شیخ سر ما نرد عده باستخاره آن شب توجه کرده اند در خیمه لعایت بلند و بزرگ دیده اند که
شاخهای بسیار دارد و حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند و جدا سازند
هر چند سعی کرده اند و زور آورده میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند
که طریق یکی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمة

فروگرفت و نیز برگشت و گوشه دیگر از آن جامه شق شد و من از آن شکاف بیرون رفت و غائب
شد حال بر من بگشت و شیفته شدم و آن علاقه نماند و نیم حضرت خواجه کلان نقل کرده‌اند که والد
مادر من دوازده ساله بوده‌اند که همراه پدر خود بسفر رفته‌اند روزی پدر در کاروان سرای
نشسته بوده‌اند و جمعی سوداگران در آن سرای نزدیک ایشان با یکدیگر مباحثه و مناقشه و ماجرائی داشته‌اند و
گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوا در داشته آخر گریه بر والد مستولی شده و [illegible]
گریسته‌اند چنانکه آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده‌اند و پرسیده‌اند
که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده‌اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را
از خدای خود هیچ یاد نیامد از این که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد و چون ایشان را
بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت خدمت مولانا حسام الدین علیه الرحمة
پیوسته‌اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده‌اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت
سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده‌اند و در هرات بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت
سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر
قدس الله ارواحهم رسیده‌اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده‌اند که ایشان گردن
معانی عالم اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی
قدس سره میفرموده‌اند که وی را بخدای هیچ کار نیست هر کاری که هست خدای راست با وی و در حق
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده‌اند آئینه وی مجازی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیزی
مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکرده‌اند حضرت مولانا علاء الدین
که از کبار اصحاب ایشان بوده میگفته که حضرت مخدومم مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال
که بهرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا
آن مجمع در آوردند و بر مجموع حاضران شدم نشانیدند اول دوش یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری
خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه و هم حضرت مولانا علاء الدین را سماع افتاده که حضرت مولانا
سعد الدین میفرموده که چون ازان واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود یافتم برخاستم و در آن
دل شب بطرف مزار رفتم و برای دفع آن رعونت چاره می جستم ناگاه دردی بشدت بر سینه ام نشست

چنان می نماید که صباح برپا شدم و در آن درد و تعب طواف حاضر بودم حضرت
مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که حضرت مولانا می گفته اند که بعد از چند سال که
به صحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی تشریفا وتکریما شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند سعی کردم
مرا پیش ایشان در میان قافله حاجیان می نمودند پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم بودم
و ایشان گفته بودند که بر ترس چون سیر آن واقعه را به خدمت شیخ زین الدین عرض کن
که مرد متشرع است و بر جاده شریعت ثابت مراد ایشان حضرت شیخ زین الدین خوافی بود
رحمه الله تعالی که در آن روز در خراسان بر مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون به خراسان آمدم
این سخن همچنان که حضرت مولانا نظام الدین گفته بودند که توقف افتاد و بعد از آن سالهای
بسیار میسر شد چون به خدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم ایشان گفتند که ما صحبت کن
و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما این اند اگر
مدد اند که در طریقت این طائفه جایز است چنان که ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا استخاره
خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب شد استخاره کردم
که طایفه خواجگان بر یک جا حاضرند که حضرت شیخ آن وقت آنجا بودند درآمدند و در ایشان را اسکندند و دلوا را می کند
و آثار غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت منع است از آنکه به طریق دیگر درآیم خاطر من
فارغ شد باز درازکردم و آسودگی سرخواب نهادم چون بامداد به مجلس شیخ درآمدم پیش از آنکه من واقعه خود
با ایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی است از هر کدام طریق خود مشغول باش اگر واقعه مشکلی پیش
آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس همین قدر آورده اند
و اشارتی به استخاره شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت
شیخ نیز ساعدت به استخاره آن شب توجه کرده اند و مرحمت نقاب ملمه و بزرگ دیده اند که
شاخهای انار داد از حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک صباح بزرگ از آن درخت بشکنند و جدا سازند
هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صباح به حضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند
که طریق یکی است شما به همان طریق خود مشغول باشید حضرت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمة

میکشند که حضرت مولانا می فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت
سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در راه بزنند چون ایشان فرمودند خاموش گشتم و بعد از چند روز بار
اجازت خواستم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار مکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم
و این خجالت را بقیامت خواهیم برد هر گاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه مکنی چنانچه
ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران دیگر و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین
آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان
این وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم بر من می افتادی فی الحال
بیهوش میگشت و اگر بر دیگری من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه
خزیدم و چارده شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من میکردی
بدست اشارت میکردم مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتیکه آن حالت و کیفیت منجلی شد
من فوائد انفاسه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات
قدسیه ایشان را جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شماره رشحه ایراد می یابد

رشحه می فرموده اند که هر کاری را فرض کنند تعلق بحق سبحانه از آن آسان تر است زیرا که هر چیزی
که هست اول آنرا می جویند بعد از آن می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد از آن جویند
اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال معنی این سخن که حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت اراده که آنرا تجلی ارادی
گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت
بر طلب مقدم باشد و مراد از آن بیت اینست مصرع مثنوی وصف حال ماست باید شنید

رشحه می فرموده اند که کسی که یکی را دوست میدارد میخواهد که همه کس او را دوست دارند اگر چه غیرت
محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که دیگران منکر وی نباشند
نمیداند که چه حیله اندیشد و با چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند هر وجهی که هست و هر صفتی که
میسر شود وصف آن محبوب میکند تا باشد که طالب وی شوند

رشحه می فرموده اند که هر گاه صوفی در حق تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن صوفی می باید رفت

رشحه: میفرموده‌اند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده‌اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین
انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش از صحبتهای پراگنده و سیرها و دیدن الوان
و اشکال گوناگون زیاده می‌شود و در دل جا میکند و صحبت و نسبت تمام نفی می‌نماید گرد و دیگر
از مطالعه کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات سنی آن نقوش می‌افزاید و از مشاهده
صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج می‌آید و چون جمله
موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجب است پس باید که از هرچه
خیال را می‌افزاید تواند اجتناب نماید و از دل جانب توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی بر این
جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نمیدهد راحتی که میجوئید در
آخرت است دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابدالآباد آسوده‌ای این عالم را
هیچ نسبتی با آن عالم نیست گویا در میان بیابان بی‌نهایت خشخاشی دانه افتاده است.

رشحه: فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رساله‌ها می‌نوشته میخواسته که چون تمام شود سیر
کند درین اثنا بملازمت ایشان رسیده این رباعی مشهور خوانده‌اند که رباعی: ای از نگار از سر قدم
رهگذری + بر گل نظری فکنده‌ام از بیخبری + دلدار بطعنه گفت شرمت بادا + رخسار من
اینجا و تو در گل نگری + پس فرموده‌اند که اگر گشت میروی وا رگشت خلقی یاری از حق سبحانه
غافلی و اگر خطی مداری چرا میروی و رساله‌ها می‌نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس است که
همه مشغول باش و اگر عمل نخواهی کرد چرا می‌نویسی و فرموده‌اند که یک بی و هزار آسانی این سخن

در همه جا میرود هرچه از غیر حق است سبحانه بی گفتی و خلاص شدی

رشحه: میفرموده‌اند که حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می‌گفته‌اند که سکوت انفع است از
کلام زیرا که از سخن گفتن حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست اما دریافت آن
نفی حدیث النفس است از صحبت اولیا با اندر دل خود را از حدیث النفس نگاه میباید داشت
زیرا که انسان را گوش است که آن حدیث را آن گوش می‌شنود و مشوش وقت ایشان میشود
کسیکه بمطالعه کتابی مشغول است اگر کسی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود ولکن اگر
کسی سرود می‌سراید تشویش نمی‌یابد جمعی که از سبیل دوام توجه و شغل بجناب حق سبحانه میدارند

هر آینه حدیث نفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغول کند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت ست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی باید که پستان ذکر در دهان دل بهد تا بشیر معنوی خوردن گیرد و بگریه گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود تا بنسبت بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس ست

رشحه روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی ما ستمّا در غایت نزدیکی ست و برین اعتقاد باشید که اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن دائم باید که بادب باشید و خلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز مکنید و در خلا جا شرمنده و سر افگنده و چشم پوشیده نشینید و سر و علانیه و ظاهر و باطن با حد راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با داب ظاهر و باطن آراسته دارید آداب ظاهر آنست که باد امر و نواهی شرع ایستادگی نمائید و دائم با وضو باشید و استغفار و کم گفتن و احتیاج در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاه داشتن ست چه خیر و چه شر هر دو برابر ست در حجاب بودن از حق سبحانه

رشحه میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده وما تکون فی شأن وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه اصل مسئله اینست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده خلاصه کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه مر بنده از همه چیز با نزدیک ترست و از نزدیک تر گفتن هم نزدیکتر ست چرا که در حال قرب عبارت نمیگنجد وقتی که قرب مرا بعبارت در آورد بعد میشود و قرب نه آنست که گوئی ما و نزدیکیم بلکه سیتدم باز و عیاری تی توان کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقا اورا عبارتی نکنی کسی سوال کرد که بعضی بزرگی حرا آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ وی را گفت چون آن شیخ رسی بگوی که اینجا که ماییم قرب بعد است قرب عبارت از ما بود ولی نیست اینجا عبارت کجا گنجد

رشحه ۹ میفرمودند که در هر لحظه که میگذرد واقف می باید بود که حق سبحانه حاضر و ناظر ست باید که از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت شرمسار شود و در روح حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یک دل ست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گرداند دل او در روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی تابیدن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که نسبت بنور او بهره ساند و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه باشد هر آینه از آن نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضر ست حضور او بحسب آن روزنه است از آن رهگذر نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل ست آن نور از وی در حجاب گشت
بیت
دوست بهر حظه در تو سیر میکند ٭ چون تو از خود غافلی از تو گذر میکند ٭

رشحه ۱۰ میفرمودند که طاعات بوجه و محصول بحث ست و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله ارواحهم فرموده اند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گرداند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد و با دوام مراقبه و نسبت به حضور الا بر چیز لذا اعمال صالحه بجای آرد آب در جای ریزد که پاک باشد مصرع هر چه گیرد علتی علت شود ٭ کم از ستا گرد خالی می باید بود که دل باید که از رشته بوده گردد پیامبر و کار با دیگر خود به دیگر کی است طالب می باید که به وجد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که به هیچ چیز مشغول نشود مگر به نفی خواطر آنها که رسائل مطالع میکنند و سخنان از آنها می چینند از ابها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه سنگ راه اند حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی ست نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه فعادلتنه باشند و در حضور پادشاه دائم نخواهد بود و پادشاه مکتوبی بنام او فرستاده باشد از آن مکتوب معانی حظی میگیرد بغایت کسی جاهل بی عقل باشد اینکه از حضور پادشاه ناصبار خود دور رود و از برای خواندن آن مکتوب از بعد او بنام روی نهد

رشحه ۱۱ میفرمودند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا

رشحه ۱۲ میفرمودند که پرهیز از دارو هر که پرهیزد انواع بیماریها داروی مدد آید برای دفع بیماری دارو خوردن تا صحت یابد چون صحت یافت بار بر خوردن گرفت بار دارو خوردن در صحت بادت علت گشت حدید

کرت اعاده کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رساند همچنین کسیکه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و باز
انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که دیر از گناه تمامی باز میدارد و وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر
است ازین جهت ست که اهل الله پیر کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته

تا ناگاه در مرض غفلت میرند

رشحه میفرموده اند که حضرت شیخ جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی
که دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت میکند
متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمترم تو
در طلب من از گربه کمتر مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت دانی که مرا یار چه گفت ست

امروز بحرم ما کسی در نگرد دیده بدوز

رشحه میفرموده اند که دائم بیاد حق سبحانه باشید تا بیابید که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه
لطیف تر ست هر که لطافت بیشتر مشغولی را بحق سبحانه بیشتر جولانگاه و موزه دور از آن کس که حس
تمام میکند لطیف تر اند ازیشان حس کشتی می آید باز ازیشان لطیف تر ست آن تحمل ندارد
که جولانگی و موزه دوری کنند ملایان از نزول ایشان لطیف تر اند برابری نمی توانند کرد باز جماعتی که
بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر دل آن هست که بغیر حق سبحانه مشغول
شوند اگر برکوع روند خوش می آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند
این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا
بر حال ایشان غبطت می برند از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات
انبیا زیاده است لیکن ایشان را شرف حالی ست که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بسبب لوازم ایشان را بخود مشغول گردانیده و ارتباط
جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض می نماید و از امر بادشاه در ممالک تصرف میکند بسبب
آفتابه داری ست و آب وضو بادشاه ترتیب میکند و دائم پیش بادشاه است البته اگر متصرف در ممالک
است بر بادشاه مقرب تر ست برگزیده تر و مرتبه درجه وی عالی تر و هر آینه اگر قابلیت وی بیشتر
بودی متصرف در ممالک شدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب بادشاه است و نعمت

خاصه او نماید و تعبیر از حصول نسبت و گرمی وی کمی و تصرف در تملک گاه که تصرف در ملکات است
از جهت قرب دوام و خدمت پادشاه است که امر آمانه دار عظمت سه برود و رسک دارد
رشحه: در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عین کمها
مکن عجب است این چشم بر عاشق بی دیده و مادری بی + می فرموده اند که اگر کسی بر این سال
سرداری کند معنی بی دیدی و مادری بی را در نیابد بلکه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد
چون سعی کند و بحد حصول شهود حق سبحانه ابواب جیدان ادراک دلتنگ است فرمودند که این معنی را در یابد
که حق سبحانه بی چون و بی چگونه است و او عظمت بوده اهل الله را این حاصل شود که هیچ نوع
گمان و ... دیده ماند و وجود خودشان چنانکه هیچ کس را در بود وجود خود نکی هست هر چند که

در سردار دو چشم تو ساید وجود ما کم همیک و وامنوس می سازد و در شک می انند

رشحه: مشهور ... اند که چون ذکر مجرد از لسانیه حروف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات
آن زمان مقام تجرید رسد طالب همه وقت از دم سر او می خورد قوله تعالی لولی اکلها کل حین ذکر
چون چنین است که شجره معروف است در منزویه که قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة بحیا که شجره دار
جنه مستمر مدام توحید صرف که مجرد از لباس حروف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم

و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود

من خوارق عادات ه قدس سره حضرت مولانا علاء الدین که از اجلاء اصحاب حضرت مولانا
سعد الدین بوده اند ذکر ایشان خواهد آمد می فرموده اند بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت ما آمده بر کنار
صفه نشسته و لحظه مراقبه کرده و سر مبارک پیش افکنده و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان
دریچه بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر برآوردند
بالا نگریستند و بار دیگر مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز سر بر آوردند همچنین سه بار
این صورت واقع شد بار چهارم سر بر آوردند و بر روی غضب نگریستند و سکت لی ادب
انگاه سر پایین برده و بیرون رفتند و موش بی قرار خود نشسته بود از آن صورت حالی بسیار تبسم
بعد از لحظه دیدم که مار از دریچه گریزان شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گربه
در جست و در دریچه خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و کشت و قدری از آن بخورد و می گردم

دران روز آن گربه بمرد و موش ازان سوراخ بیرون آورد و درهم جامه که داشت درجست مرا آن
علاء الدین کردی که از جملهٔ مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که در دکان
جامه فروشی داشتم روزی مجنونی در صورت پیاده ای ردای سراتی آورد و خشونت و سفاهت آغاز کرد
و دران محل مرا ادای وجه برات او قدرت نبود متحیر شدم مقارن این حال حضرت مولانا پیدا شدند
چون آن تشدد از وی دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند هی وا و زبان خود را
نگاه دار چون دست ایشان بدوش وی رسید بیهوش گشت و در میان بازار بغلطید مدتی مدید
بدان حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد بسیار تمام برخاست
و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر تربیت پای ایشان نهاد و ازان شغل انابت کرد و
روی درین طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه
گذشته بود دران ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از تربیت وی برفت و او مشرف بر موت
شد و حال بر وی بگشت با اضطراب تمام بر در ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا بر در
ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون چشم
ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب در عقب
ایشان می آمدند دران اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که یکبار دیگر در فلان
تاریخ این حرکت کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از وی صادر
شود سزای خود ببینی من خوش دل شده بتعجیل بر گشتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال
او بصلاح آمده و ازان مرض اثری نمانده و قصه را با وی باز گفتم بگریست و گفت راست
فرموده اند دران تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن قصد
نکند خدمت مولانا علاء الدین گفتند که دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم
روزی قاصدی از ولایت قهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ
طلبیده بودند تا که جدا سازند درین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت
ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه خواهند داشت
و نخواهند گذاشت که بقهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را

عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمطالعه طلبیده امری ما در وقت من متغیر شدم و از رفتن چاره
ندیدم بعد از آنکه ملازمت پدر بود او در رسیدم چندان معتقد مرا که خدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم
لیکن در این مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه مینمودم و
در آن دیار عاملی ظالم بود که در توجه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم مینمود از حد میگذرانید
و هیچ تدبیر نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر باطن متوجه حضرت مولانا شدم و استمداد کردم
شب ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و بر سینه وی زدند که پشت وی بدر رفت چون بیدار شدم با خود گفتم باشد ملا
مثل آن بصحت خواهد آمد روز دیگر بدر وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی تو دارد بخندید
و استهزا نمود و سخنان لاابالی گفت بعد از سه روز رنگ هیبتی در افتاد و دیگر برنخاست
و هم حضرت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت دهستان بودم بکنار صحرا رخم بیله بر داشته بودم
روزی بر درخت بلند برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که
پای بران داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا پیدا شدند و مرا از
هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده میداشتم و
چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فتح آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت عرض
ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگر است و افتادن طالبان
دیگر و هم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر دل کرده
در سیرات فرمودند که پیش من ذکری چند بدل بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم
فرمودند که همچنین نمی دود ذکر دل را حرکت ده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل
از مفهوم ذکر متأثر شده خود بحرکت در آید آن زمان کار روی باز گذارد و در آن محل که ایشان از
حرکت دل من خبر داده مرا اعتقاد بود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و
احوال دل ایشان آگاه باشد که من در بین تعجب بحیرا افتادم دارد که بار ماندم ساده این حال فرمودند
که چه حیران ماند الله الله که مرا در بلخ مریدیست تاکی درس تا حال استاده و من این جا
دل وی را به ایزدی میدانم بعد از اطلاع بر این معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن اختیار از

محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمه الله که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی بود منقول است که می فرموده اند من در مبادی احوال باعمال اکسیری مشتغل بوده آن مشغول بودم و بسیے اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربهای بسیار بدست آورده و نشانها در یک کار مشاهده کردم الا نتیجه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم و ازین جهت نهایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزے درین پریشانی و سرگردانی از بازار خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسے از عقب من در آمد و دستے در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا سعد الدین اند ایستادم و نیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که هی داور بیت کیمیائی ترا کنم تعلیم + که در اکسیر و در صناعت نیست + رو قناعت گزین که در عالم + کیمیائی به از قناعت نیست - این قطعه خواندند و در واسطه برگذشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زائل شد و خاطر بهمگی از آن داعیه خلاص یافت و یقین دانستم که آن تصرفے بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت بفقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در آن وقت که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم و ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضے سبق ها را که در عربیت و منطق و کلام داشتم تمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابے در حدیث میگذرانیدم و نزدیک بآخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود کار آن کتاب را تمام کنم صلاح شده بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بمحله کے که خدمت سید آنجا می بودند متوجه شدیم چون قدم از در دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که سنگران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر میتوانستم ازین صورت بغایت متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم هیچکس باین معنی حاضر نمی شود بمحنت تمام از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجے از کتف من ربوده شد همچنین در هر دو سه قدم چیزی از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن تمام رفت و من ما نه از ار بازماندم و آن سنگران بر پای من بود و نزدیک بسر بازار چه پالویش و نزد آن رسیده بودم

با خود گفتم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهی از این سر سر و دو آن زمان رسوا شوی فی الحال از انجا
برگشتم دیدم که زیر پای من سوراخ شد و زیر من فرود آمده بشهر موضعی که جزیی از من گم شده بود چون بدیدم
من تا بجا رسید انجیر پای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شهر نهادم دیدم که آن شهر گرا
از پای من برخاست و باز نشست بعد از مطالعه این صورت بملازمت ایشان شتافتم
دیدم که در مسجد جامع جائی بمراقبه مشغول اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند و بجانب
من توجه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده
بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا حزنی عظیم طاری شد و حزن وی فرو گرفت چنانچه بی طاقت
شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل اظهار در خواست در آن
کردم که عاشقی کشید و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار انبساط ایشان
ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفشردند و بعد از آن سر انگشت
شهادت را بر آخر گریبان من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من خرمی و حضوری
حاصل شد و انشراحی در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شکفت و قهقهه میزد
و آثار آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که تبسم از خنده فراهم نمی آمد و هم حضرت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از
اهل رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر اهالی
انجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که ماری عظیم بر من
افتاده سر آستم که گویی برگ آوردند و بر کتف من نهادند چنان متحیر شدم که بیم من زرد بیش نزدیک
رسید و نفس من تنگی کرد و معامله شد دوش ازین پیش من حکمدل گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات
منقطع شود حضرت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان
بوده و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دیدند بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع
نموده بار بعدی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه حضرت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند
که مرد سیرانی شکمبه بدان گندگی را چنان پاک بیشانه در می پرد که طبائع سلیمه بمعاودن آن رغبت
می نمایند باید در پاک ساختن لطیفه نفوس کم از آن سیرانی نیستم این گفتند و کف دست راست را
بر کف دست حبیب نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن مار از کتف من برخاست

آن گرامی از آنکه پیش خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین محدث علیه الرحمه که از اجلهٔ علمای زمان
و از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین
عمر و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا
قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی تفسیر میخواندند میفرمودند
که روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس بسیاری از علما
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قهستانی نشسته بود و حضرت مولانا
سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قهستانی را پیش خود خواندند و دست وی را گرفته
بدست من دادند و فرمودند که وی را بتو سپردیم و در مدد و حمایت وی تقصیر مکن من قبول کردم و هیچکس را
از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا آنکه بعد از ده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند در زمان
میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا شد که بعد از امر او مردم را بتهمت جادوی میگرفت و مشغولی کلی
میکرد اتفاقا آن مرد قهستانی را گرفته بود چون وی مالی و جاهی نداشت که بسبب خلاصی وی
شود کار وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش برود و بازار وی گرم شود
آخر هم آن ایام روزی که ریسمانی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق آورده بودند تا آنجا وی را بر دار آویزند در این اثنا
از پیش میرزا برگشته بودم بمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم ازدحام خلق دیدم پرسیدم که چیست گفتند فقیری را به تهمت
جادوی گرفته اند و میخواهند که بکشند من پیش رفتم چون چشمم بر وی افتاد مرا یاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قهستانی
ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپارش کردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر مکنی تو
قبول کردی اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز در وی نگریستم بشناختم فی الحال در خلاص وی کوشیدم و آنجماعت
را مانع شدم و بملازمت میرزا شتافتم و قصهٔ آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را عرض رسانیدم میرزا آن تهمت کنندگان
را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سائر مردم از شر وی خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این
حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند مثنوی از پس صد سال هر چه آید برو پیر بیند پیش از آن موبمو
دید او باقی بود زانکه دیدش دید خلاقی بود خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین
رحمهما الله صحبت بسیار میداشته اند بعضی از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت خواجه
بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در مسائل توحید که از حل آن عاجزم و کسی نیافتم

گر آن مشکل را اند گشود دارم همت خاطر من در بازست میخواهیم که سفری اختیار کنیم باشد که کسی را یابم که
این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح پیش ما آیید آن مشکلات موجه
این جانب شوید شاید که اصلاح آن شود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان
بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته مدتی در آن بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و
شعور این بیت از مثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سؤال ¤ مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
پس وعده سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرر این حروف رشحات از خدمت خواجه رسیده
است که تمام آن روز چه شد که بعد از [illegible] بیهوش افتاده بودند و بعد از آن ترک سفر کردند فرموده اند که چون
چشمم بر ابروی راست مولانا سعدالدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشمم بر ابروی دیگر
ایشان افتاد مشکل دیگر من حل شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیهوش افتادم و در نفحات الانس
مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف
درویشان میگذشت بغایت بسیار می شد فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم یک روز آن را
بعرض ایشان رسانیدم گفتند هرگاه که مرا این پیش آید مرا بخاطر در آر در آن وقت که ایشان سفر
حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آن کار بغایت گرفت ایشان را توجه کردم
دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون
رفتم و بیهوش افتادم آنگاه که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب
بمن رسیده بود و آن روز آخر پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن باید دیگر پنجشنبه بود آن را در خاطر
گرفتم که چون ایشان از مکه بیایند با ایشان عرض کنم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بمجلس
ایشان مشرف شده و جمعی پیش ایشان بودند که میخواستم که آن را بعرض ایشان رسانم بر دیگر من
کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا [illegible] پنجشنبه دیگر بود وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین وثمانمائة از بعضی اهل
استماع افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهاده
و وعظ فرموده بودند و آغاز وعظ بر سر منبر این بیت خوانده اند بیت یک مشت خاک آنکه
شده ور گار را بیهوده چه ای ولی خاک بوده مشد ◦ حضرت مولانا سعدالدین را قدس سره ◦

دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت
ایشان یافته بوده اند و دو بار از هرات بملازمت آن حضرت بماوراء النهر شتافته در کرات اولی
که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چهل دختران بصحبت خواجه کلان
مشرف شد و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متفحص
شده پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مجملی از داعیه خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند
و فرمودند ما هم که از ماجرا الشوق تا موافقت و مرافقت یکدیگر این راه قطع کنیم قبول کردم و ایشان
احمال و اثقال و متعلقان فقیر را در دیگ خود آوردند و دران سفر شفقت و رحمت و عنایت
بسیار میکردند چون بسمرقند رسیدیم اکثر احمال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته هم
در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که در مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت قرشی
شدیم و در نسف بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار
و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و بعضی نقلها از مصاحبت
و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد روزی در خلوتی خدمت
خواجه را بطریق تسلی و اشارت امر کردند و فرمودند که بایں طریق مشغول باشید و چون بهرات مراجعت
کنید هر که برای شما آید وی را باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین
چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران پیدا
کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغول تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک
ایشان بنهایت رسیده و شما نیز باید که کار را باشید تا هم ما تمام رسد پس این قطعه خواندند که بیت
حاصل آمد که یار جمع باشد * هیچ وقت گر ز هجر یاری تراسد * و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواجه
را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند پس
فقیر بیار از آن حضرت در مرافقت خواجه بار دیگر بسمرقند آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند
و فقیر باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یک ماه ایشان نیز بهرات آمدند
و همیشه بحال این کمینه شفقت می بودند و الطاف بسیار مینمودند تا بعد از یازده سال که فرزندی
سر بشته را به بندگی قبول فرمودند در زمن حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمان جامی

قدس سره مدتی در صحبت خواجه کلان و مابیکه طینت ایشان این شرع خوانیده‌اند که مصرع حاکی
از شهر روش دیگران * فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خورد
بوده‌اند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشته‌اند و هر دو خواجه حافظ کلام الله بوده‌اند
مطلع بر دقائق تفسیر و حقائق تاویل و وفات حضرت خواجه خورد در ولایت رمل داد و واقع شده
سنه ثلث و تسع مائه و لطیفه از خدام نعش ایشان را از اینجا بهرات آوردند و در تحت مزار در عقب
والد شریف خود مدفون اند رحمهما الله تعالی رحمة واسعة

مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نور الدین ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنه سبع عشر وثمانمائة چنانچه در قصیده که رشح بال
بشرح حال که مشتمل است بر مجملی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات خویش فرموده‌اند قطعه
بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی * که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال * ز اوج قله پروازگاه
عز و قدم * بدین حضیض هوان سست کرده‌ام پر و بال * پوشیده نماند که نسب شریف حضرت مخدوم
بشیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد
که از اعاظم مجتهدان است در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه بوده است و یکی از صاحبین
است و هو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی وکان هرمز ملکا بصداد واسلم علی ید عمر بن الخطاب
رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب الملتقط ایضا کان بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمه الله قرابة و قرابته انه
محمد الحسن ابن عبد الله بن طاوس بن هرمز و هو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله عنه
ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز و آبا ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان
مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده‌اند منسوب بمحله دشت از محروسه اصفهان
که بواسطه لطیفه ولادت ایشان از وطن مالوف بولایت جام آمده‌اند و بامر قضا و فتوی شهر جام نموده‌اند و نام
پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است و مولانا نظام الدین محمد از فرزندان امام محمد در راه
گذار ولایت خود بهار جام آمده‌اند مسکن خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین جامی ساده
منتهی فقاهت پناه منتظم گردانیده نتیجه آن ازدواج ولادت مسعود ایشان است که مولانا شمس الدین محمد تسمیه

وی را در حباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده
و آباء ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتابت سجلات و قبالجات عبارت دشتی می نوشته اند
چون رحل اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزده اند در آن سال که حضرت مخدومی متولد
شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است

ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم در مبادی حال و رجوع ایشان به اهل فضل و کمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرات آمده اند و در مدرسه نظامیه
اقامت کرده و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده
و میل مطالعه مختصر تلخیص کرده چون تمام درس حاضر شده اند جمعی بقرائت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده
ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند بمطالعه مطول و
حاشیه آن پرداخته بعد از آن بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بوده و
از اکمل تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمة الله در آمده اند میفرموده اند که وی در طریق مطالعه
بی مثل بود اما قریب چهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد
جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بوده و در سلسله تلامذه حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله
میرسیده آمده اند میفرموده اند که چند گاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب
تلویح که بعضی اعتراضات مولانا زاده ختائی را دفع میکرد روز اول برای آن اعتراض دو دسته
مقدمه القا کرد و آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تأمل وافی بصورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی
داشت و سخن دیگر وی در بیان میان از مطول و تلخیص بوده اند که مناقشه می نموده و اگرچه آن سخن از اصل
مباده دفعی نموده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از ان
در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است
و بتطویل انجامیده بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده
و پیش میرزا الغ بیگ مرتبه صدارت داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس که میرزا قاضی روم را
در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن
مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خورش طلبان میکرد و در صفت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که

تمامی سمرقند سبب بزرگی دولت طبع و دولت شرف ایشان جامی کس از آب آمویه مدرس تمامست
عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان معتبر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت
مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بشرح تذکره در میان مباحث اشتغال نمودند و تصرفات
بر چند مقدمه که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها در آن باب بر زبان در هر مجلس ذکر آن
سخنان مقرر یک دو سخن بتمام حک و اصلاح میرسید و قاضی از آن لطافت ممنون میشدند و در آن
اوقات شرح ملخص جغمینی را که مسوده کاردی بود در میان آورده و ایشان در آن تصرفات میکردند که
هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود و روزی در هرات مولانا علی قوشچی بزیارت و رسم بزرگان تمامی عصر
بر مثال ایشان بمجلس شریف ایشان در آمده است و تقریرات شده چند نکات مشکل از دقائق فن هیأت
القا نموده ایشان هر یکی را دو الی سه تا گفته اند چنانکه مولانا علی ساکت شده و متحیر مانده و
ایشان بتسلسل مطایبه فرموده اند که مولانا در جمیع سفرهای از بس حرف نبود مولانا علی نیز از آن
شاگردان خود میگفته است از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده
است بعضی از مخادیم معتبر میفرمودند که این قوت باهره آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم مدد فضل و معنوی قوت مدرکه است و کیفیت قوت ساحیه ایشان و غلبهٔ استیلا بر هم سبقان که
در بدایت امر مشهور و معتبر بوده است اما تحصیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال نگذشته و طبع
دراک ایشان باندیشهای دیگری پرداخته و شنیده که مدرس مقرر به اندک یاری بوده که هر روزی از یکی
هم سبقان نگرفته اند و بحفظ مطالعه میسر بوده آمدن و بمدرس حاضری شده اند و بر همه غالب می بوده اند
مولانا معین لونی نگفته است که ایشان چون بمدرس مولانا خواجه علی درمی آمدند شبهه که از نتایج طبع
مستعدان در میان می افتاد هر یکی ایشان آنرا دفع میکردند و بر هر روز و سیه تا دو سه اعتراض خاص
در آن مجلس از آثار مطالعه خود میگذرانیدند و میرسید و ایشان ماهر بعضی از رسوم علوم که نابسته
بسماع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر شده اند و اگر به درس بعضی از ایشان با سلسله بعضی
اصلاح نموده بلکه بر مدرس آن جوره بر درس غالب می بوده اند از دوری از استادان و معلمان ایشان سخن
در میان افتاده بوده است ایشان فرمودند که ما هیچ کدام از استادان آنچنان سبقی نگذرانیده ایم
که ایشان ما را بر علم در استیلا بوده باشند بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده ایم

احیاناً اما سر بسری میکرده‌اند هیچ یکی را در وجه ما حق استادی ثابت نیست و بحقیقت شاگرد پدر خودیم
که زبان ازوی آموخته‌ایم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود که دانشمند بوده‌اند
بعد از آن در علوم عقلی و مهارت یقینی ایشان را چندان بکسی احتیاج نمی‌شده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا معین که اصحاب المتارکین فی البحث بوده‌اند اتفاق
کرده بجهت تحصیل علوم وظیفه مدرسه خانه بعضی از امرا و بزرگ میرزا شاهرخ میرفته‌اند آستین ایشان را
گرفته کشان کشان همراه برده‌اند و سلام آن میرزا را انتظار کشیده‌اند بعد از ملاقات چون بیرون
آمده‌اند ایشان فرموده‌اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان
ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدر هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده و همیشه
در زاویه فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده‌اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره
در حق ایشان بظهور آمده که مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو * همه را بر در
فرستادی * وین همه استم تو امید دادی * میفرموده‌اند که ما در ایام شباب هرگز تن بمذلت و خواری
در نداده‌ایم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی زاده روم و مولانا خواجه علی
سمرقندی میرفته‌اند ما هرگز با ایشان موافقت ننموده‌ایم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت درخانه
ایشان نیز رغبت نکرده‌ایم و بواسطه آن تحقیق تمام بوصول وظیفه راه نیافت

ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره

بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علما و رسوم ایشان را در مبادی حال
که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است و از آن تعلق انجذابی در خاطر دست داده
از هرات بسمرقند رفته‌اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه تسلی خاطر ایشان
از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم بوده است حضرت مولانا سعد الدین
را قدس سره در واقعه دیده‌اند و از ایشان شنیده که فرموده‌اند که برو دلارامی گیر که ناگزیر
بود ایشان را از این واقعه تأثیر بلیغ شده و داعیه عظیم در خاطر افتاده است که دیگر باره بخراسان
شتافته و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و اندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را
شوق عظیم و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

سحر و تعجب می شده است و تقریر فرموده که طریق خواجگان ایشان را زود در ربود و حضرت مولانا
سعدالدین قدس سره در مسجد جامع هراه هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشسته اند و صحبت می داشته اند و
حضرت مخدومی را ممر دیگر بر آنجا بوده است هر بار که میگذشته اند حضرت مولانا سعدالدین نظر فرموده اند
که این جوان را عجب قابلیتی هست سخت فریفته وی شده ام نمیدانم که وی را چه کنم و حیله چیست که بر روز اول
که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شهبازی
ام با اعتقاد و هم در آن ایام فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان جامی را مست ساخته و مولانا
شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره حکایت
میکرده اند که در من مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان ارجاع کرده اسیر
سر بر سر خدمت مولانا سعدالدین کاشغری راه وی بر زدند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان
معتبر هرات بود چنین میگفته که با خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ترک مطالعه نکرده بود وی لطریق توسط
بیاوردند ما را لفظ شد که بعد از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگر ما شد دیوان مریدان شده
از دیگری بوده است ایشان در ابتدای اشتغال این کار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره ریاضات
و مجاهدات شاقه احیا کرده بوده اند و از خلق بغایت منقطع و منفرد و متوحش می بوده اند و بعد از
انتقال سر بر ده بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده
است و الفاظ نامأنوس جستجو گشته و تدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان
خدمت عظیم روی نموده و تعبیر بوی دست داده است که هیچ شعر بتوجه جامی که گفته شده اند و بشور شیدا
آنجا ایشان را اتفاق نشده و بشعر آمده اند و بعد از صحبت مولانا سعدالدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آن حضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از اسی بر تافته اند و ملازمت حضرت
مولانا سابقه ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب مشهد ادیه سیری
کرده بوده اند حضرت مولانا رقعه نوشته و برای ایشان فرستاده و سواد آن رقعه این است که از خط مبارک
آن حضرت نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی آن وجود
را بوجود خود نگذارد و تو مع آن برادر و نور بصر برادر مولانا عبدالرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر
هم جایع کرده را از گوشه خاطر شریف دور مدار ند واسطه غالب دانند نمیدانم که چه نویسم ما همه اسم

و رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعرف این طائفه که میکنیم از جهت احتیاج است مرا با جهت تعطشی که مراست و جهت رشری که ایشان راست میدانم که چه گویم مصرعه حصار من ابیحا و نور گل نگری ۰ والسلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه با ایشان رسید حالی الحال مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت نموده حضرت مخدومی میفرموده اند که در ابتدای شغل این طریق انوار ظاهر میشد لطیفه که حضرت مولانا بآن اشارت کرده بودند مشغول می بودیم و نفی میکردیم تا پوشیده میشد سر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتباری نیست هیچ کرامت از آن نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثیر و حالی دست دهد و در راه از خود برهد حضرت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی ازین طائفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است یکی سلسله تربیت که سالک بیان راهی نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را فنا و توجه جز لیس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و حضرت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر مشاهده وحدت در کثرت که مشاهده تفصیل است مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی میگیریم مغلوب میشویم لیکن حضرت مولانای ما را اجمال تفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان در آن اجمال غالب بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آن را از خود نمی توانیم ۰

درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز میش راه ازین در خاطر با بد اتمعی بلش گرفته است

ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشایخ کبار از صغر سن تا نهایت کار محیطی نماند که

بر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارساست قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخره سنه اثنین و عشرین و ثمانمائة بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرامت

عنایت فرموده‌اند و در آن آن شعشعه سالهاست بهبود صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و
لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و تمنا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت مخلصی که از ابنای عصر نسبت
بخاندان خواجگان قدس الله ارواحهم واقع است به برکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که
بهمین همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور شوم همه وجوده قدوم مولانا فخر الدین لورستانی
بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده‌اند هم در نفحات الانس نوشته‌اند که بخاطر می‌آید
که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله که در شهر هرات در سرای که تعلق بوالدین فقیر داشت
نزول فرموده بودند و من خیال خرد بودم که مرا پیش ایشان بردند خود بنشانده بودند و بانگشت مبارک
خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می‌نوشت و من آن را میخواندم تبسم میبود و تحسین
میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت تا
بروز رشد و نمای دیگری یافت و امید میدارم که در محبت ایشان زیم و در محبت
ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره ایشان را از آن صحبت
بخدمت خواجه ابو نصر پارسا اعتقاد بوده است در نفحات الانس نوشته‌اند که روزی در
مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و مصنفات ایشان میرفت
از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز
میفرمودند که هر که فصوص را نیک میداند و برا داعیه متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قوی
میگردد حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله روحه فرموده‌اند که حضرت را استغراق
و استهلاک عظیم بود بسیار بود که در هوا نیز می‌نگریستند تماشا که آنکه مخلوق از الفاس ... را که فقر
ایشان هواست ملاحظه میکردند و میفرمودند روزی بملازمت حضرت شیخ بعد جماعت رفته بودیم
جمعی بزیارت مزار سید رسیده بودند اصحاب ایشان آن بود که از شهر آمده‌اند روی میرسیدند که حق سبحانه
قاعده این بود که جدا جدا می‌پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس خبری گفت آخر از من پرسیدند
که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند
که هر کس منتها نظری میبرد و باید که همچنین رود که از شهر خبری نداشته باشد و در راه چیزی ندیده باشد

ایس ایں بیت خواندندی بیت زلالی که داری دل در و بند * وگر چشم از همه عالم فرو بند بیتم
خواجه شمس الدین محمد کوسوی بوده قدس الله سره مشهور بوده اند که حضرت خواجه وعظ میگفته اند و حضرت مولانا
سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که
دران وقت بوده اند بمجلس ایشان حاضر میشده اند و معارف و لطائف ایشان را استحسان میکرده اند خدمت
مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله علیه ما را ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع
افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی بمجلس حضرت خواجه کوسوی قدس سره در می آمده اند خواجه
میفرموده اند که امروز شمسی در مجلس ما درست حقائق و معارف بیشتر از بیشتر بر زبان ایشان میگذشت
حضرت مخدومی میفرموده اند که خواجه کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس سره
معتقد بوده اند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکرده اند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان
میفرموده اند که هیچ کس را از ایشان مجال انکار نبوده و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات
مشایخ بغایت تیز فهم بوده اند مانند که توجیهی معانی بسیار بر ایشان فائض میشده که بعد از تامل بسیار بخاطر
دیگران کم رسیدی در اثناء وعظ مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسیده و صیحهای عجیب میزده اند و اثر
آن بهمه مجلسیان سرایت میکرده و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردان را در صور صفات غالبه بر نفوس
ایشان مشاهده میکرده اند و گاهی میگفته اند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود
تا آن باز میگردند یکدو کس را نام میبردند و میگفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم
می نمایند بسیار بوده که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشته خواجه آنرا اظهار کرده اند بر وجهی که
غیر آنکس ندانستی شنیدم مولانا جلال الدین ابو یزید بوده رحمه الله دیوار آن سرای حرمت ایشان بسیار
میرفته اند در لطائف نوشته اند که یکبار پهلوی وی نماز میگذاردم و بر احیان مغلوب و مستهلک یافتم
که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاه دست راست را بر بالای دست چپ
می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست شنیدم مولانا شمس الدین محمد اسد بوده رحمه الله که
ایشان نیز صحبت بسیار داشته اند هم در لطائف نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخنی
با من رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شده که هر کرا می نگرم گمان آن می بود و لوقوع آن متهم در سبیل
اجمال اشارتی بیان کردم بوجهی که سر آن از تحقیق وی مقام جمع فهم کردم بعضی تمام رفتان

گفته آمد که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و افعال و صفات ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی یابد بحسب نفس خود را موجودات جهان یابد گویا وی مدبر آن موجودات است و این موجودات بسبب اوی اعضای وی اند و فرود می آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه می‌بیند که آن فرود آمده بوی است ذات خود را ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی یابد بنابر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بوی منسوب باشد و نسبت انسان را هر نسبتی که ورای آن مرتبه باشد و چون مجدد شد نسبت بمشاهدهٔ جمالی که نور عقل را قاهر بود میان بساط مکمن ذات واجب را از ممکن امتیاز پوشیده شد در غلبهٔ انوار ذات قدیم و میزان قدیم و حادث مرتفع است از برای آنکه باطل با حق در نمی‌آید شود در زبان ممتاز شدن حق و این حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بود میان حضرت مخدومی و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هرات که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر بخراسان تشریف آورده بوده اند و مرتبهٔ چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید بمرو آمده بوده اند و حضرت مخدومی از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبیدالله مدالله ظلال جلاله این کمینه رسید که سی تو خدمت باشد جواب گفته که سیاه و هیچ تحمیلی فرمودند که سی سی یا دوازده سال زیاده باشد و مخفی نماند که پیش ازین ملاقات و بعد ازان میان حضرت مخدومی و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان مرحاص و عام اهل عالم ظاهر و هویدا و روشن و هویداست و آن منظومات و منثورات از آن مشهورتر است که بآن از آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نسبت بایشان از رقاع و مکاتیبی که آن حضرت ایشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جملهٔ آن رقاع و مکاتیب این دو رقعه است که بسبیل استشهاد و تیمن و تبرک از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده و درین مجموعه ایراد می یابد رقعهٔ اولی بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

گاهی میخواهم گستاخی کرده از سراپای احوال خود نسبت بجاروبان آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم
که از حرارتی که حال این فقیر است موجب ملالت آن ماریا مثال شود و کار او حشته وحشته سرحا که هست
از روی آن میباشد که نظر بحال این درمانده کنند طریقه ترحم که از اخلاق کرام است تا این ضعیف فرحی
دارد سست گرفتاری خود حرآن میدانم که بیت سر کرا دیوار کریمان واشود + بیکسی سازد سرش
را و آخرد + والسلام والاکرام رقعه ثانی عرصه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی
بسیار است هرچند با خود میگویم مصرعه این کار دولت است کنون تا کرا رسد + لیکن هوای آنکه
خود را بران آستان جنید بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر را نیز ال و
ولی همت وقدم را بجهت عنایت قدمی روزی گردانند ما هرچه گونه که باشد از تعیق حسن حرزی
سعادت یافته متوجه آستان بوسی تواهم شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی زاده روم آمد شد میکرده اند چنانچه
شمه گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن عزم
چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین وثمانمائه بوده است
و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند و چنان اتفاق افتاده
بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و
سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون شمه
از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم
با سائر اصحاب واعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت تاشکند آمده اند
و ایشان نیز از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شگرف قائم بوده است و مجلسهای
عالی منعقد می شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بوده و ذکر وی
در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده از کیفیات و خصوصیات
آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت
بسکوت میگذشته است و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدوم بحضرت ایشان گفتند
اما در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات هست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت ایشان

برا امر کردند تا موجبات مجلس آوردند و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود مشد اگر ده بعرض رسانیدند و
عبارت حدیث شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب را باز نهید تا معنی گویم پس در بیان آن
و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم
چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت
مخدوم در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند مقدار ده شبانه روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته
با سکنه موضع سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود دوم
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه و دوشنبه دیگر تا بازدوم فرود کنت خاتون سلیمه
و یکشنبه از انجا کوچ کرده آمدند و سه شنبه با مرغزار رسیده شد و آدینه از آب آمویه عبور افتاد و سه شنبه
بقریه قنادان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه
شدند و ما از آنجا جانب فاراب فرستادند تا بیستم ربیع الآخر از فاراب بجانب ساحل توجه واقع شد
شب دوم بساحل رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از ساحل بجانب خراسان توجه افتاد و
یازدهم بسمرقند رسیده شد و شنبه حسینی و بکم از ارحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادیان وقوف
افتاد و دوشنبه بالقرشی رسیده شد و بلال جمادی الآخر شب پنجشنبه بقرشی دیده شد حضرت مخدوم
میفرموده اند که ایشان خاطر ما را رو در سی آزرند و اگر حرفی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد
بقوه قاهره دفع آن میکردند سخنان این طایفه را بس شیرین که حضرت ایشان می فرمودند از
هیچکس شنیده ایم آنچه لطفی می دیدیم حسن استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را التفات
حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بعضی مستعدان را بصحبت ایشان تحریص می نموده اند در کرت اولی که
راقم این حروف بماوراء النهر رفته بود که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
و میفرمایند عجب حرص است که دریای ارشاد در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراء النهر
می آیند چون در قرشی بتشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در اثنای سخن فرمودند که در هرات
از مشایخ وقت که را دیده گفتم مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند که در خراسان ملا
عبدالرحمن جامی را دیده باشد مرا با ایشان دوستی است آنچه صاحب سخن است بعد از آن فرمودند که شنیده ام

که خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتم آری همچنین ست فرمودند
از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی ست قدس سره که فرموده اند در شیخی
بند در یاری کشای و در خلوت را بند و در صحبت را کشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور
علیه الرحمه در تکمله حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه حضرت مولانا سعد الدین قدس
سره مجاز بودند و از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی بر او خفیه ازین طریق آگاه میساختند
و مقتضای این کمال لطافت ایشان بود و میفرمودند که تحمل مشیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را
طالب بودند میفرمودند دریغا که طالب یافت نیست طالب بسیار ست اما طالب حظ خود والد راقم این
حروف علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان التفاتی و اشارتی بتعلق باطنی این طایفه
علیه مشرف شده بود میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمائه در مشهد مقدس حضرت امام همام علی رضا
علیه التحیة والسلام را در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم حریری در سر من پیدا شد لباس
نورانی با شکوهی تمام جبه الخز پاک شسته پوشیده و تحنیه و لبسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و
نیاز مندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز
که آمده ام فرمودند که کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند برو و احمال و اثقال که داری بیار و در منزل ما
نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ممارست نکرده ام فرمودند
که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما رسان این گفتند و روان شدند و
من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی میباشد گفتند
شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد ست که شیخ و مقتدای جمعی ست اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم
نه آن بود که من در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آن
میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار از مشایخ هری چنان معلوم شد که حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دیار رحلت
فرموده اند بعد از چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده است
گفتم مرا چنان بخاطر آمده که من در هرات وفات یابم و در پای مزار ایشان که مرا از ایشان ست

فرمودند

دیگر فرمودند حضرت عزیز در بیماری که ایشان را از مرض موت خود که عارض گشته بود ایشان
دران می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه بر این نوع کردن حضرت چون حضرت مخدوم
این تعبیر فرمودند پس بر سبیل تمام تعظیم کردها ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان نشسته اند اگر
بطریق اشارت فرمایند عاقبت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم حافظ عادت ایشان بود
استعداد نمودند و خود را از آن می دور داشتند لیکن دران اثنا بطریق کنایت لطیفی اشارت
فرمودند راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مائة بصحبت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعدالدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شده بود بمنزل گرفته بودند بخدمت
والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که پیش ازین بچند سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که دران سفر دست داده
توجه ایشان بجانب حجاز در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائة متوجه سفر
مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف
ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که تهیه اسباب آن را اشتغال می نمودند جمعی از اعیان خراسان
التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که بر وجود شریف شما در زمان بواسطه الطاف شامله مهمات مسلمانان ساخته
و پرداخته می شود و بهیچ کس همت شما در مدار سلاطین که عاقبت مشغول مالک حج پیاده
بر ذمت ایشان سهیل الطیب فرمودند از سکر حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم
بعد از این می خواهیم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند در نیشابور و سمرقند و از بسطام
و دامغان و سمنان و در ری حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیاز مندی تمام ظاهر کرده
و به سه روز ایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتها داد و تا یک منزل آمده بود
ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی مسلوک داشت و قافله
ایشان را از کردستان بسلامت گذرانید و تبریز بغداد رسانیدند و ایشان در اول ماه
جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه کربلا شدند و چون بکربلا رسیدند این غزل نظم کردند غزل

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین		هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین

مدام مرقدش لب هم گر نشد یاری — حقا که بگذرد بشمم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او می کند طواف — رکب الحجیج این بود حول این این
از قاف تا بقاف پر است از کرامتش — آن به که حیله جوی کند ترک شیدتین
آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار — از موی مستعار چه حاجت بزینتین
جامی گدای حضرت او باش تا شود — با راحت وصال مبدل عذاب بین
میران ز دیده سیل که در مذهب کریم — ناید قضای حاجت سائل ادای دین

بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از غرائب اموری که سمت صدور یافت ابداء در روافض بود و اعتراض ایشان بر بعض ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمالی آنست که شخصی نام سواد جوانی از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر حجاز در همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و کدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسر منزل ادبار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فرو گذاشته و بیتی چند که در بیان ما حصل عقیدهٔ آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان نمود یکی از روافض با کمال تعصب در تاکید این قصه و توفیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بران افزود و جهال و علامت روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس دار السلام بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی مذهبین و بسیاری ایشان فرا گرفتند و مقصود بیگ برادر زاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زاده حسن بیگ که از قبل وی حاکم بغداد بود در مقابل ایشان امرا و تراکمه نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت را ملاحظه سابق

واحق در عقب ور میکمیان جوریب مراجعت ایشان بر سبیل مسابقه فرمودند که چون بعلم سلسلهٔ ایشان
حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان رضی الله عنهم اجمعین ستایش کردیم از سمسار خراسان بر آستان
بودیم که ناگاه از اثر بعض نسبت بکیسه حد دیدیم که در پیدا دکف می بردوس ستایش آنچه نیم بدو چون اهل مجلس
بر مضمون حکایات کما ینبغی اطلاع یافتند اکثر مندان گروه چلبی معنی الکلمه گسیدند که هرگز در میان آ
کسی حضرت امیر را مدین حول بستوده و در نسبت ایشان داد و اولاد ایشان اینچنین مبالغه نموده پس
ابسی الصفات حسنی و ساقی ناپیدا کار جام محبتی بر حسب آن حکایات قلبی کردند بعد از آن ایشان از حضور
لعیات و اعیان از بحثی که بر طلعه آن روانش بود نعمت حیدری نام برسیدند که از روی شریف بر آمکن دیگر
باز روی طریقت کنت از سر در روی ایشان برمودند اول بحکم تیر لعیت نرخسر و از در روی دست
بشارت خودم که بمدت العمر حیده مکس چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان
که بهوا و ارمی ایشان در آن مجلس حاضر بودند مرید بودند در نعمت حیدری آوکیسه و تا سیدل
بعد از آن تیم بشارت که دیر از روی بی عنایتکار و قطع کردند هم دیگر را اعتراض برید که چون بشارت
دی نام جیده ایشان فرمودند که چون کسی تو برسیده از روی طریقت مرد و سطر اهل طرق
بشیر و کسوت فقر تو خیر آمده است الکون الضرورت خود را بطر سر وقت می باید بر پیاسد
بانیاکه و تکبیر در کار تو کبیده بنا بر قاعده طریقیان در اداتی این تا در کلاه رود وا کجا کمر
از ساوات قبول کرده باز پیسر نمی آید بعد از آن در آیه طریقت نعمت حیدری داکر نعلیم ایشانه
با صوات گرفته بوده و مراسلات سیلیا بر دوده دری حقوق و تعصب گوی ستایش تعت ار
اقران ربوده پیش آورده و عتاب و خطاب کرده دیده آثار قهر اسباب حکام بسبب بوی
لطف و بر سوست تا هم در آن مجلس بهیه کلاه بر سر بهیا بر دو سرا بر زور ایشان گوشت بارگی سوار کرده
دانشا مر اورا و اعوان تعدیر و تسهیر تمام گرد شهر بار از بعد از آن گرد اسد بعد از آن جهد و رایج ایشان تیم
و حامی اهل بیعت او ایشان این غزل بنظم فرمودند تکلم کتابی بیان ملت شرط مسری
در خاطرم کدورت بعد از آن پایان است بی - محرم ملت بیار مدح می که هیچ کس + بداری
این دیار سر در نعمت دگری + از آن ایشان و فا و مروت طمع مدار + از طبع دلو جامعیت آدمی
محو می + در راه عشق رهد سلامت کسی خر مرد + توحق انکه ناحیاد ملامت گرفت جوی + عاشق که عتبه

مهمان حاکه وصال + دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی + لی رگی هست ولی حیثی در صف عاشقان
این شیوه کم طلب اسیران رنگ و بوی + جامی مقام راست روان نیست این طریق + مرحبا بهم
بجاک حجاز روی + و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال
متوجه جانب حجاز شدند و روی بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند
که مطلع اولش این است نظم محمل رحلت به صدای ساربان کز شوق یار + میکشد هر دم مرد هم
قطرهای خون قطار + و در اواخر شوال بحریم حرم محترم قبلهٔ عزت و شرف رسیده و دران مقام
مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند غزل قد مد استهما مولای انجوا جلی + که مستانه ستد اران
مشهد مه انوار جلی + رویش آن منظر صافی است که هر صورت اصل + آشکار است دران عکس جمال
ازلی چشم از پرتو رخش بجدا نیا شد + جای آن دارد اگر کور شود معتزلی + زنده عشق غروست غیر دم گرد
لا تزالی بود این زندگی و لم یزلی + در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی + خاصه عشق تو هیهات بلی بدلی
دعوهٔ عشق و تولا مکن ای سرت تو بعض ارباب دل از بیخبری دو علی + مشک شو خامه روان شو ندارد
حیدان + چون تو در جامه گرفتار رگ بند نخلی + چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید + از شمهٔ نحل چه حاصل که اسم
عسلی + جامی از قافله سالار ره عشق ترا + کر بپرسید که آن کیست علی گو که علی + و بعد از زیارت
مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت
بسلک نظم در آوردند که مطلعش این بیت شعر اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف + بهر نثار مرقد تو
نقد جان بکف + و سید شرف الدین محمد نقیب دران وقت سید السادات و نقیب النقبای آن
دیار بود با اولاد و احفاد و سائر اکابر باستقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر تقدیم رسانید
و سه شبانه روز ایشان را مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون
ماه ذی القعده نو شد حضرت مخدومی با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند و در اثنای آن راه قصیده انشا کرده اند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده این بیت
که بیت بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای ساربان + رخت منه بر راحله آهنگ رحلت کن روان +
و مطلع دیگرش اینکه بیت بار سر میاست این حرم کز خاکش آید بوی جان + یا ساحت باغ ارم
یا عرصهٔ روض الجنان + و بعد از بیت و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط زیارت روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بجای آورده متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز در اوایل ذی الحجه بمکه رسیدند
و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام مشرف شدند و از
آن تمام بار متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه به زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل
فرمودند غزل: بکعبه رفتم و از آنجا هوای کوی تو کردم + جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم + شعار کعبه چو
دیدم سیاه دست تمنا + دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم + چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم + دعای
حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم + نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت + من از میان همه روی
دل بسوی تو کردم + مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی + طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو کردم +
بموقف عرفات ایستاده خلق دعاخوان + من از دعا لب خود بسته گفتگوی تو کردم + فتاده اهل
منی در پی منی و مقاصد + چو جامی از همه فارغ منی آرزوی تو کردم + و بعد از زیارت روضه مطهر
صلی الله علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند و قاضی محمد خیضری که
اقضی القضات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار در حدیث بخانه ایشان حاضر شدند و صحیح
را بقصد اداری حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان انواع لطایف
خدمتگاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب
رسیدند سادات و ائمه و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن ولا قیصر روم توجه
ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که
از مریدان و اراده ملازمت ایشان مشرف گشته بود و آن کسان مبلغ پنج هزار اشرفی نقود
و صد هزار دیگر موعود بامر خدام ایشان کرده بر پای مسکنت و نیاز التماس نمودند که ایشان چند روزی
پرتو الطاف بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم تشریف خود مشرف سازند
از جمله الطاف حق آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز رخصت انعام آشنایی
از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تأسف
بسیار خوردند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بی توقف از حلب بدو سه راه سر بر نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را بالحاح
و ابرام طلب نمایند و چون بتبریز رسیدند در خلال آن احوال را بواسطه حرب عسکرهای روم

داد و هیجان و ارتفاع اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که از اعیان ترکمان بود و با حسن بیگ قرابت
قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که وی را با حضرت مخدوم بود با سی صد سوار مکمل را از ملازمان
خود ملتفا ملازم ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت
سریر رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم شقافی که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس
حسن بیگ بودند با سائر امرا و کبار و اعیان آن دیار باستقبال ایشان آمدند و با عزاز و اکرام تمام
خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و ساعت گشته ایشان را با حسن بیگ
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید
و با برام تمام التماس بایستادن کرد ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان
شدند و چون بهرات رسید میرزا سلطان حسین در مرو بود و خبر مقدم تشریف ایشان که بوی رسید
بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان
فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت الا قدمت التشریف فانه + فرح القلوب
و بهجة الارواح + و تاریخ این حال را حضرت امیر نظام الدین علیشیر در رسیده مشتمل این
رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام + تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام +
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح + یا ماه جهانگرد من از جانب شام + بخط شریف
حضرت مخدوم دیده شده است که بر پشت کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنت
هرات حمیت عن الآفات در تاریخ دهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائه واقع شد و اواخر
جمادی الاخری به بغداد رسیده شد منتصف شوال کنار دجله اتفاق افتاد و چهارم از آنجا قافله روان
شد بعد غره ذی القعده از مشهد حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه به بیابان در آمدند و بیست
و دوم یا سوم توفیق نزول مدینه رسول صلی الله علیه وسلم دست داد و ششم ذی الحجه
شریف را در بلد الله تعالی بشرف رسیده شد یازدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست
و پنجم رابعیه شریف رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد و در اواسط عشر آخر محرم
به دمشق نزول واقع شد بعد از بیست و چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بجانب
اتفاق افتاد و دوازده روز بحلب رسیده شد روز دوشنبه هشتم ربیع الثانی از آنجا

شامت قلعه سره رواه شده اند و ماه جمادی الاولی بمرض رسیده شد و بیست و سیم جمادی الاخری
شامت خراسان بوجه اتفاق ملال رحت ملک سرل مثل او در زمین ری بموده سد ر و ر جمعه
هیر دهم شعبان بشهر هرات نزول واقع شد و کان ذلک فی سنة ثمان و سبعین و ثمانمائه +

من لطائف انفاسه المسموعة قدس سره و آن در چهل ست رشحه ایراد کرده آمد +

رشحه روزی بمقربی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق آنست که آبا و اجداد کسی از جنس
افراد و ذرات بوده باشند در مسالک عفت و طلب مسلم بوده باشد اصالت عبارت از حسن جوهریست
که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک واحد مردم در افراد انسانی آنرا
اصل می پندارند عین نه اصلی ست

رشحه میفرمودند که مردم بلیس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بدیهای که در ذات
ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود آن بعینه ایشان بدتر ست

رشحه میفرمودند که بهمه گدایان و سائلان شفقت و مرحمت می باید نمود و لمعه ای از وی [illegible] نمی باید داشت
نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست حیدرسے و تسلی حاجت نیست دلوسے احسان
کند و هیچ عالی همتی و پرهیزگاری گدائی نه برجا از کسی که آید از کجاست که در آن
زنده و لباس مجهول حاجت دوستی نیست و اگر چنین واقع است که او لباس [illegible]
ستر حال خود بصورت بی سروپایان میکند

رشحه روزی ایشان از کسی پرسیده اند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پائی در دامان عافیت
کشیده ام و در کنج فراغت نشسته ام فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در گلیم و در
گوشه نشینی عافیت آنست که از خود بار رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین خواه در میان
مردم باش +

رشحه میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دائم کسی محزون و اندوهناک بود و در کار خانه آنچه
واقع شود علتش چه نیست کسی را که حرفی و اندوهی نیست از وی بوی عشق نمی آید و کسیکه
حرفی و اندوهی دارد از وی بوی محبت حضور می آید نسبت خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم بصورت حزن و اندوه ظاهر میشود

رشحہ ۷ میفرمودند کہ محبت ذاتی الست کہ یکی را دوست دارد و آنرا سببے و جہتے معلوم نباشد واین در میان مردم بسیارست کسیکہ ویرا انجذاب حق سبحانہ چنیں محققی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند واین بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفے بیند دوست دارد ہر گاہ کہ عسفے بیند میل شود

رشحہ ۸ کسے پیش ایشاں میگفت کہ فلاں درویش ذکر جہر بسیار میگوید خالی از ریائی نمی نماید فرمودند کہ ای فلاں فردای قیامت ہماں ذکر ریائی او را کفایت ست ہمچناں ذکر ریائی او نوری پیدا شود کہ ہمہ صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر جہر را حاشیتے ست کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چوں نفس بتحصل مفہوم ذکر محقق گشت اولاً متخیلہ بتخیل لفظ آں متاثر میشود ثانیاً وقوف ناطقہ بتکلم ثالثاً وقوف شامہ بسماع رابعاً وقوف متخیلہ بار دیگر ہمچنیں پس وقوت عقلیہ واین حرکتی ست دوریہ بروفق حرکت دوریہ وجودیہ و در طلب تحقق آں حرکت معنوے نسبت باین حرکت کہ صورت آں حرکت معنویست مد حصول آں تحقق ست

رشحہ ۸ روزے شخصے در مجلس شریف ایشاں گفت کہ یکے از اکابر نوشتہ کہ حق سبحانہ فرمودہ کہ انا جلیس من ذکرنی کسے را کہ این حال باشد چون ذکر جہر گوید فرمودند کہ در جنبی کہ صد کار ناشایست و فعلہای ناخوش صادر میشود واین ملاحظہ نیست چو لست کہ در ذکر جہر این ملاحظہ میکنند حق سبحانہ لظاہر و باطن محیط ہمہ است ذکر جہر ہم خوب ست

رشحہ ۹ کسے از ایشان پرسید کہ سبب چیست کہ حضرت شما تصوف کم میگویند فرمودند کہ انکار کہ یکدیگر را از ما نے بازے دادیم

رشحہ ۱۰ میفرمودند کہ کلمات قدسیہ اولیاء اللہ قدس اللہ تعالی ارواحہم مقتبس از مشکوۃ حقیقت حضرت رسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم ہمچنانکہ تعظیم قرآن و حدیث واجب ست تعظیم کلام اولیا نیز لازم باصحاب ایشان بادب و حرمت بر دگانے باید کرد تا کسے ازخود برخورداری یابد

رشحہ ۱۱ شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس اللہ تعالی سرہ در یکی از مصنفات خود نوشتہ کہ بسم اللہ اسمی بالاسماء الکامل نزد بعضے از علما روقت این معنی نہایت صعب نمودہ کہ تفسیر آں کلمہ باین عبارت چگونہ است روزے بحضرت مخدوم عرض کردہ شد وازان معنے استکشاف

فرموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است به تفسیر لفظ الله

رشحه [۱۲] روزی میفرمودند که امروز مرا در خاطر افتاد و حالی مدیده ایم که مظهر عالی الحقیقه صورت مصطفا
دانمه علیه السلام است زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی را بالی
مظهر ظاهر شده اند پس آئینه را از این حالت است غرض ایشان از این سخن خبری دیگر بود تا اینکه فرمودند
رشحه [۱۳] بعضی از یاران که بعبارت ایشان رجوع دائم داشتند تقریر نموده اند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم در آن تقریر فرمودند که بدلی بود که آن سخن اهل شرع فسادش
را دانستند همه کس از سوختن و کافر شدن وی دانسته اند و گفته اند فساد سخن بر وجهی که خواهد بود خاص [illegible] است
[illegible] ظرف حق مر است آید مشکل بود چه نه مرد این صورت عین بدعت است پس آنرا
بر اسما و اولیا الله که در حق صالحان و مومنان حکم به تصور توان کرد تا آنگاه که خاطر حسین رسید که عرض
از این [illegible] آوردن حق در آنست آنست که جسمانی را روحانی میکرد و روحانی را جسمانی آورد چون
این وجه که خواجه فرموده اند بر وجهی احتمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی
دارد فرمودند که صوفیه قدس الله ارواحهم در شرح آن میگویند در شرح عبارت از مرتبه که واسطه است
میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را جسمانی آورد آنست که روح را مصور
سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارت از کمی و کیفی توان بود دهند تا شود و آنکه
جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن در حیطه [illegible] روح مجرد او را تمام فرو
گرفته است بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلق باین جسم کثیف داشته است ازان حیثیت او را
بکار جسمانی میکرده اند از [illegible] آرین جسم کثیف در هوای انقطاع او را از تعلق دیگر پیدا شود لطافت لطیف
که نسبت آن بتعلق او را روحانی گویند وجه دیگر این سخن را آنست که در این عالم صفات روحانی مختفی و مستتر
است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر است پس هر شخصی از افراد انسان که در این عالم کون و فساد
است صفات انسانی ازوی ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مختفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم
صور خواهند شد بر وجهی که هر [illegible] از صفات سبعی غالب بوده باشد البته بصورت آن سبع ظاهر
خواهند شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفت است از
انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مختفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد

تقریب نخواهد بود

رشحه: روزی عزیزی در مجلس شریف ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا وضعها فی الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی بخاطر میرسد که مراد از آب و گل عالم اجسام بود و مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت در آن مقصور بر عالم اجسام باشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیه و لوازم آن کند

رشحه: میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس آخر هیچ علمی ورا دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح دل محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکند همین است حالی همت باید بست چند روزی ریاضتکی می باید گرفت و تنگی می باید نشست و ملکه حاصل باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود

رشحه: میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ام که در وی یک ذره چاشنی قبولی بوده باشد بدایت این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر که را این طایفه قبول کردند او درست کرد دست ازوی باز نگیرند هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کنار می افتد باز او را در میان میکشند

رشحه: میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته یاوه گوی و سبعی گشته که خلق جدای ازوی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده حیران گاوی شده که غیر شهوت را مثل [illegible] چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از بیداری نیست که از حال خود آگاه بود کسیکه حضور و کیفیت از چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در خور مشرب ویست و هم درین عالم آثار آن در سر و ریش وی ظاهر است [illegible] مردم [illegible] مبتلای این چیزها اند

رشحه: میفرمودند که پیری آخرت جوانی است هر چه که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری آثار آن [illegible] ایشان ظاهر میشود

رشحه: روزی [illegible] در مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آورده اند

واتفاقاً نمکدان حاضر نبودی خادمان را گفت نمکدان بیارید تا بیاوردند همینکه ایشان تنزیل طبیعت
فرمودند که نان نمک دادند پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دندان را سنگ
بشکست آن کس تعرض کرد و گفت این نمک سنگ شکسته کرده است ایشان فرمودند طعام
خوردن در دست و دهان مردم گرسنه ازان نکوتر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز سخن
آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که پر گفتن کرده است دیگر با

آخر مجلس خاموش بود

رشحه سروری کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایید که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که
یکی از حضرت مخدوم مولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک
بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است
یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواجه کوی
اهل دل منزل کن + در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن + خواهی که جمال محبوب ازل + آئینهٔ تو
دل است رو در دل کن +

من خوارق عاداته قدس سره حریری از جملهٔ علما و متقی که در سفر حجاز از هرات همراه ایشان
رفته بوده وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان
مرا دیر پرسیدند و ازان جهت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت که ایشان
بعیادت تو می آیند ازان بشارت مرا گشادگی و طبیعت من قوی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود نشستم
ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند فرمودند که مرض تو بر سید من این بیت
مشهور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت + صد ساله اگر باشد قوی بار و جوان بود + ایشان در غایت انبساط
فرمودند که بیت برا بخواندی بعد ازان لحظهٔ مراقب شدند و سکوت کردند و دران اثنا عرق جبین من نشسته ایشان
بر آوردند و قطرات عرق از جبین من دیدند فرمودند که تکیه گیر تا اندک بود که این عرق تحلیلی در مرض پیدا شود
پس تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من مرا جامهای زیادتی پوشیدند عرق بسیار از من روان شد
و همان روز صحت معاودت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم یکی از مخلصان
که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بسمرقند رسیدیم

بهمرسد مرا دل کردیس در کاروان سرای فرود آمدم و بیمار شدم ضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات خود
قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند که منگاه روزی بود و در خانه من پیش کرده بود ناگاه
دیدم که کسے در را اندک باز کرد چنانچه گوشه دستاری نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران
من بوده است که آمده تا از حال من خبری گیرد و گمان آنکه من در خوابم توقف نکند که مبادا بیدار شوم گفتم
هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی نیست اما گمان نداشتم که بر بالین من آید
چون در باز شد دیدم که ماه از برقع روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم و خود
را بر سر خاک پایشان اندازم و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من
همچنان بر حال خود قرار گرفتم و ایشان آمدند و نزدیک من بنشستند و فرمودند که چه حال داری
مرا رحمتی که به دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت
خوش است از یاد تو بیهوش بودن جامی * و لیکن به دیدار تو خوشتر * دست راست مرا گرفتند و آستین
مرا تا آنجا که آب دست میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند بوسه دست مبارک خود مرا به کتف
چنانچه کسی را دست مالی نماید مالیدند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غایب شدند من هم
مراقب شدم ایشان چشم خود پوشیدند و متوجه شدند من زمان یک بر آمد چشم بگشادم تا ببینم که ایشان
از آن غیبت باز آمده اند یا نه دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت
سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند
گفتم شربت بهی بود در آن وقت در حلب بهی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند
و بعد از رفتن ایشان در همان ساعت در خود خفت تمام دریافتم و مرض من بعد از آن روز تمام زایل شد
که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران نقل فرمودند که روزی پیش
حجره ایشان در آمدم همانا که در وقت ایشان منشئی آن شیوه دیدن این معنی دریافتم اراده عظیم مستولی شد
و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون آمدم و این
حالت تقیلی بمن رسیده گشت و بصورت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز هفتم قلق و
اضطرابی عظیم دست داد و حال متبدل گشت چنانچه حرم برخاست آرزوی دیدار مبارک
ایشان کردم بالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود تشویش تمام عرض حال خود کردم

دانستم جای طفل تسلی نمودم با آنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم
ایشان کردم و ایشان سر متوجه شدند بعد از لحظه آن کس روی زرد درغسل نهاد و کالبی خوش شد دل
گشت و از آن حالت تمیز دوی و اعضا رسید چنانکه برخاستم و دور از تشنگی چون ایشان سر
مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تسویه بیسه کو اهل بودند با که خواهند بود و ان شدند
سحر با در حجره همسایه ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام زائل شده بود که گفت چون از پنجاه
چند سال برآمد که از اصحاب حضرت خواجه عبیدالله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان
حکایات می‌گفت فقیر این قصه را بوی گفتم تا که وی رفته و با ایشان گفته استدعای تفصیل آن نمود
فرموده اند که چون صورت حال و علت مرض وی را استماع نمودم مالش وسے آمدم مشغول
گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و با ما متوجه گشت تسبیح نمودیم
بار ثقل این بار عیست از بار سر در گذشت عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روز
بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشائر و اقربا و متعلقان
وی گریبان ها چاک کرده اند و خروش و افغان برآورده و در تجهیز و تکفین مشغول شده اند ناگاه
در این محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت
یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردمی که در آن حالت وقوف
داشته اند متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد از آن ناچیدگاه ماسے
از محرمان و مخصوصان وی پرسیده اند که در آن گذشته از اضطرابات مرض که روح من بر دامن مفارقت
رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و ایشان نمودند که مرض من فی الحال
زائل شد و بعد از این واقعه آن عزیز گیلانی مقدار هشت هزار دینار کپکی را احساس نسب اسبوت
و کتابان و غیر آن تشریف معامله گرفته بر در ایشان فرستاده بیمار شدی سحر و سایت کرده التماس
طلب نموده و ایشان رساله مختصر در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته برای
وی فرستاده اند و آخر آن رساله خمس اوستہ اند که ... و پوشش امثال این سخنان بدیہ
میسر بود اکنون از آنجانب رائحه اخلاص بمشام دوستی رسید باعث تحریر و تحبیر این ... شد
رباعیه این بیمار حاصلی و هیچ کسی + درمانده بیمار سالی ونوالهوسی + دادم ایشان برمیخ ...

گر باز رسیدیم تو شاید برسی مرد و مثل این واقعه دیگری را از اعراب نجد واقع شده بود در آن سفر که آن عرب را
دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت می‌کردند در راه حجاز عربی که شتران جمازه حضرت ایشان را کرایه
داده بود به آن شتری خوب که خاصهٔ ایشان بوده است طمع کرده و مبالغه و ابرام تمام در ایشان
خریده و بعد از آن بهای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از دو روز در بیابان آن شتر فرو مانده در پای
تل ریگی مرده است آن عرب پیش ایشان آمده و آغاز خشونت و بی‌حیائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که
بمن فروختید و در روی ایشان سخنی درشت گفته دل ایشان را رنجانیده و زر خود را به ابرام تمام گرفته ایشان
فرموده‌اند که در این عرب تغیری شده است حالیا مرگ او نزدیک است چون آن عرب بازگشته آمد در پای
همان تل ریگ رسید و آن عرب افتاده و مرده و در آن تل ریگ پیدا و ش کردند جمعی از اصحاب که در سفر حجاز
همراه ایشان بودند چنین فرمودند که شخصی سوادخوان که در بغداد به سر می‌برد نفس در آمیخته و آن همه گرد
فتنه برانگیخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد و حج ناکرده از بغداد به تبریز
برگشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسب خود را جو داده بود و دست
بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسب تمام جو خورده یا نی فی الحال اسب دهن
فراکرده و انگشت شهادت وی را به دندان گرفته و ایچ برنکنده وی از غایت صعوبت و شدت الم آن
مرده است و جان به سختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت مولانا سعدالدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
وی را از روی آب فراگرفتند و دست مبارک بر وی می‌کشیدند و همچنانکه آثار حیات از وی پیدا شد و بعد از
لحظه بحرکت درآمد و برخلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می‌بود تا وقتیکه
متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند وی سر در پی
از عقب ایشان دوان شد نیم راه از پی ما دوید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت سواران و
پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپیدا شد خواجه علی صاحب جمال که حجه‌گاه منظور نظر
ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان به سیر به ده سیاوشان
رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب سیدی کس گوشه

اما دو ایشان در بابِ تجمیع ابدال و احیا کرد تکبیر فرمودند یعنی در رنگ تا صباح آنجا می بود حسب
و پس سر در آن خانه در گوشه بخواب رفتم که در زیر جای بود از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت
بے موجبی بیدار شدم و در آن بهانه خود بیهوده بیدار شدم و با خود گفتم این چه حالت است
من خود را وقت خواب در ایشان کرده بودم و حالا ترس میبایست که بیایم چون یک تکرار کردم دیدم
که حضرت ایشان بجای خود در اوراد نشسته اند پس بازگشته کردم و در خواب شدم بار دیگر
گذشت بار سے شد بیدار شدم و همیشان خود را در اوراد نشسته ایم بحرمن بیدار شد
و آن شب چند کرت این چنین واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است
بیرون رفتم خود و ساعتی و آنچه در صباح پیش ایشان برفتم و گفتم عزیزی از مخلصان
ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بیرون آیم و از حضرت اجازت بیاید گشتم چون
پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است بروید از شهر
بیرون آئید و در رفتن آمدن اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین و مبادا ایهام کردند
که خادم را طلبیده و مرا العیش فرود بده و بار دیگر در رفتن آمدن مبالغه فرمودند چون از شهر آمدم بنابر بعضے
عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از جمعه در درخانه من افتاد
و بر ارسال رحی بعد دانستم آن را ماهر بیابی که در آن خانه بود یک سرد و مرا عزال ساحت رو بست
حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سائر اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان
آمده آمد و ایشان تو از بعد مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند و در آن
مجلس غزلها خوانده اند و بعضها پرداخته و بسیار با لواحق الغا بالغه از آن صحبت بر دو شنبه
روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیر بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ
متورعین بوده ملاقات کرده اند و گفت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از قدر
ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است و در اثنای صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدای علمای عالم
و مقتدای عوام و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف سماع و اشباع طرب می گذارید و اصول آنرا
و امثال آن مسامحه چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش کرده و سر زده اند و
بیچه در زیر و ذمر و حقا سمع او نرساند که بهمگی اهل مجلس بمضمون آن اطلاع یافته

بیکبار فریادی از نهاد شیخ برآمد و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان بسیار مبتدی
بسیار محزون و دیگر امثال آن سخنان بر زبان گشوده‌اند و آورده‌اند این فقیر علیه الرحمة میگفته‌اند که در معنی آیه‌ای
پیش داشتم و در کریمهٔ آیهٔ لهم اللیل نسلخ منه النهار سطری و تاملی میکردم ناگاه در خاطرم افتاد
که این آیت مناسب تاویل بدان معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند و از لیل ظلمت عدم
خواهند داشت هرگاه که از وجود ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم مانند بعد از حصول
این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت بسته
پیش ایشان رفتم چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعهٔ تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می‌باشد که در بعضی
آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طایفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد تقریر
کلمه من انشرح آن مقدمات تمام نمودم و ایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار
ملازمان حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سرفراز شدم
در بیرون شهر مردی ایک لنگر مولانا محیی جوالی بغایت صاحب جمال پیش آمد بی اختیار دیده و نظر بجانب
وی افتاد و مقارن این حال شخصی میگذشت که بدهای رنگین پوشیده بر دوش داشت گوشهٔ بدی
جانب چشم راست من می‌آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زدند مدتی بر لنگر نشستم و آب بسیار از چشمم
چکید بعد از آن بملازمت ایشان رفتم و دیدم که با جمعی از عزیزان در مجلس نشسته‌اند من هم نشستم
بعد از لحظه سر مبارک برآوردند و فرمودند که درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری
کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده و در روی
وی فرود دوید پس هاتفی آواز داده که بنظرهٔ طپانچه‌ای بر دست فرمانک یک نظر یک طپانچه اگر زیاد
کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند چشم نگاه میباید داشت آورده‌اند
که داربه عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین
گفت که روزی بنیت ملازمت ایشان بمزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و جمعی
از صوفیه آن وقت منتظر ایشان نشسته بودند و از هر جانبی سخنی میگذشت در اثنا سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نقل کردند که ایشان فرموده‌اند که هر سال در کرهٔ دمشق دست
داده‌اند که بر دست قوم در یکی از نماهای دوازده گانه وارد شد و سیاره که باشد لا تعین و

واقع است و من صلاح الدین یوسف را در روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امید دارم که
نظر عنایتی بحال این طفل اندازید و سر الشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را
از پیش دست من فرا گرفتند و دست مبارک بر روی او نهادند و چیزی بطریق [illegible] دهان مبارک
خود در دهان او بجانب حال دهان او [illegible] پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن او را بدست من دادند
و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه نامه اسکندری در اساس صفت حضرت
ایشان نظم کرده ام و آن فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه صلاح الدین یوسف
بمدت سه سال متولد شد تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت
فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی [illegible] وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی و تسعین و ثمانمائه انبته الله
نباتا حسنا ورزقه الله سعادة الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از [illegible] ثابت
و ایشان از تاریخ ولادت وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه فرزند [illegible]
رخ مه [illegible] آرام دل + [illegible] عیسی [illegible] چشم [illegible]
نامه [illegible] خوش [illegible] + تاریخ ولادت [illegible] عیسی + قطعه اخری
[illegible] + داده وی [illegible] + [illegible] آسمان کرم + [illegible]
مردلش [illegible] +

مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بوده و از اعیان آن دیار چنین مسموع افتاده که از
اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و [illegible] تحریر و خدمت مولوی [illegible]
ملازم و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بوده اند و در همه اصناف علوم
عقلی و نقلی یگانه زمان و دوران بوده اند و اکثر مصنفات آنحضرت پیش ایشان گذرانیده بوده
و آنحضرت بعد از اتمام شرح فصوص الحکم در آخر کتاب سوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند
کرمت [illegible] الکتاب [illegible] صاحبه [illegible] الفاضل و المولی الکامل و الرای العالم
و العالم المشتاق رضی الملة و الدین عبد الغفور [illegible] الله [illegible] کل شی [illegible]
شهر جمادی الاولی [illegible] سته و تسعین و ثمانمائه و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی [illegible]

خدمت مولوی در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیر را بمدد عه
شغل بدین طریق دست داده بوده است که بملازمت ایشان آمده و استدعاء تعلیم کرده ایشان او نفی
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ شورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت
امر موده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهودهٔ این طائفه بظهور آمده وجود را در فضای
روشن دیده و بیرا لذت قوی و شوق عظیم دست داده و ایشان یوم تبدل الارض بخوانده ا
گشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سر نیست که از بار دو دست بر احشا یا کرد
بعد ذلک از شغل و کثرت عمل کیفیت بیخودی در وی تزاید می شده روزی این شخص از بعضی اشغال
که سبب فتور این نسبت می شده پیش ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم
داشت این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که تا که این کس شود و این هم دائم صحبت
میسر گردد و فرموده اند که اشتغال بامری بحسب ظاهر درست تا این کس از سائر خلق ممتاز نشود
و لسانه صند گرد دلستنیده که شخصی بر دیگری رسید که رحمة الله علیه تعلیم طریقه کرد فرمود که هیچ پیشهٔ داری
گفت نی فرمود که برو پیشهٔ و روزی بیاموز که معنی روش این طائفه بی صورت شغلی بی می باشد و فرمود
که حصول این حالت و تحقق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک و انفعال است و حقیقت کار
اعراض و اقبال است اعراض را سوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمرآتی
است که روی بجانب دیگر دارد و برای باید گردانید که روی بجانب حق الله عز بری یکی از
مشایخ صفه رضی الله عنهم چنین برخاست و در برخاست معنوی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت
حق سبحانه حاصل شد نسبت آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت مدرک ما سوا است و این را حال
گویند و گاه مدرک ما سوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب نعال تم
و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت و فرموده در زبان شغل ذکر
چون جمعیت معهوده دست داد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد چه تخیل این معنی در شغل خیال موانع
مدد جمعیت است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که
راه جوانب خط مستقیم فرض باید کرد و سیر فرموده که طریق خواجگان اقدس الله تعالی ارواحهم کمیتهٔ یا کی

که همه وا با همه کس در همه حال در روش این نسبت متوان کرد و ورزش این نسبت را اهل مساعدت ساخت
و اعز آن بعد رعایت پرداخت این نسبت ترتیب لوامع لطف است و دوام حدی معمول و وقتی
معنی نسبت بحر دمی امری زائل میگردد و گاه در وقتی که شخصی سر صحبت ظاهر میشود و هرگاه در نسبت
فتوری شود در رجوع نسبت وی باید کرد و ملاحظه نمود که حظ حقیقی نازل شده مبتنا آن مشغول باید گشت
وقتی فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که مدرسه و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد
از آن جمله است اختلاط و کسب احوال ذوات مختلف و معاودت افتاده است از جمله صحرا که صورت
اطلاق است معنی صفت ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده حال صورت معنی هیبت و عظمت
و آواز آب [illegible] امداد اتصال در وقت فراقه معنوی مرا نیست و ملاحظه تضعیف عقل مردی طفل را
صورت خروج از عقل و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان صورت
نسبت حرب است و ملاحظه حاره معنوی نسبت مناسب و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد ده تصفیه نموده
که یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره [illegible] گذر بود از کوشک مرده افتاده
که حسانس ما را مانده بود فرمودند که تحت استهلاکی دارد و دران [illegible] نسبت ایشان لطافت خوسے
گشت و تصفیه نمودند که در [illegible] علم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون بر دکان آهو رسیدیم و اثر دیدیم
در نظر آمد در خاطر گشت که بها مانا اینها محبت استعداد خود را برسد و [illegible] میگیرند تا آرام و از
فی الحال معنی سلوک شد و نسبت علم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماه مهتاب چون قبضه حادث
شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد حضرت مولوی میگفتند که روسے پیش ایشان
در آمدم و از اختلاط مردم شکایت میکردم فرمودند که خلق صدا را از عالم بیرون نمی توان کرد حسان باید
رسانید که خلق را بر کس دست تصرف نباشد و در آن ایام غالب کتاب نفحات الانس مشغول
بودند فرمودند که یک معنا دو عبرت سبب شود و شعور پوشش هست ملکه الم بطریق عادت جاری
می شود و فرمودند که [illegible] کار گفته اند که تکلم باشغل باطنی جمع شود این سخن از انسان [illegible]

عرب است

سر فوائد الفاسیه المسموعه و آن در ضمن چهار رشحه ایراد یافته + + + + +
رشحه روی در بعضی احوال حضرت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

رساله [illegible]

قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خلقی بوده است و هر دو ران خود
را برهم می سوده و ازان توالد می کرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست
که دو رکن خفیف است لاجرم وی ایشان سخافتی و خفتی ست بتخصیص که روح آن جسم شده . با ستبار
ولیس ایشان بغایت سبک سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار است و سنه متفاوت
و اندک ایذائی و آزاری با گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم با ایشان میرسد از هم میریزد و هلاک
میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جسمیان بر کسی ظاهر شوند بصورت متمثل و
گریزند و از نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس
ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزد و بهیچ
طرف از یمین و یسار نگردد تا نظر کسی بر صورت ایشان است بهیچ وجه از نظر وی غائب
نتوانند شد و بشکل محسوس بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکت ها کنند و تسویلات و تلبیسات
نمایند تا باشد که ناظر آن توجه کند و نظر وی از ایشان منصرف گردد و ایشان توانند گریخت
و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه تشریف الله است که مرا آن
ملهم گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی
بغایت قاصر بود خصوصا در معرفة الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان
فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان هر که کند صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل
شود زیرا که ایشان مرکب از جوهر ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص
نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گردبادی که می باشد بعضی از آن اثر مصارعه
و محاربه ایشان است و در میان آن گردباد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان ایشان
آشوب و فتنه و میدان محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات ایشان
است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود ببرزخ و دیگر امکان مراجعت بدنیا
نباشد و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتیکه حشر ابدالآباد قائم شود و جمعی که از ایشان دوزخی
باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را نیز بر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر

مسموع شود اگرچه از آتش دور می باشد که حدت و حرارت محسوس شود چون آن آتش مراتب از آتش عنصری
گرم تر و سوزان تر است +

رشحه صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام ست ادراک ادراک که علم
است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص ست در شرح معنی این سخن فرموده اند که ادراک را
معرفت گفت بنا بر اصطلاح و مراد از این ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرک را بر همی آورده که بحسب
فطرت واجد وجود حق تعالی است در ذات خواطر شیطانی و نفسانی فرموده اند که حضرت شیخ قدس سره
در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری
انس است وی گاهی از حقایق القا کند در خاطر کسی اگر شیطان معنوی که نفس است
در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند گاه گاه شیطان معنوی کاری کند که شیطان صوری هیچ اند
کرد مثلاً شیطان صوری القا سبب حسنه کرد در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که نیت حسنه کند که اقامت بدان نیست عمل نماید و مر او را ثواب آن بهره
باشد پس شیطان معنوی بدان ملتفت تصرف کرده و مر او را آن داشت تا احادیث نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وضع کرد آن را است حسنه ام نهاد مردم آن عمل کنند و مر او را آن اجری بود و از آن حدیث غافل
ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بندد جای او آتش است مثال دیگر هم حضرت شیخ قدس
سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را آواز بلند در دل القا کرد و این امر حسنه
است پس شیطان معنوی استماع غیر آن مقیم ساخت تا او را ثانی گویند و آن را سر تا و همه باطل کرد
و امثال این امور بسیار است

رشحه صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنان که نفس
ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام ست ادراک ادراک که علم
است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص ست در شرح معنی این سخن فرموده
که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاح و مراد از این ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرک را بر همی
آورده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بی شعور آن و این وجدان بحسب فطرت او را
حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرک آن را در یابد اول وجود او در یابد بعد از آن

معلوم میشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات شاقه تسمیه الهام میشود که مراد از تسمیه الهام آنست که فرق کنی
قصد و همت او بذات حق سبحانه استدراک همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و
ریاضات عظیمه بر خود گیرد و هر طور عالم که اجمالا اسرار یافته است مرو نیکست و دیگر داین همت
بی کار مجاهده و ریاضات یا کرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده و نتیجه ندهد
رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که تصرف عارفان را قدرت آن داده که بر چه خواهند
خلق کند و فرق میان خلق حق و خلق عارف آنست که خلق عارف باقی نیست مادام که آنرا در حضرتی
از حضرات اثبات کند [illegible] که لازم نیست که عارف متوجه خلق خود بود متوجه شده شهادتی
ما که اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی نمی بود کافی است در انشای وجود خارجی آن موجود
شهادتی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است آن موجود شهادتی در حضرت مثال و حضرت
شهادت آن وجود پذیر باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال
معدوم صرف شود

رشحه در بیان آنکه حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه اسپی سفید
سوار می شده اند بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده اند فرموده گفت اختیار اسپ سفید بجهت
آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میسر بوده که حق صورت
[illegible] رتبه بلند ارباب مکاشفات و مشاهدات [illegible] باختلاف استعداد و اختلاف معانی
و حقائق است که در پیش ارباب [illegible] مکشوف می شود [illegible] علیه السلام تجلی صوری
[illegible] در حق کرد [illegible] واقع شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت
جوانی [illegible] چنانچه بعضی احادیث [illegible] که حضرت
شیخ اعظم محیی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از [illegible] اند که [illegible]
و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این
سخن فرموده اند که سالکان حق را [illegible] تجلیات صوری [illegible] و آن [illegible] نسبت
[illegible] تجلیات نوری می بینند آن [illegible] نسبت دارد و [illegible] تجلیات معنوی می بینند و آن
[illegible] تجلیات ذوقی می بینند و آن [illegible] نسبت دارد و در تجلیات [illegible]

در ذهن حقیقتی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه
این ضمیمه مبدأ آثار شده و پس بحقیقت این وجود عارضی مبدأ آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی میکنند
که مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدأ
آثار است فی الشمایل شیخ سنّی بوی و اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدأ آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است
از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و سماست بعین وجودی و وجود عام و نفس رحمن
و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متاخرین و
قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت
اوست لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکما بسر آن معیت و حقیقت
وی نرسیده حاشیه آنکه جمعی از اولیای انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود [illegible]
که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد و آنکه فی الواقع چنان باشد بلست عارض است
معروض فقیری که بعد از وفات حضرت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران بچند روز شبی ایشان
را بخواب دیده و بخاطر آمد که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و جواب شنیده
بعد از آن پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت دری با ما
که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در آن سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون
باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست
که نوشته ایم بار آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله میباشد فرموده اند
که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای
مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدان سبب عشق
زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع لطائف حاصل شده قابل فنا و
زوال نیست و دیگر تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم
اینجا عشق و عاشقی برقرار است حاشیه آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه انسی که

روح را بدل می باشد و سیه رد پری بسو نسبتی کو هر روح را می یاد آمد چون نصاف و اک ستو
همچنان سر مدان و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفت که اینکه ساقر بوده اند
از جمله اسرار آخرت است و نگو بید اموات او دون سید باشد اسرار آخرت این چگونه است
گفتند کر آن معنی ست و ای کر عوام گویند و اصطلاح دارد که مردم در وا قیات لسان پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم اگر ا این امت را در حق الله ارو اچهم دیده اند و ار السان واقف و عجائب عالم آخرت دم
واگر افشا اسرار آخرت جائز بودی قرآن و حدیث آن باطل بشدی، از دیگر و ربیمان ایام آن
فقیر بخواب دیده که حضرت مولوی سیار امد کا طرش کرد سکه آیا درین حضر است که دو سال حق سبحانه
اگر اوقات آ یات و لمیات صلای ماسد فرموده اند که بر امر اش آنست که راصات سوحت سعد
واع دلضعیف و ای داعی بسبب چون داع ضعیف امد هر آئینه مسلط اس قوت داعی می شود
ال نور مطلق اسیا که محیط جمله موجودات است و مقصود همه کوات ظهور این معنی مخصوص نیست بعضی
لکه این نور ذره ذره ای ارواد انسانی راکه این ضعیف ولضعیف نیست و هر آن نور مطلق لعوت داعی
وی معلق بجسم مشهود و ذات حدیث حواجه مولوی عبد الغفور علیه الرحمه و صلاح بکتسه بیستم شعبان سنه
اثنی عشر و تسعمایه بود و در طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه
نظم کرده قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر + بعضی غرقه دریای غفران + بیامد در زمان گاردین و
دانش + برو رحمت آفتاب علم و عرفان + چو خواستی روز و ماه و سال فوتش + بگو بیستم

بیستم شعبان +

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

در کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و ارد است مصنفات
مقرر برای مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت ولایت و نام ایشان احمد بن محمد است
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که در گروه طور سینا السا ده ام ناگاه شیخ الاسلام
احمد جام قدس سره پدید آمدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه مرا فرزندی صالح
خواهد داد و امیکه او را نام ما کنی که او از اسباب سعادت این واقعه بود که فرزندی شهاب الدین متولد شد و در را حمد نام
نهادم و لوی احمد و ار سیدم کو بید از صغر سن آثار رشد و صلاح و لطف از ایشان ظاهر بود

بار دیگر واره در آمد با خود گفتم تا شاید که مجال آرامی باره بر در روم که بیعت از خلوت است انسان خود
بر است از ار در آمد و چون بر دیگ سر چهار سوق رسیدم با خود گفتم چه باشد که بار از روش در آمد
که دربار از ملک از کرب خلق راه بی اوان رفت حضور شادمی کهیلے ورار بر دوش باشد انسان
خود روی سایه ار ملک نهاد بدیم ارای انسان بیرپشم مکالیے عزت حیالی عجب که ار مقدار
والسیمه ی بر لودم تا ار بارا ملک کو حدایر مد که سای مسند میرفت حول علی را بعد حالی انسان
رسانید تم وا دوش بر زمین نهادم در این محل بس عجائب و حس برسید الستان مرا کیفیت عظیم
دست داد و دست این عزیزان در افتاد و تعداران دامن سالمت و ملازمت انسان را محکم
گرم هم انسان فرموده اند که باعث اشتر فتگی من ار درس و اراده آن بود که دران ایام که
در مدرسه خواجه سلے فتح الدین بیرون دروازه حوض رس بودم بدری بملازمت ایشان رسیم
در درس ایشان دم ناگاه بیرون آمدم با کیفیتی عظیم که هرگز انسان را آن کسب مدیه بودم لطابر و
باطن تصرع تمام نمودم بمل التماس الفاتحه کردم فرمودند که ارساحته ومحادله علوم در رسوم حل
آدمی سیاه می شود در این حمت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالعلم
باید که تعدار ساحته علم عشت بار استغفار کند سارای این سخن الفاتحه کردند که در دل من حرارتی
روشن شد و باطن مرا مسور گردانید بمتابه که بر اثر آن بر جمیع قوی و جوارح من یافت و در مجموع اجزا
اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از ان روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که حرارتی
ازوس شده ار اباه ای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود و ان کسیدم را اجازت داده بجانب
در آمدم و من ساس التماس مراقبت و محافظت آن حرارت روش میکردم و در مطالعه و مذاکره علمی
تنک حاضر می بودم بار دیگر مرا در حجره درس یکی از طلبه علم که در مسئله سخنان با ملوحه میگفت
سخن امداد و سخن در دراز کشید تا اعتراض اکامسید تعدار حرارت والرام حصم دیدم که آن نور ظلمت
مبدل شده بود و آن حرارت فرو مرده بنابیت ملول و محزون شدم و درس را بهم گذاشتم و بدرجانه
ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک
انسان بر من افتاد فرمودند که اگر این نسبت را محفوظ نتوان داشت حیف است و گرچه
کرامات منصف طرف باطن را از نور مبدل شده است ساردی سر درس ادامه و باطن را راه می

وبیمار شدیم تمام بودم و آب در چشم گردیدم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که بهمان جراحت فرو رفته شد
بعد از آن سر و کار درس و افاده را بر هم زدم و بیکبارگی همت خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم و بهر جا که طلوع
ظهور آن بود تمام ملکه گشتم سن شریف ایشان پنجاه و چهار سال بوده و در شهور سنه ست و خمسین و تسع و
خمسین و ثمانمائة از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان برکنت در از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره

مولانا علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی

نام ایشان محمد بن المؤمن است و مولد ایشان آبیز است که دهی است از ولایت قوهستان از
کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا
نور الدین عبد الرحمن قدس سره بازگشت تمام داشته اند و ایشان را مولانا علاء الدین التفات بسیار
بوده روزی بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزندی مولانا غیاث الدین از خاک
پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی بکتب داری می بوده و این شغل را پیرایه کار عقبی و
روزگار خود ساخته بوده میفرمودند که در زمان سلطان ابو سعید میرزا حضرت خواجه عبید الله
قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی و
چه کار میکنی گفتم فقیری ام از جماعت مولانا سعد الدین کاشغری و کتب داری میکنم فرمودند هر که
کتب داری گوی و [illegible] ام آن هر که کتب دارد کاری بزرگ است و بسی فواید
و عواید بر آن مترتب است بعد از آن از حضرت مولانا حکایات گفتند و از خشوع بسیار که میان
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند حضرت مولوی می گفتند که در مبادی
حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغول
کنم در این اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بمدرسه میرفیروزشاه رسیدم بجماعت
خانه وی در آمدم و در را از درون بستم و بمحراب نشستم در اندیشه تحصیل و ترک آن
افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک تمامی و بیاسای حال بر من گشت
از آنجا بیرون آمدم و روی بصحرا نهادم تا بتل قطبان رسیدم و در آن گورستان دیوانه بود نجم الدین عمر
نام ناگاه او پیدا شد و با خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم بچشم که در این باب چه میگوید چون

نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد قریه شاه بودی شنیدم گفتم که ترک نمائی و ماسای متحیر شدم بار
پیش او گفتم دو دانه ترک و تحیر مغالطه شد مهمان قدم بمبارست حضرت مولانا سعدالدین قدس
سره آمدم و دران محل ایشان بهادر مسجد جامع بجای مراقبه نشسته بودند چون مرا ایشان نشستم
سر برآورده و فرمودند که ابلج و افرح [illegible] حاصل آنکه ترک تفضیل بحاصل می باید کرد و تمنای
روی ورس نیست می باید آورد و درین سخن که ایشان فرمودند حاضرم تمام از سر در خلاص افتاده و
بکلی همت بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم اقبالی نمودم می‌گفتند که روزی همراه حضرت مولانا
سعدالدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتیم ایشان فرمودند که در
عقب من نشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعره امی زدم چون خواجه بمنبر برآمدند و آغاز معارف
حقائق کردند دران اثنا کار بجائی رسید و حالی مدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم
آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد همچنین سه بار دانستم که ایشان
مرا محافظت کرده‌اند و نگذاشتند که مرا دکتم درین اثنا دیدم که ایشان را سختی و دو مولی دست داد
و اشعار و بسملائی روی نمود تا گاه مرا حالتی شد که سه نعره ساعی بر زدم بعد از آنکه
مجلس آخر شد و برخاستیم ایشان فرمودند که بزرگ باشد که نعره ها ترا در گوشه کنید تا [illegible] وارد احوال
پیدا شود که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره در باید و بسیار کسی و من دران ایام بیمار شدم و مستعصب
مرضی رسید که بوت حرکت نماند یاران من حاضر شدند که اشتهی بمیرم و من درین حال [illegible] که
حضرت مولانا آن روز فرمودند که روز داشتند که نعره بار در گوشه کنید سخن ایشان بی صدق است
و ظهور آن معنی بظهور ساده و حالا من می‌میرم این حکومت است تا گاه در خواب تقدم و عدم ایشان
آمدند و فرمودند که بسم الله رقی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله و افوض امری الی الله
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن
صحت ازو بیرون شد که وضو ساختم و نماز گزاردم بیرون مدرسه مولوی گفتند که دیروز [illegible]
مولانا سعدالدین قدس سره مراطول نعمی و اثبات فرمودند آن را ساکت شدند که حضرت
حق سبحانه و تعالی استحیطاً شما ایراعمادی با مذکور را که کرمه را الله نازل کنیت محیط شما امر معنی است که
علما ظاهر تاویل میکنند از من کی که حضرت مولانا فرمودند [illegible] لعزایست دوحالشد [illegible]

که اہل ظاہر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت و قد احاط بکل شیء علما این خود اعتقاد ایشان
کرد این جاره نیست این سخن چو وقت شنیدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدیم فرمودند مولانا
علاء الدین را اندیشه مجنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است معتقد اہل تحقیق است انتہی
کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه اشیا را چنانچه بعضے از کبراء محققین تحقیق
کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول معیت ذاتی است
بجمیع ذرات موجودات بے کم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی و الله بکل شیء محیط دوم
معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان است کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و
قال تعالی ان الله مع المحسنین اما معیت صفاتی منقسم است بحسب علم و قدرت و سائر صفات
حضرت الوہیت کما قال الله تعالی و قد احاط بکل شیء علما و قال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و مقصود حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله اعلم

ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره پوشیده نماند که
مولد حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و اوان
طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و مقدار بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت
خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم
بوده الله تعالی شرفا و کرامة بوده اند بحضرت شیخ مراجعت بسیار میکرده اند و منظور بنظرات عنایت
ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضے از آن نسبت که ایراد نمود یاد حضرت
مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که طلب چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند که دل
محل یاد کرد حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است
گفتم لا اله الا الله فرمودند که اینها الذکر را عادة گفتم پس شما در آئید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که
نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی در جهل می باید آورد و نیست نمار چنین می باید کرد
که خدا را می بینیم کمیدانم الله اکبر حضرت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری بی کم و
کیف دست داد که از آن هیچ عبارتے تعبیرے توان کرد ناگاه در این حالت حضرت مولانا ای
مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که این را در همین حالت را محکم گیر که معنے سخن

شیخ عبدالکریم گوید که در جبل [illegible] باید آورد و همین است میگفتند که مراد در حین مجاورت حرم محترم که
علاوه عینی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی در طواف بودم باد
نور بید و اسما [illegible] امر احرک داد و بعضی از دیوار به کشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که نعره زدم
و بیهوش افتادم بعد از افاقت مشغول برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون نزدیک ایشان
رسیدم خواستم که از کارهای خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا عجم الیس [illegible]
من گریان شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم پس فرمودند یا عجم اترید فی [illegible]
و [illegible] فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی [illegible]
فی الصدر موجود و مشهود ذلک کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الله الذی
لا اله الا هو در این محل سر حرفی از این اسما که اسم اشارت میگردید نظری کردم [illegible] موجب علاقه
[illegible] شده بود از ان [illegible] لایح می شد و در [illegible] آن می مشاهده میگشت و بواسطه لطف و
التفات حضرت شیخ نسبت حق سبحانه [illegible] مرا میسر شد و بحسب باطن از مدد همت خاص یافتم
میگفتند که روزی در [illegible] شیخ عبدالکریم در آن مدتم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم علما و فقرا در مجلس
ایشان حاضر بود و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه در میان علما نقیبی غلیظ الطبع که منکر اهل الله بود و
کلام ایشان بود بسبیل اعتراض در سخنان شیخ دخل کرد یکی از اعیان مجلس بانگ بر وی زد که
خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع
و معقول است چرا مانع می شوید چون وی این سخن گفت حضرت شیخ [illegible] کردند که یا عجم
[illegible] گفت آیا شیخ و ظلمی میکنم که [illegible] امید [illegible] میگویند [illegible] جواب
[illegible] باید گفت [illegible] دیدیم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که
بگوی [illegible] خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و [illegible] شیخ
برخاستند و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس برشکست و [illegible] افتاده بود آخر [illegible]
و [illegible] مرا [illegible] بنهاده [illegible] بنهاده بودند که [illegible]
دیگر که ملازمت شیخ آمدم در خاطرم گذشت که اولیا اهل کرم اند و این قصه [illegible] بود حاصل
از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از روی [illegible] شیخ فرمودند [illegible] نیست

شنیدم از ایشان که گفته است بعده از احوال باطن است دلست حق را اسرار ها هر زمان که بعد در
درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم وصفت ظاهر بر وی تجلی می کند
رشحه روزی این رباعی خواجه ابو الوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی چون لمعه ی از نور بآمد
حق آمد باطل و پس منکر باطل نشود هر جاهل + در کل وجود هر که جز حق بیند + باشد ز حقیقت الحقائق
غافل + و فرمودند که چهل سال است که بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در آوان جوانی
داعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در راه عسس بود بغایت تیز و دلیر که شرارت مشعل وی کسی
نمیدانستم و همه اهل ده از وی میترسیدند در آن دل شب دیدم که جائی در کمین ایستاده و چون او را دیدم
از وی ترسیدم و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که وی نیز درین کارخانه بجز یک در کار بوده است
و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است که بیت لا تنکر الباطل فی طوره + فانه بعض ظهوراته اعطی کلا
این سخن شیخ ابو مدین مغربی است قدس سره و بعض ابیات دیگر این است ابیات
واعطه منک بمقداره + حتی توفی حق اشاته + فالحق قد یظهر فی صورة + ینکرها الجاهل فی ذاته
رشحه میفرمودند که اگر میان آن کس که لقمه حلوا در دهان تو می نهد و میان آن کس که سیلی بر قفای تو میزند
فرق کنی علامت نقصان تست در توحید +
رشحه میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات
ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون غیر و سوی نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند
که کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال
است یعنی از الشهود ذاتی از تجلیات اسمای و صفاتی و افعالی خلاص گردان +
رشحه میفرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت
صورت خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را شناختی آن انا گفتن از وی مقبول بودی
رشحه میفرمودند که شبی امری علیه کرده بود که روی خود را در دیوار و سنگ کلوخ می مالید و
بی طاقتی میکرد و میگفت هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید
بیت هر کرا ذره بود + پیش هر ذره در سجود بود +
من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین را الطاف و اشراف و تعرف تمام بود و از آن نزدیکی

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدیم روزی در مکتب نشسته بودم
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه درهم می‌پیچید و گاه از هم میگشایند چون مرا
دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست
پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در
کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطف
بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از ره عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من از آن
آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین
نهادم ایشان بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی
در آن بیهوشی ماندم و در آن حال گویی مرغهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه
هرگاه پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آن که از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم بر من
مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم
با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی‌باید نشست مبادا که بار دیگر سوختن گیرد چون از در مکتب خانه درآمدم
ایشان مراقب نشسته بودند هم در صف نعال نشستم ایشان سر برآوردند و گفتند ای فلان گفتم لبیک دیدم
که تیز تیز در من می‌نگرند یکبار همان آتش در دلم افتاد و فی الحال بر غلطیدم و مدتی بیخود افتاده بودم
چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی شد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب
فراش بوده‌اند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش ایشان نشستم
فرمودند که ای فلان آب ما را از سر برق بار بسته‌اند بقصد پنجاه روز مهلتی از وقت خود خبر رفتن
خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن نعره
بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را بپرستید
نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بوده از اواسط ماه جمادی الثانی سنه ثمان و تسعین
و ثمانمائه و قبر ایشان برپشت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت روح پاکش بر فراز سدره خواستم
تا تاریخ سال رفتنش عقل دور اندیش گفتا رفت پیر

مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله

از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده‌اند و سالها ایشان را در جامع هرات
بحق دعوت می‌نموده‌اند مولد ایشان قریه روج بوده که در سمت ربع فرشکیه هرات از اعمال ولایت
ایشان در سن مراد ارتحال سه عشر دتمامها بوده است والده ایشان را بسری معقول
بسالها وفات یافته بوده است واز آن جهت لعاب سایر وجروح خاطر شده از حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور ودل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا بسری خواهد داد
که صاحب دولت درازعمر باشد بعد از آن چندگاه حضرت مولانا محمد متولد شده اند و والدهٔ ایشان
دائم ایشان را میگفته که آن بسری که مرا بوی بشارت داده اند توئی و ایشان و صغرسن با مرداو
انقطاع مائل بوده اند و از ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والده خود خلوت خانه داشته اند که
اکثر اوقات آنجا بسر می برده اند و آنجا و اعدا والیشان با جرو تشر وارلو داده طریق مجاهدت می نموده اند
و بر کز ایشان بطور مداراں رغبت می نموده اند میفرموده اند که مرا دائم آرزوی آن می بود که حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم بخواب ببینم با رو ری مخاطب در آمدم دیدم که والده را همی صفا از اقربا لسمه امد و
کتابی و ریش دارند بخوا سندم من بکلاف معهود در میان ایشان رفتم سندم والده ایشان کتاب غایبه
مو امه که هر که آن را بخواند حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب ببیند چون آن
شنیدم ولوعه و آرزوی من زیاده شد و الحاق شبی جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آن در خلوتخانه خود رفتم
مشغول شدم و آن شرائط که نوشته بود قیام نمودم و بر سر نهاده دم که هر که شغول برادر
مراد حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب میبینیم کردم تا یک شب سرد یک شد بعد از آن بنام
و در خواب شدم دیدم که از در منزلی خود در آمدم و والده من بر کنار صفه ربستانی ایستاده مرا که دید
میگوید ای پسر چرا در آمدی که من انتظار توئی برم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمده
ما نیز ایشان آنحضرت بر ترلیس و سن گرفته بجانب صفه بایستان روان شدم من نگاه کردم دیدم
که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته و جمع
دیگر ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت اطراف و جوانب عالم را سایل و مکاشف میفرستند

قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال صاحب شهر سبز شدم و
از راه شهر سبز حضرت شیخ زمیم شیخ صدرالدین در آن وقت آنجا می بود آنجا بحال محل اصحاب
ذکر میکردند در کنار حلقهٔ ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در تعاقب
از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود از فرح که پیش از صحبت
مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول ایشان
دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس سره
مقید گشته بود و از بس ظرافت بهرهٔ تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آیی و چه
داعیه داری قصه باز گفتم گفت در مسجد جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در ظهیر
مسجد جامع صحبت میدارند ایشان سرمنزل طالب آنست که صحبت ایشان ترا دریابد اما در نهان
قدم بروی مدرسه نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت
کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان سید بودم
در حلقهٔ ذکر شیخ صدرالدین و غوغای اصحاب او می اندیشیدم و با خود میگفتم که این عزیز را در استغراق
چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند و مرا گفتند درا و در پیش آی من
سوی پیش رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر مرده یا لوگری پیش سابرح مسرا ایستاده باشد
و دائم در پیش وی سر افگنده میگوید سابرح سابرح سابرح نیستی ادبی در دولت اوست
که لوکر مشتاق سابرح حواجه ساکت و قاهر باشد و جز با دعا کند لیس این بیت خواندند که
بیت کار دادن کو ترا اندیشه است + یاد کردن کسی که در پیش است + بعد از آن در دست
من نگریستند و ریسمانی در دست داشتم من دیدند فرمودند که ریسمان در دست حاجت بیش می آرد
اگر دست تو بی حالی در ستر است من فی الحال ریسمان را از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند
و بمسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان در آی من نیز از عقب ایشان رفتم
تا ایستادند مرا پیش خود نشاندند و طریقه مال کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جائی
است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من بر
از من سعی آگاهی یافت از روح بخدمت ایشان آمد و طریقه را گرفت بعد از چندگاه و گفت مسجد جامع

که پنج وقت نماز گذارده و تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر اناری بزرگ شد و تمام گنبد
از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا از آن صورت غروری و پنداری
حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا بربادی میتم
تا بیقدر که کسی نور و نمود خود بیند اینچنین مغرور شود و من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچها میگشتم در دروازه مثل نوری از پیش و پس من می تافت
و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا آن التفات نشده و از آن حسابی نگرفتم بعد از این شد شده
و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من میا و مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته
خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودیم تا خاطر من از آن غرور
پاک شد و بهمین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و سه واله که هرگز مثل آن نور ظاهر نشده بود لیکن
از آن نتوانست گذشت و مرا از مشاهده آن نور حظی در روح تمام بود و بدین آن اسمی عظیم داشت
میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی من تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق دنیا
را از حد می گذرانید گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی چیست که پیش ازین می گفت شبی
تاریک در کنج سقایه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه در آمد و مانند دل شب تاریک
و سقایه روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود و چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک
شد دانستم که راست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد و در
نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در من افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار
میگریستم و در روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب هفت هشت ماه احوال
من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و حیران دیدند فرمودند که دیگر بسیار گریه
و زاری کنید و خود را حیران سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی
چنین گریه یاد داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الحال اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد
بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا خواب گرفت
برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام

وی هر چند بیشتر آمد من بیشتر مشغول خود شدم تا آنکه نزدیک رسید و گفت من از کار خود بگردم
خیر کرده و مرا گرد دل من سوار شد و ماهای خون روانی برگرفت و من بیچاره بکار خود مشغول بودم
هیچ اضطراب و تشویش ننمودم بعد از [illegible] جدا گردید و مشغول بود و [illegible] ما سیداست
و دیگر بار گردش آن حضرت [illegible] سیر فرمودند که هم در بساط حال شبی در مسجد جامع بر صحن
مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که ستاره که در آسمان است متوجه زمین شد و [illegible]
فرود آمد گرفت و حمله روی من آورد و چنان من نزدیک شد که گمان بردم که اگر دست
دراز کنم ستاره را بگیرم از مشاهده این حال کیفیت عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت [illegible] فرمودند که هم در بساط حال روزی پیش والده خود نشسته بودم دیدم که دارو روی
نقاهت روی متوجه من شد گفتم که در این [illegible] خواهد ساخت والده گفت که از حال من خبر یافتید [illegible]
که از من چند بیمار رفت [illegible] این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حس [illegible] ساعت و من
بیخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا [illegible] گفتند چون نگریم
که شش ساعت روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند [illegible] آب در دهان تو میکردیم [illegible] و
فرو نمیرفت و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم یازده [illegible] فوت شده بود و [illegible]
و قضا کردم سیر فرمودند که در بساط حال روزی در مسجد جامع نشسته بودم [illegible]
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت دو سه روز در کنار آن [illegible] روی
نمود تا حالی شد که هر روز [illegible] میداد و آن [illegible] که هر روز [illegible] رسید [illegible] در آن
زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد [illegible] حال این بود که غیبت
و بیخودی [illegible] گاهی [illegible] کم شد گرفت از [illegible] آن رسیدیم حضرت مولانا
عرض کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال آورد [illegible] فرمودند که [illegible]
از ضعف باطن بود حالا اندک قوی شده آن کیفیت [illegible] زائل گشت و این زمان [illegible]
دارد و آن حال بود این زمان مقام [illegible]
[illegible]
در نفس آن [illegible]

سماع رسید که هرگاه ایشان را از دور می دیدم میگریختم و در گوشه متواری میشدم که طاقت تحمل هیبت ایشان نبودم
در عشق و محبت آن جوان عمر و قرار اتفاقا بعد از چند گاه در گوشه میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم که
از معامله پیدا شدند و هیچ سعی دیگر بر گذشت نبود در کمال انفعال ما را ایستادم و سر بحالت پیش
افگندم و غرق تشویر و خجلت بودم پس دست ایشان پیش آمد و دست مبارک بر سینه من نهاد و مرا
این بیت از مثنوی خواندند که بیت · اگر بر وهم اینے حلقه گیر · یک نفس غافل مباش از ما گریز
و در همین محل بحسب باطن التفاتی کردند که سماع عشق و محبت آن جوان از لوح دلم سترده شد و رابطه
محبت او منقطع گشت و علاقه محبت ایشان استوار گشت میفرمودند که جوانی اسکندری بود مجرد
و درویش و از ملازمان حضرت مولانا ما را در سر محبتی علاقه محبتی شده بود و میلی عجب از سر باطن او را
اسمعیل ... بصد تواری و محبت چنان دید که دیگر پیدا نشانی و هر سر راه آن جوان آمد احمی و
در کمین نشستی که گرمی سر دارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و بر وی گذشتی و او خود را در آن محل اصلاح احوال
نمودی و چنان بکردی که او در آن صورت اطلاع نیابد من از آن قصه واقف شدم او را گفتم محبت
بسیار خوبے پیدا میکنی و بر سر راه می نشینی از نیستی چنان ملکی کرد و مرترا بیدار شیخ ابو صالح
نشود چون من گفتم آب در دیده گردانید و آهی از دل برکشید و گفت هیچ اسم که ما نقتی از جای
من بر دل مبارک او نشسته بود مولوی میفرمودند که از معامله آن یار اسکندری معلوم شد که محبت و
محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا از اسکندری هیچ پیدا نیست که علائق حال والده دا اشارت
بطالب علمی عربیت کردند که از ولایت در تحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده در گنجفل
نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرد بود و با اصحاب
ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
اینقدر میدانم که شغلی دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی کن که وی داد ... تا حدی معلوم کنی که
وی سرگرمی من بفرموده ایشان بحجره وی رفتم و گفتم شما حال دارید که یاران ایشان هیچ اثر نسبتے
نمیکنید و دائم در گوشه حجره نهانست آید در حجره و دخول بر یاران در اول آمد گفت من
مرد فقیرم و عزیمتم از در خود بحسب اختلاط اصحاب نمی شود لاجرم مزاحم صحبت ایشان نمی شوم من ابرام
کردم که البته شما را حالی هست که آن را تتبع نتوانست از صحبت دیگران اظهار نه باید کرد وی گفت

این چه مبالغه است که میکنید گفتم من این امر امورم از نزد ایشان تا حال خود گویید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب
واقع است و شمه‌ای از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و بحجره می‌آیم بخاطر میرسد که لحظه‌ای بنشینم
و بطریقه معهوده خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد دوری بی نهایت در من حاصل میشود و جهات سته مرا
فرو میگیرد و من در ظهور آن نورانه خود غایب می‌شوم تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی می‌مانم
در روز همه روز در خوشی و روح آنم اینست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت
و رشک می‌سوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از
پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسید که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان آن بود که
مرا معلوم شود که بچنین مردم در گرد ایشان می‌باشند و بچنین مشتغل با مید ازند خدمت خواجه کلان
ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بار حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم
خوردنی می‌بردم و وی در سر سه چار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی من آن
می‌دانستم که مبتلاست خواجه قطب الدین حصاری از سوال بود این طائفه اعتقاد تمام داشت از حال
آن طالب علم واقف شد غلامی را تعین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه طعام لذیذ یکبار با
نان میده برای وی بمدرسه میبرد روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را تمام بغلام
خورانده غلام کاسه خالی بخانه آورده و بخواجه را گفته که آن ملا آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد
و شما را دعا بخیر کرد خواجه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می‌برده و بطعم سوده آن طالب علم میوده
و انسیعی را اخفا میکرد و تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجه غلام را ملامت کرد و دیگر طعام بمدرسه
نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت
ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار پیش ایشان و برا گفتند ای فلان این آن محمد نیست
که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت
خواجه دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه آن دو درویشان درشتی و
بدخوئی میکرده حضرت خواجه از آن حال واقف شده بر خاسته‌اند و بیالین والد آمده‌اند و فرموده‌اند
که ای پدر این درویشان که بصحبت ما آمده‌اند برای خدای آمده طالب خدااند مرا حرمت داری

و بد شکاری ایشان واجب و لازم است ایشان چرا سمت روی درست جوی میکنند ایشان
گفته گرامی بهاء الدین را امید هست و حال آنکه من پدر را دوام حضرت خواجه فرموده اند که آری سابقه
من این صورت دلکش من پدر ستایم معنی مادر الصورت ترتیب کرده اید و من مادر معنی تربیت حکم والد
حضرت خواجه خاموش گشته و برکت آن دستی دعوی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرموده اند والد
حضرت قوی متاثر شدند دیگر بر گرد برکاری مقرر موده اند و همیشه تعظیم تقدیم مینمودند و هر چند میفرمودند
بسیار معذری میکردم ایشان در رعایت حرمت ادب می افزودند و کار تا بجائی رسید که هیچ
رای عدم تفتیش من نمی نهادند و در اواخر بیش درستار ونداگر امساک دم چندان مبالغه می نمودند
که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند می فرمودند که در وقتی در مرض موت حضرت مولانا
شیخ مظفر که یکی که بزرگی بود از سلسله خلوتیه آمد تا یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر
اجازت فرمائید لطیفه خود و کرسی چیدیم ایشان فرمودند بگوئید پس آن شیخ نام محمد
و کسی لطیفه چهر گفتند و بر راسته سکوت کردند مرا عیب شد بعد از آن شیخ سر بر آورد از ایشان
پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت خواست که در مدت عمر سیادت خود را
ظاهر نکرده و بال آنکه اظهار این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت
از ایشان شجره و نسبت نامه نماند از اسم آمد کاران و کاسه برسا بر آمد از طرف پدر و مادر
مانیم رحیم واسرار و دستگاه دلداری نیامده وسیع گل ایران رسم و ما خود قرار دادیم که هر که از ما
نسبت ما پرسد نوشته دادیم و چون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسید شیخ گفته امروز که پرسید
اظهار کردیم و اتفاقه واقع بود گفتم پس از شیخ پرسیدم که سبب استفسار شما از سیادت ما
چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند
و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دوش با ارجمند تو معاینه دیدم و بعد از ولادت واصل گرد اسم
ایشان تبسم کردند و فرمودند مباید که آنحضرت تشریف آوردند و هر سخن گفت گوش بسخن ما اند که
گرانی دارد و آنحضرت سی و دوش فرمودند و سخن دوش شنیدند ایشان آن مرید گفت سبب
است که تو منگو را و دیر الحسن کرده مرا از بیرون گوشی و تر هوشی پس فرمودند که عنایت حق سبحانه
سی و دوش از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند حضرت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانا

در بیع گفت

این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن کسی و دوستی هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف
شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند الا ملاد لغم لا هیچ نیز فرمودند

ذکر صحبت ایشان بشیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

وقتی که خدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارکه زادها الله شرفا و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت
بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بوده اند و در زمان خود قبله مشایخ
حرم از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یک سال
متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیاسودند و در آن مدت یک سال
از برای نشستن بگرد قعود تشهد میفرمودند چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن
مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند
که من چه کسی ام بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند لیج لیج هم
المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بوده اند گاهی که از جنید و بسطامی نقلی در افتادی
که مناسب مشرب ایشان نبودی میگفتند که فلان سهو گفته است یا فلان بار دگفته میگفتند زود رس
حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد ولیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم الغیب
نیست اکثر حاضران از این سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بخندیدند که چه سخن بحسب ظاهر خلاف نص است نمود
حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله ایشان نه گنجید و بعضی می کنند از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنکه
حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیب تواند گفت چون غیبت معدوم است
علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه راقم
این حروف روزی دیگر در طوفی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی تمام فرمودید که شیخ و در آن سخن
از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت
هویت صرف جمیع نسب و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافت نسبت علمیت نباشد پس آنرا
مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمی خوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند
میگفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می نگرد کارد بر گلوی وی می نهند

دو سر انگشت مرد گوشت در آتش مگر داشته و مشهور بود این نقل حضرت شیخ که ایشان نقل کرده‌اند کی
آن می آید که شیخ در آن جمع مقام ابدال بوده باشد چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که شیخ خواجه
را آنکه [illegible] حوالی بخور [illegible] بواسطه آنکه [illegible] حالات جمعی در شب ایشان در آن مقام
غالب است مشهور بود که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را در لحظه بود که در آن مقداری سوی
دست مرد و کاسه چوبینی چون وقت افطار رسیدی آن کاسه چوبین را از آن در لحظه [illegible] می آوردند
آب [illegible] در آن [illegible] انگشت از آن در لحظه کنار مقدار که سوی [illegible] در روید
و آن آب می آشامیدند [illegible] دیگر غذا و شربت ایشان نبود مشهور بود که
از ملازمت حضرت شیخ مشرف شدم که بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که [illegible]
[illegible] میشود و بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت
متمکن می باشد [illegible] می یابد در آن [illegible] که هر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد
بعد از آن دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا
مشهور است مزار و متبرک .

من قواعد [illegible] المسموعه و آن در [illegible] رشحه مذکور میشود +

رشحه [illegible] میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا قدس
سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم ایشان
سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمایید که از آن فایده
گیریم و بهره بریم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نیابد از سخن ما بهره نخواهد یافت

رشحه [illegible] از حافظ نقل کرده‌اند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند بیت [illegible]
[illegible] + که [illegible] آن نگار کسی + و لفظ کسی را [illegible] خواندند
دوم را تکرار فرمودند [illegible] آن نگار کسی + و این بار لفظ کسی را [illegible]

رشحه میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

رشحه: میفرمودند که مردم از رعایت کسالت میگویند که بروا کاری که می اندیشند که امروز و فردا می اندازند [illegible]
درین روز چه کار میباید کرد احوا هند کرد مضمون این سخن که فرموده درین قطعه نظم کرده شده قطعه
کس در کار باز نماند تقصیر که در تاخیر آفتهاست جانسوز دلا در دانگهی امروز کار رت ز نکند بیاسے
طمع حیلت آموز قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو فردای دی روزه
رشحه: میفرمودند که مدتی دوای ما میگفتند که در سمرقند دلم گرفت بجهار رفتم آنجا بر اول شدم پیری که
در آن سفر بیتی از خود دار میافتم برود در راه میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند
بیت تا با شمال نشین و همه جا شتی کن - تا هر که بیت جاستی هر گز مستو قرین ، لیکن آن
شخص گفت ای جوان این بیت از من یادگیر مضمون آن کار کن تا سر تو معبود معبوده باشد
گفتم الحمدلله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یادگرفتم و برگشتم میفرمودند هر که این بیت
عامل بود سعادتی رسد که سر گرا و را شقاوت در نیابد
رشحه: میفرمودند که در ری مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود در مجلس
بسیار میگریست یمی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجناب خود کرامت فرماید در آن مجلس حاضر بود
اعتراض کرد که بیری صوفی تعداد نود سال هزاری دینار تو چه رسیت مطلقاً کیون که پیر شده ام
از اعمال هیچ دیگر حق بجناب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که فنا با کشف لحظت
باشد دار توجه با صفات حاضر باشد و این حالت غایت ضعف و دشوار است
رشحه: در آخر عمر میفرمودند که سی سال است که قدرت در غفلت مانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل
گردانم برآن [illegible] این بیت از غزل خسرو خواندند که بیت [illegible] تا کرد اموشش هستی
بسی اگر چه می شدی اکنون سے [illegible]
رشحه: میفرمودند که دقتی جلوت در انجمن و باطن با حق و ظاهر با خلق بود دل سجال حضرمو دند اس ایت
وا مدبیت [illegible] و اگر چه کمال کثرت آرا بهم هم بجز آزرده دهم سر تماره ایم
رشحه: میفرمودند که قتل من قتل ربانی است که بر روی محراست اگر سیحوا هسر تاب خرد سے مرد اگر بجواهد
بر روی کرمیرید درین سخن بیان تحقیق مقام جمع الجمع کرده اند که جمع کردن شهود حق و حقلی است
ایک دیگرا

ساعرض

رشحه روزی میفرمود که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته است که بعضی اولیا را اقتدار تامست
بسیار بر ظهور عالم کشف می شود بس ذوق این معنی را از حضرت حق سبحانه درخواستم ازوی ظاهر شد
که بوی نسبت من طاقت احتمال آن نداشت بر دیگر آن رسید که جوهر فردی من از هم فرو ریزد
متلاشی گردد و ورود این معارف که از مباحات درباری کردم از حق سبحانه آن معنی را نخواستم
و ظهور از سر آن باز بست و این کشف و گوی امروز من کلمه یا حیرت آسمان من ست و حکایت شهود
آن روز بیش برکس سر گفته

رشحه روزی میگفت اگر مرا گماز مدبر که لب بکشایم آن گفتن من بحسب ضرورت است پس این
دو بیت خواجه مرکب بیت با سعادت خواجه رومی از وجد آنکه طلب مردو نرد و در توسط گرمند
ای دروغ مقیم سوال بوده طلبت امر مسند دیگر نمد

من خوارق عادات قدس سره بعضی مردم عزیز از عزیزه روح که بخدمت مولانا سالها مدام و اخلاص تام
داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بوده است خلیط الطبع که شتران ایشان را تعهدی مینمود
خدمت مولانا در آن وقت خورد سال بوده اند روزی بر شتری سوار شده بوده اند در صحرا
میرانده اند آن ساربان سلی داشته است و حاضر بوده چون بر سر شتران آمده دیده است که ایشان
بر یک شتر سوار اند و به رجانب میرانند و بواسطه داری مداعار حسوت و سفاهت کرده است تیر را
نصف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بزمین انداخته چنانکه بعضی از اعضای ایشان را
کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آمده اند و والده ایشان که بران صورت اطلاع یافته آن ساربان را
در سب گرفته ملامت کرده او چون شب شده است حدیث ایشان بران ملال و کلال خواب
رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود بر دیگر شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است
همان سرکه ایشان و برا سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است در سر ساربان آمده و
و برا در سر سینه خود گرفته آغاز بالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعره صعب زده است چنانچه
مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بسر وی دویده اند چون بران سوال دیده اند
اضطراب کرده و بهار سر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است
تا بمحال در زیر سینه می مالیده و بیخاک برابر ساخته و مشاهده این صورت موجب مزید عقیده، ایشیه

مشاهده مساوات آن حضرت که انسان را به تصرف ساخته‌اند پس مقرر است که در استعداد
ما قصوری و فتوری هست که قابلیت قبول تصرف انسان نداریم چون این خاطر مکرر شد از شغل باطن
باز استادم ناگاه دیدم که از پس لمبه پیدا شد غریب و لعبی عظیم در باطن من پیدا شد سر
برآوردم دیدم ایشان بر سر درس بگریه حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من پیدا
شد سر برآوردم دیدم ایشان سر در پیش گریه حال بر من گشت و قلق و اضطراب
در باطن من پیدا شد از مشاهدهٔ صورت ایشان و آن نوع گریستن که خلاف معهود بود کسی
بحث درین حال بود که ای اصحاب ... دیدم ... که نماندم و چون شعور
آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود یافتم که هرگز مثل آن ساعت نبود
و قریب ده روز از آن اثر در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم می‌رسید در مبادی حال که
راقم این حروف در مسجد جامع هرات بر در بملازمت ایشان می‌رسید روزی از عقب ایشان
بمزار میگذاردم بهم که ایشان در وقت مقام زیارت راست حمل کرده آمد و پای حبیب را آماس
شده بود در خاطرم افتاد که کی از آداب مقام در مزار است که هر دو پای قائم الاستوا که مثل این کاسه است
ولیکن اگر آنکه پای سرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان
اثر عارضه ظاهر نیست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از مزار فراغ تمام
نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صغر
بدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره برده بود حضرت شیخ در آن اوقات ساکن
مزار نگاه بودند و از فاضل زمستان بود و هوا در غایت سرد بود و آن هیچ کسی مرا در کسی
نشانده بود و اندوه ما پای مرا تو شیده چون از شهر بیرون آمدیم پای حبیب من از سرما
سرد شد و من ازعاجت حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نزدم و مکروه صورت آن مداومت کردم که پای
خود را گرم تم و ما وی حرکت می‌جست و پای من از سرمای سخت فیما ماند مزار نگاه رسیدیم حال
پای من از کار رفته بود که چون مزار مرکب فرو گرفت رهیدند و دست گرفته آمد کسی دستی در
پای من پیدا شد از آن روز باز نقصان ... راه یافته است که در مزار ... بلوازم ایستاد
... این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه حضرت مولانا سعد الدین

و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت
بغایت متألم و متوحش شدم تا مدتی که ملازمت ایشان رفتم متأمل و متألم بودم
این جواب را بعرض ایشان نگویم رسانم و آیا آن را چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر
نشینم تا اندر بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود در زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت و از این
دغدغه از خاطر محو نمی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی به فقیر آورده فرمودند که انسان را
دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست
نابیناست و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او
بعالم ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست
و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
است و این واقعه حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از این
طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و
ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم عالم ملک که آن را عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت
است یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محدب دائره فلک الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی
است که وجود وی موقوف بر مدت و ماده است و عالم ملکوت که آن را عالم امر نیز گویند عبارت از عالم
ارواح و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدت و ماده بلکه به
امر حق سبحانه بی واسطه سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات
خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن جهت گویند که در وی همه امر محض
است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند روحی ست که مجال مخالفت امر در ایشان
راه نیست تا نهی را از آن مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت
عبارت از مرتبه ذات است بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات
است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابله یکدیگر است از جمله عبارات نصاری است اصطلاحات نصاری

واصطلاحات ایشان ست که گاه به صوفیه آن را از زبان عشق شهادت اطلاق میکنند والله اعلم

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا و وفات ایشان

در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه واقع شد در اوائل شعبان این
سال باعث شدند و سعی جمیل تقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه کلان که
بزرگتر حضرت مولانا سعدالدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد بر بالعاق حضرت مولانا استادی
عبدالغفور علیه الرحمة والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت بعد از این صورت قریب یک ماه
کما بیش شد ابتداء مرض ایشان روز سه شنبه ماه رمضان بود در آخر روز جمعه یازدهم این ماه جمیع ایشان
در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو سالک اولاد حضرت مولانائی قدس سره در آمدی
اگر کسی را آزاری بود نسبت بعد از این تو در ظل حمایت و رعایت ایشانی امیدوار باش و دل
خوش دار که کارها مراد شد و نوازش که ایشان بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان
که خدام بتعاهد ایشان مشغول گشت کسید فرمودند بهر تا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم سر گرد سفا
گردد هگوید باشد فرمودند دو برسبت بیاورید این عبارت گفتند تا که معنی امداد ایشان از
این عالی دار بعضی نقل میکنند در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر استاد که بعضی
از اکابر در مرتبه ولایت و ارشاد از و ساکن با آخرت مرو ند بحکم آن اولیاء الله لا یموتون و لکن
ینقلون من دار الی دار از عالی بعالی و اینکه بعضی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب
انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه بالوجه نسبت مستعدان میسر بود که در
افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه صوری واقع شود لیکن وقتی که از آن قید تمامی
خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند آن افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود چنانکه سلطان
ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین وفات فرزندان را گفت اگر روح
من از بدن من مفارقت میکند بدانم که در بدن و امید مباشید که باشمشیر از سائر سر باید هیچ کاری
نتوان کرد به از آنکه بعد مفارقت ایشان از آن هیچ گفتند بعضی از ایشان طریق مراقبه را از ایشان فرمود
طرائق مراقبه ایشان را گفتند و ایشان بعضی احتیاط آن دشوار است شمار الطرق علی و
اثبات سعادت ایشان دو بعضی که احتیاط آن را که حق است می باید که بعضی از وجه آن حقیقت را

از جود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله هست فقیر این سخن ایشان را بخدمت
مولانا عبدالغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش از این این سخن می شنیدم بیش از این ملازمت
ایشان می نمودم در مرض صحبت ایشان تا سحر بودند و چون صبح شنبه شد و هم شد خاک پاک
طلبید و تیمم کردند و باشارت نماز گزاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر
و متعاقب شد و تا وقت چاشت بر داشت و در این اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله
می شنید و در این اثنا یکی از صلحا ورا که با این طریقه مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان مستفید
شد گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله
مگوی حضرت مولانا عبدالغفور علیه الرحمه والغفران حاضر بودند وی را گفتند کلمه الله گوی وی
شد گفت الله الله ایشان با سر و روی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی
این مقام نفی و اثبات است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک
ایشان منقطع شد در روز یکشنبه نهم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر و ناحیت
هری در صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گزاردند و در تحت مزار در عقب مرقد منور حضرت
مولانا سعدالدین قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب
ایشان ابرام کردند و ایشان را از آنجا نقل کرده بر مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجه
عبدالله الانصاری قدس سره بگازرگاه بردند و در حظیره که حضرت مولانا برای خود
ساخته بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه
شیخ روحی که بود از استغراق + زبده عارفان روی زمین + کرد پرواز از نشیمن خاک + روح پاکش
با اوج علیین + مرشد عصر بود و تاریخش + ز اتفاقات دهر گشته همین + تمام گشت مقاله که مشتمل
بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد از این در مقاله
ثالثه و خاتمه که مشتمل است بر ذکر آباء و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و ارتحال
آن حضرت شروع می رود و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقائق که

در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه در مقصد دوم ایراد خواهد یافت آمدیم که از آن
فصل است که حضرت امیر عبدالاول و حضرت مولانا محمد زاهد رحمهما الله تعالی در مسموعات
خود آورده اند چون فقیر از حضرت ایشان سخنان را بی واسطه شنیده بود و داعیه داشت
که اسرار و کلمات را در این مجموعه شریفه بیارد لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان
آورده بوده اند ایراد نمود تا بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها سعی نماید که از عهده
ادای امانت بیرون آمده باشد و الله الموفق و بیده ازمة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت و ذکر احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا امر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراءالنهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان **فصل دوم** در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت **فصل سوم** در بیان ابتدا امر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین اوراق بعضی احوال ایشان و اسامی طوائف ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود

خواجه محمد الشاشی رحمة الله

جد اعلای پدری حضرت ایشان بوده اند در اصل از بغداد اند و گویند از [illegible] از جمله اصحاب
شیخ عالم ربانی امام ربانی ابوبکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمه بوده اند که از اعاظم علما و
[illegible] اند در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سی سال عمر خود را بسه قسم ساخته بوده اند
یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال بحج اسلام توجه میکرده اند و یک
سال در ولایت خود می بوده اند و باداء علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که بزیارت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرامة رفته بوده اند بعد از مراجعت چون به بغداد
رسیده اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نامداران بغداد بوده از صحبت حضرت شیخ رفته اند

و بقید ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مألوف خود کرده اند با جمیع اثقال و عیال و اطفال
خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در صحبت
ملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند زیارت قبر شیخ
مداومت می نموده اند و بسیار میفرموده اند که حضرت شیخ محبت و جاذبیت بغایت محمد و معاون اند منقول
است که روزی اسمعیل آتا که ذکر وی در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر
شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند سی وقت
است و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل آتا گفته که کاه بوده که کاری می آید فی الحال مقارن این مقال
از هوا برگ کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی
مجاهده تا کار رحلت [illegible] که آن چشم ضایع شده است

شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است و شیخ صدر اعلام از کی حضرت ایشان اند
و نسبت شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب
قطب ابو الحسن شیخ محمود جوشی شیخ حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین
محمد رازی است و وی مرید شیخ حسین اسفاد وی مرید شیخ ابو الحسن [illegible] سهروردی و وی
مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابو بکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله ارواحهم و
نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اول این کتاب ایراد یافته و
شیخ حسن در اصل از بلغار بوده که قصبه ایست معروف در آذربیجان و پدر وی خواجه عمر نام
از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن هفت و سه سالگی بدست کفار در دشت قبچاق افتاده
باسیری برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بنده قومی شده
شده است و توبه و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را
دریافته است و مدت [illegible] سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان
سال [illegible] چنانچه از کلمات قدسیهٔ وی معلوم میشود و نود و سه سال بوده است زیرا
که فرموده است که من در سی سالگی بحضرت آلهی مشرف شده ام و من قطبی ام که [illegible]

محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شده ایم و فرزند من هیچ شکی نیست و بچانه که سنین عمر آن حضرت
شصت و سه سال بوده است سال عمر من سر آمده و خدمت ما را آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود و وفات
وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بوده است و قبر مبارک وی
در سر حصار تبریز است و در آن مدت سی سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند صحبت شیخ عمر باغستانی
در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون ملازمت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتم از ولایت شاش
گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری از خویشان ماند که در اول امر قرابت خود نسبت اظهار کنم …
و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده بوده اند حضرت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس سره طریقه ایشان را معتقد بوده اند میرسیدند و میفرمودند که در طریقه ایشان
استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این سخن تعریضی است از آنکه بعد از ظهور جذبه و
اشتغال آن که عبارت از سلوک است دو قسم است … دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل جذبه را
استقامت میسر نشد … جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را کمال خوب تعریف کرده باشند

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر در … دار خود … و ظهور را منکشف ساخت که ظهور را … سو

این مستو آن مشو مسلمان شو

رشحه میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر و فرموده اند که
در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند
پس آمدن اینجا بی فایده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت معلوم بازگرد و مشغول باش

رشحه میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و باطن اصحاب را حدث میگردانیم ایشان
میکنیم اما ما میکنیم

شیخ خاوند طهور رحمه الله

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت
والد شریف خود بدرجات عالی اهل ولایت رسیده اند و بعد از آن از صحبت … مشایخ ترک …
کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند

بشیخ گفته اند ما را ظهور او علوم و احوال بواسطه سر دیگل است برهای جهان.

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ حاوند طهور را در طریق صوفیه مقامات دیگر است که در رسالهای خود نوشته اند که توحید نگاه کرد است در تن ایشان ساز سهوات برای عبادت دنگاه کرد اند دل از خطرات برای عبودیت والاخلاص و احدادت در توحید مجال کما قیل بیت او تعدد الواحد من واحد از کل من و حده حاوید

رشحه هم شیخ فرموده اند که توحید در معرفت حق تعالی گفتن دیگری و لیس است اما در طریقت مداکردن دل است از غیر حق سبحانه

رشحه هم شیخ فرموده اند که دل از همه بر دارد و دست از طلب دل هم باحت است و ایشان را اشعار معارف سار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اشعار ادای معارف و لطائف چیزی از ان منتها مدد از ان علم است این ابیات ابیات نگاهبان دو چشم است چشم دلدار است نگاه دار و نظار رح دگر باری بلا مباد که چشمی بچشم تو نگرد دردون چشم تو سیار خیال اغیار است کجاست در همه عالم جان سرا مداری که عاشقی کماش او اکند رازی ای حیران عشق مورد که عشق نیست الا الحالی کریس پرده غیب ست تیر را دمشه عشقم بوی در کار رخود گو حرف حق سابا رور بازو نگردد

	خواجه داود رحمه الله تعالی	

ولادت شیخ حاوند طهور بوده است و والده حضرت ایشان صلیبه خواجه داود دار خاص آما و کرام خود سید بوده است و والد شیخ حاوند طهور بیرار طبقه سادات بوده و خواجه داود ملا رحمه صاحب کرامات و کرامات و حوارق عادات بوده است منقول است که در آن وقت که حضرت خواجه محمد پارسا در سفر از دلایت ما حال میوجه سیم میشده بوده آمدیکی از مخصوصان خود را زاده ساتش بیش خواجه داود و سازد و سعت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد ماریکشت خواجه داود دیر اوشیس رد مانی داد و آمد برای حضرت خواجه محمد پارسا تربیت فرستاده اعانا در ربان هوا اعانت گرم بوده است که طریق که گذشته که این هنگام وقت انعام بوستی است ماریتا طرآورده که کاربای اولیاء الله تعالی خبیث است و چون سرنشته را سطر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را یک نگاه دارید که در چشمی این پیری

خواهد بود گویند چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات رسیده است
بجهت تبرک بدن ایشان حاضر نموده آن تربت قبر مبارک ایشان کنده اند و آن قاصد که پوستین
داده بوده اند اتفاق چنان افتاده بوده که در راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک می شده آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول قدس سره
در مسموعات خود نوشته اند که در عشر آخر ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه حضرت ایشان در تاشکند
بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بوده پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند که درین
شصت و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده اند
و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه صد و بیست
و هفت سال بوده باشد

بابا آبریز رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده آورده اند که از وی پرسیده اند که بابا
آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه از گل آدم می سرشت من بران گل آب
میریختم از ان روز نام مرا آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی
می نشسته است همچون اطفال از نی و بوریا و خاشاک تیری و کمانی می ساخته و تیری از ان بطرف
هر که می انداخته فی الحال همی افتاده است و جان می داده گویند وی را گاوی بوده است که گاهی
هیزمی از وی بار میکرده و برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان
چند فرسنگ مسافت بوده هرکه در آن راه گرد آن گاو میگشته فی الحال بروی درد شکم عظیم عارض می شده کسی را
مجال تصرف نبوده آن گاو تنها میرفته و می آمده بی آنکه کسی دیگر اراده

شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی

از اولاد و احفاد بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبه قوی داشته است و مرید بابا پلپن است
که بزرگی بوده است از تابعین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند
که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره به سمرقند آمده بوده اند شیخ برهان الدین
بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید بجمعیت نشسته بوده اند و اصحاب جمع بوده اند شیخ برهان الدین را

این نوع نسبتی از ایشان خوش ساده است گفته است که سماع اندوختی که مرید نسبت مریدان سما
خواهند نسبت از سماع این نسبت مباحث و دران باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بودی در مقام حضور
شده اند وی مبالغه خود را نگذاشته تا وقتی که حضرت سید را به ورد او در آورده و بعد از ساعتی حضرت
سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر محمد مخدوم و حافظ سعد ستاف و غیر ایشان
بر شیخ برهان آزار تعرض کرده اند و سخنان مشکل تو خداوندی بر شیخ ده دی گفته من اینها میدانم
من مقدار صدا آنکه با عیان حضرت سید سه روز دیگر می برد و بعد از آن حضرت سید را امر مسلح
عارض شد و از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارت خانه بیرون آمده اند
و پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب بعضی را گفته اند و حضرت سید ایشان را از آن تعرض ملامت
کرده اند و چون سه روز از این صحبت گذشته با عیان مرده و هوا دران چند روز بغایت گرم بوده
حضرت سید برای دفن شیخ گرما به پیدا ای در آمده اند خواب کرده بعد از آن که بیدار شده اند اللهم
ایشان را تلخ عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت شیخ برهان در مقام بار صد بی و
درس عقیده شده اند در هر شهر و در حد سرمات کرمانی و حد بری معتقد برای شیخ خراسان میرشاه
حضرت ایشان می فرمودند که کرت دوم که حضرت سید بسمرقند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش
ایشان بردم اول شاه سید گفتم ایشان را ملازمت و ملازمت سامی بوده است از ساکنان محله کمیلیم
و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید لطف و نوازش و مصافحه کرده اند و گریسته
و بعد از آن فرمودند که من از فاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب
نمی گفتند من از احوال شما بیخبر مانده بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم حضرت ایشان
میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان بی خورده بوده اند و میفرمودند که شیخ برهان الدین شنیدم که
ملکیت در آداب طعام خوردن نوشته اند که بسیار برسر سفره کریه گوئی کسی یعنی با یکه استخوان مغز دار را
نصف بر طبق در میان برنیه

شیخ ابوسعید آمریز رحمه الله تعالی

پیر ما را معاد ما آمریز است و شیخ برهان الدین مدما و دی دی بوده است و دی شیخ ابوسعید شیخان
مشهور بوده و در محله کعبیری می نشست بزرگ مجذوب مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار

معتقد بوده اند و وی بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادات بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود و خدمت
مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب
سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند
وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچه دشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشستند و
دران حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت
ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت
که بطرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول کار
زراعت باشید و آمدن ما مانع آن شغل مباشید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت
جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غلهای شیخ را درو کردند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت
ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی توانگری نیست که از قوت این حصول او را تا دی تمکند
اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت بود اینچنین کرد و هم دران کتاب نوشته اند که در وقت
وفات شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة خواجه ابونصر پارسا
قدس سره وعظ گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت
و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید
نیز در همسایگی ما بود تا و از جمله مستغفرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و غضب مدفوع
است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب
مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت از آن قبیل بود جزاه الله عنا خیر الجزا وفات شیخ
ابوسعید شعبان در شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه بوده و قبر وی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشان است

شیخ بخشش رحمه الله تعالی

از درویشان و منتسبان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند بعزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس الله تعالی ارواحهم سره بخواستند که من از ایشان حدیثی عزیزی بوده در سمرقند از
خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه هروی آبادان دیرا این سخن

در آنجا وجود کردم سالم چگونه می باید بود و مکارمی باید کرد در حضرت مولانا شمس الدین ویر اسفاعیه
اش من در ساده مددی در بازار مراتب آمده دگیب رمار بهری سر دید که حضرت مولانا سعد الدین
از رفتن ساعات طول وسالم اند و دران باب مبالغه بسیار نمودیم و از اب گفتم که وعده آن
ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده و امکان نشستن نمانده گفت چون میروید یک ویسه
سخن قبول کنید که ازان کسانی ساما مد بقرینی کلان میروید مطلقی دهی دارید سمادکر بوده سحانواده
شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید داران عالی ما سیدکرمن شیخ شمس را که از طبقه آن خانواده
است دیده ام و نسبت ارایشان فرا گرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت داشتند
و این مقامی بس عالی است و ارحله بوادر است که می باشد این مرتبه گراد و یاراد بعد از آن این
رباعی بر من خواندند یا دگرفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا ساخت
مرا تهی و پر ساخت زدوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامی است زمن بر من و باقی
همه اوست

	مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله	

از اجلاء بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و الده حضرت ایشان ادب ایشان بای خدمت مولانا تاج الدین آمد
و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و کمال تقوی و ورع و دقت احوال
و کرامات ظاهره معروف بوده اند

از تحفه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سوره یس در اوایل آن در حاشیه نوشته اند که
مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله در بیان تلاوت قرآن فرموده اند که هیچ تلاوت بحضور قلب هیچ اندر
است با خشیت و استشعار و تدارک امر و انتهاء از مناهی و اعتبار از قصص و امثال در سر در و فرح بوده
وحزن نکارد و عید

	مولانا محمد تباعری رحمه الله	

از قریه پشاغر بوده اند که یکی بزرگ است از اعمال سمرقند میان شرق و شمال و از اصحاب سهرودی
فرنگ است قدس سره و از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و علوم ادب باطن
محقق از وصی بوده اند و بواسطه در رزق ترغیب و متابعت سنت او اسلوم باطنی

برایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت بسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین دزغنی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد پیاغری را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج الدین دزغنی رحمهما الله

خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله

خال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طائفه نصیب تمام داشته اند در مبادی حال بصحبت سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند در مدرسه الغ بیک تیمور و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند و در آن مجلس عالی استفاضه این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیداست حال مردم رندآ پنجنان که هست ✤ حرم کسی که فاش کند هر نهان که هست ✤ میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت که در گورستان جاکردیده میگشت و بدرد دل این بیت میخواندند و می گریست که بیت فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست ✤ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ✤ میفرمودند که از خال خود ما دو دارم این رباعی را که میخواندند رباعیه تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ✤ توحید نزد او محقق نشود ✤ توحید حلول نیست نابودن تست ✤ ورنه بگزاف آدمی حق نشود

خواجه عماد الملک رحمه الله

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و متوسط الحال که شیر حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر کلان من بتاشکند آمده بوده اند و شب ایجای ما باشیدند شب از غایت گذشته بود و خدمتگاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از من متوقع شو که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با هم حکایت می گفتند و من استماع میکردم از آنجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر و محبوب تر است چنانکه

گفته اند حبیب مارکم ملک اصابت ده که با سعادت رسید کرامت ۲۶ مولانا ابوسعید عربی
بوده از سلسلهٔ مشائخ ترک حضرت ایشان در مبادی روزگار احوال ایشان مصاحبت داشته اند و مسموع شد
که در اوائل ایام ارادت ایشان که حضرت ایشان را مولانا ابوسعید در شهر حسه آیجره بود و هم در وقتی مولانا ابوسعید نیز لولا ست
ایشان آمده بود و می گفت که در آن فرصت که در هرات بود که خواجه عماد الملک برده آمده بود و التماس کرد
که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اوّل سماع وجود معنوی بدانید بعد از آن با طریقه گوئیم وسته در
شمار اهل صحبت و اولم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سته روز هیچ گاه به ما سر نپیچ گفتیم حضرت ایشان
فرمودند که پس مولانا ابوسعید ما را گفتیم عجب بوده است که خدمت عماد الملک گفته اند که ما را وجود معنوی
حاصل است مولانا ابوسعید فرمودند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا ابوسعید می گوید
وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویست مولانا ابوسعید تعجب
کرد و گفت چی شنید که بواسطهٔ صحبت با طالب دست دهد امثال این سخنان ما را گفت و قائل شد
حضرت ایشان فرمودند مولانا ابوسعید فرمودند است که ما آنرا مش از صحبت مصاحب ملاقات دست
نداشته ایم تا کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی با صطلاح صوفیه قدس سره الله ارواحهم
عبارت از ولادت ثانیه است که سر دل آمدن سالک است از مشیمهٔ طبیعت احکام وی چنانچه
حضرت عیسی علیه السلام فرموده که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی و ساید تملک آسمانها
کسی را میسّر نشود و باز وهر که او وجود معنوی یافت یعنی که مذکور شد سرف شده است هر آینه ویرا حاجت
بان نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی در محل مجهول ران باشد که طالب این
وجود باشد است و آنکه وی طالب وجود خویش باشد آنست که از وی این وجود باری بروی باید
مجاز نتوان گفت که ویرا این وجود معنوی حاصل است والله اعلم تیزی مرا ای ایشان حضرت
ایشان دران ایام از با سکید آمده بود مثل ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آنجرالامر
مولانا ابوسعید خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بود و ندار نقشی مخادیم
این سلسله اتباع افتاده که فرموده مدد و کار ایشان بسیری هم از خلفا مولانا ابوسعید که ما سب خدمت مولانا
تلطف و تطهیر لباس و سائر سائر آداب شریعت و طریقت اعتنا داشتند اهتمام تمام داشت و در روزی
پیش ایشان نشسته بودم که جماعتی دو اتصّت از برای ایشان رنگ کرده آوردند ایشان بعد از لحظه

او را گفتند این آفت او را از بر آب بداند و بسیار بحال او اکثر شود که در خاطر من بر دستی آمد صاف گفتم ای مخدوم رنگ طراوت اینها صنائع میشود و رنج و محنت من باطل سگر دد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد بر خاست و آفت او را برد و خدمت مولانا مرا فرمودند در خاطر من اعتراضی افتاد که عقرب نیک دو هفته زحمت کشید آفت او را رنگ خوب کرده و یکی میسا آورده و هیچ ساعتی در پاکی ظاهری اینهمه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر یعنی آن خاطر کرده من بر مراقبه شدم و چشم او شنیدم در ان اثنا غیبتی دا فع شد دیدم که راهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم نمایان شد حیرتی مرا درای دارد بسیار با رنگ و تاریک و ناهموار و خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه آسانی بالا میروند و تحیر مرغ تیر پر بر دار گذر میگذرند و من بمحبت و مشقت بسیار چون مور ضعیف با شکسته افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که می نهم وهم آنست که بهفتم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر بر آوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تنظیف و تطهیر لباس و سائر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه ما سد دراه تنگ و تار همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت

خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجاهیل مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی بتجارت مشغول بوده اند و اهل جنان بوده است که در سفرهای خود همراه مفید نمی شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند ایشان با واز بلند مردمان را یکیک نام می برده اند و مدد میخوانده فی الحال آن جماعت حاضر می شده اند و دفع دزدان میکرده اند و ایشان را لباس اهمت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است یکی خواجه محمد و دیگر خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشان اند منقول است که چون خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است فرزندان بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بجانب ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه مسعود هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه مسعود و سپس روانی خواجه اسحاق دنیا خواهد شد بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان را در آن محل بغایت خرد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

ساده اضطراب کرده‌اند که مرا چرا پیش ایشان حاضر آمده‌اند ایشان حضرت را در کنار خود نهاده‌اند
روی بر روی حضرت و دست بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده‌اند و فرموده‌اند آن فرزندی که من می‌طلبیدم
است دریغ که در ایام ظهور وی نخواهیم بود و تصرفات وی را در عالم نخواهیم دید زود باشد که این پسر عالمگیر
شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند
و بس نامردیهای او در دهر و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار بسیار نشده باشد
و هر چه از مشایخ ما مشاهده حضرت ایشان گذشته است همه رایگان نگاه کسیل جمال ظاهر کرده‌اند یکبار
دیگر می‌بوده را بر همه اعضای ایشان مالیده‌اند پس بخواجه محمود داده‌اند و ایشان را وصیت کرده‌اند
که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانکه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجه محمد
کرده‌اند و فرموده که بخاطر ما بود که پدر و فرزندان مرا چندان مواخذت دل تو بر محمود شاه پرداخت
نتوان کرد و فرزندان ترا آن نوع ساخته‌اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم
العلیم من حیث کرم

خواجه محمد شاشی رحمه الله

برادر پدری خواجه شهاب الدین بوده‌اند حضرت ایشان می‌فرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین
سر ارادت از طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین که مقرر بوده‌اند ما را برادرم حسن
خدا داد حسینی را که احکام آن دیار بوده قبول نکرده‌اند و بدان ما کجایان کسی را واسطه بوده معاهد
نکرد کبرائی نامه و تا هنوز معلوم نکردم و چون حروف قبول کردند و توبی اصلاح نمودند سومی آن اختلاط
از ایشان ارباب عقود شد و لو ما یطلع احتیاج اندکی دو کلمات در آمد محتاج سید کرم

خواجه محمود شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند مهتر خواجه شهاب الدین بوده‌اند و والد بزرگوار حضرت ایشان‌اند و از مذاق اهل طایفه ثمری تمام
و حظی وافر داشته‌اند و حضرت ایشان ماتریدی عادت و صدمت والد رساله رعایت تابع در طریقه خواجگان قدس الله
ارواحهم تالیف کرده‌اند چنانچه مشهور است و دیباچه آن فرموده‌اند که سبب تالیف این مختصر آن بود
که حدیث والد این فقیر رحمه الله و لنا العمل بما علم حسن ظنی که ایشان برای این تقریر بود امر فرمودند یکی
مانند کرامی ماجری می‌نویسی از سخنان اهل الله که عمل آن سبب وصول بمقامات علیه و حصول علوم حقیقیه

که خارج از طور نظر و استدلال است گردد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی آنست زیرا که وصول
اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولا بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیقه از آداب حضرت
ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت الحب لذا
زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیه ترجع الامور عاید بآن حضرت است آنچه منقول ست که خدمت
خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کنند
جذبه قوی وارد شده بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال داشته اند و
بتقلیل طعام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبه مدت
چهار ماه برداشته است و درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کرده اند
و بعد از آن جذبه خواجه تسکین یافته *

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل

و اخلاق و اطوار آن حضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه ست و ثمانمائه بوده بعضی عزیزان که بحضرت ایشان قرابت قریبه داشتند و از زمره اعمام آنحضرت
بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل
نکرده اند آن حضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده حضرت ایشان
میفرمودند که من یکساله بوده ام میخواسته اند که سرم را تراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه
خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم درهم زده شده اند چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده است
که آنرا بخورند و دیگها خالی کرده اند و بکوه بر آمده و در آن زمان آباء کرام حضرت ایشان در باغستان
می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول
و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر
بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشان را می بگفته و دعا میکرده بیت ستاره خط
ترا خوانده و ثنا گفته * فرشته روی ترا دیده و دعا کرده * حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت
آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است می فرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من

حق سبحانه بتوفیق و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست دلی مردم از تنگنای غفلت و عناء
حضور و شهود در رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با جمعی انبوه از اصحاب عظیم هم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا ازین
کوه بالا ببر من آن حضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقلهٔ آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه وسلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم
که دیگران نیز بدانند میفرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره
را بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پاهای من شکسته شد بعد ازان در دل
من بر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی مارلیس کردند و فرمودند که مبارک باد
و میفرمودند که بعد ازین واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند
که در من تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود لیا اول بر درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را گاه
از برای سیاست می انداخت و چوبها می [illegible] پیغام فرستاد که شیخ زادها در مزار جمع شده اند که
بدیدن ایشان می آییم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم چون آن پیر لیا اول بیامد هر کدام
را مصافحه و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من مصافحه کرد مرا نیز
کیفیتی شد اما سبکی کردم و بر وی چسپیدم و بغلطیدم و برا این بحقیقی و چالاکی از من بغایت خوش آمد
و متعجب شد و [illegible] آن کس خردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی بمن آورد در دل من از خاطرها
بگذشت که با وجود تصرف و استیلا بر اطفال این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و بر آن خاطر
اشراق شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم السبق الشغل
داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین بصفت
اعتبار می باید بود که مدد تو بر درگاه مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند بامیر
که از امرای میرزا الغ بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین
اهل دستگاه سعی بلیغ نمایی و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که دائم
آن تو در خود را ملول داری در بر ملالت خواب کنی امید هست که این معامله معنی فتحی شود بعد ازان من
بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم و در آن اثنا مرا فتحی دست داد و تقدها یکتا و حضرت ایشان میفرمودند

که دران اوائل حال جان بیار مددی بر باطن من مستولی بود که هر کس آن را آباد دیده و سفید و ساده
و تعبیر دیگر پیش آمدی سر بر پای آدمی نهادم و مصرع در اثنای تمام هیبت القاب خاطر آوردی و مستوجبم
تیسر بود که در اوائل بدو امر زراعت در کس بود و مکار علم بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند
که آن را در جای کنم و بی بسط علم مشغول شدم و آن ترک حوالهای خود را گرفت و برفت و می دانست
سام که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم شد اسد که اروی هیچ در لوزه نکردی و نیازی بس مادر دی
امد و هیچ بحث ازین تقصیر خود در یافتم علم را بعجای گذاشتم و در عقب وی تعجیل تمام رسم دیرا و زمه را
سهو یافتم ـ بیار و تضرع تمام سر راه بر وی گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطر بمن دارد تعالی
در کار من باشد که سرکب نوح سخاوه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرائی متعجب شده گفت
حالیا ما بقول صانع ترک شکل می نمائید گفت اند هر کتم کو رساتک حصر پیل هر توان کو رساتک ندر سیل دیگر ها
من ترکی ام صحرائی لعایب سحا مل که روی خود را انصر درست می سوم ازین معنی که شما طالب آمده طرحه
حرارکرسب یار من دران ترک اری و کیفیتی میله اسد و دست بدعا برداشت و مراد عا حمد نکرد
من سے کشاد اره بار و می در باطن خود مشاهده کردم میسر بود که در خود می دانم من بسیار قوی بود
اثنا از جانه سرون بی توانستم آمد ستی آمری عارض دل من شد و در در آور دو دوت کرد کار سحابی اسد که
مسر و دار نماند و اختیار از دست رفت لی اختیار دلی طاقت از خانه بیرون آمد و آن شدکه
مزار شیخ الدین کرد عال ساشی روم مراد در آمدم و ساعتی متن مرشیح بستم هیچ حرف از ایکاد علم
طواف مزار شیخ حاد بد طور شد آنجا پیر رفتم و در شیخ سرسیدم و از انجا بمزار خواجه ابراهیم کہ بیا گرفتم و از انجا
بمزار شیخ رکن الدین دعا رفتم و شیخ خوبی و ترسی در خود یافتم دیگر بعد درد حایت سر پران درال
حور دی در راه مزاری دو صحی نهیب ترسیدم میسر بود که در مساوی حال که محل حلات احوال و دیها
گرد مزارات ناسکمه می گشتم و آن مزارات بسی از کمد گرد و در اثنا گاه بود که دیکساعت همه انگشتم
و دران زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را او سهم شده که مبادا العمل با مرضی مشغول شوم
سهے را که با من خیر همشیره بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بودند
با احوال مرا تفحص و تجسس نماید مستی در مزار شیخ حاد بد طور در مقابله قرالسال لسته بودم این شخص آمد در
بیس من رسد و دست در من زد و میل ربودم گفتم ترا چه می شود گفت حیرانی عجب در نظر می آید بیک است

که هلاک شوم و درا سجانه رسانندم پیش مردم ما رفته و گفته از وی اندیشه کنید و دل جمع دارند که در کار دیگر
پیش آمده است و در چنین شب تار که وه مرد مردانه آن مزار متوانند در آمدن وی تنها رفته است و مقابله
قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم ما دانستند که ما را استدلالی واقع است تقریر نمودند که در بدایت حال
سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب و هولناک است تنها بسجده در روز کسی آنجا تنها
نمی ترسید نشسته بودم و در تاشکند یکی حضرتی بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دائم فرصتی می جست
و منتظر بود که با ما آزاری و ابلائی رساند وی در آن سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا نشستیم دامن
در پیش افگنده زمانی ماسیدم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای
ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید با وجود حال آن بود که از نعره و صدمه وی تزلزلی با هوائی از آن
حرکات بدل ما راه نیافت همچنان سر در پیش افگنده برقرار و حال خود بودیم و قطعا پروائی وی نکردیم
چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شده و از افعال خود خجل گشته پیش ما گریان گریان
بر روی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان شد و هم نمود که شبی دیگر در مزار شیخ
زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزاریست که از شهر بر یک کناره است و در آن حوالی و نواحی
مردم کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه بود طویل بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار مردم
از وی می هراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه در آن دل شب در آن گورستان پیدا شد
و چوب در آورد و دعوا بر داشت که از اینجا برخیز و بیرون رو من اصلا بوی التفات نکردم و از
نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه دو سه شاخ
درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ بهم بسته آورد و در مسجد سر مزار در آمد و آنجا چراغی
می سوخت بیرون آورد و عرضه داشت که آتش در آن چوبها زند و بر سر من افگند در این کار بود که باد وی
بوزید و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت و جنون وی طغیان کرد
چون رعد می غرید و گرد من می دوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات نمیکردم و از هیچ
تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود چون صباح شد به بازار تاشکند
در آمد و بانه شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و او را بقتل رسانیدند تقریر نمودند که مرد ما هیچگونه
در مزارات ما را چیزها پیش می آید هرگز نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت

شیخ تا او مطهر شد بودم ناگاه از بالای ایوان حیری ساه در پس افتاد دمی سلطنه مالک نتو سیبے
درخاطر من مدامید برخاستم و رفتم کمال ریگ بسی لست بودم از یک سر وازی که در پیش ایوان است
اوازی بر آمد برخاستم و پس نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که مرا گرد فرا است می کشیم میفرمودند
که ستان خواجه عبدالخالق را در شیخ اسد بر دید که در بازار یا مردم همه آوازها گوش ایشان ذکر می آید
عمر ذکر شیخ می شود در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از یا دو هر آواز که بگوش مے آمد
ذکر شنوده می شد که از مردم ما شنید که او را مجد جهانگیری گفتند دل جای داشت سوری ساخته بود
در شهاده و از سر قید خواسته و ساده دعوی وحشتی آن ولایت او را [illegible] در شیخی غوغا اعظم
داشت بضرورت موافقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهاے عود و
چنگ ایشان مرا آواز ذکر می نمود و غیر ذکر شیخ می شنودم و در انوقت در سن هژده سالگی بودم

ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ
در هری بودم و مرا از پیشے قدر نمی بود و دستاری داشتم که با جهار دی آویخته بود هر بار که پا یکجه
راست میکردم یکدی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار می آمد گفتند گدایی از من سوال کرد و من هیچ
نداشتم که بوی دهم دستار از سر خود بر گرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار را [illegible]
بعد از و [illegible] در دیگ مالیدن آتش را نگاه بدار و این گدا را خرجے ده آتش پز گدا را
خشنود ساخت و دستار مرا با دست نام من آورد من قبول کردم دیگر میفرمودند که بسیار مردم را
دستهای کردیم ما را دایمی بود و سفر کسی در یکسال قبای می پوشیدیم که پنبهای وی بیرون [illegible]
و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه ایشان میفرمودند که در
اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا [illegible] در [illegible] بودیم جامه داشتیم که در آن برکوچه بود در پس
جامه از کوچه بسیار بسته بود و در وقت باران آب و لای در می آمد تا به مسجد [illegible] نگاه داریم
دالان [illegible] ما جاهای بس بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد [illegible]
جمعیت را تنها گرده ایم کسی می باید که کار کند اگر ایشان جمعیت را سبب [illegible] و طالب سازند
من عظیم خواهد بود هرگز ما را در عمر تنها که بطلب این کار رفته بودیم و [illegible] آب گرم برای طهارت
[illegible] مدت یا مدار صحبت شیخ بهاء الدین عمر محبت وضو و طهارت ساختن گاه [illegible]

[illegible]

بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن متبرک را در مدتی که سبب گرمی در تجدید برای طهارت فقرا تعیین ها
میسر شدے و میسر نبود ما خود حجره که وضو و آب طهارت حاضر طهارت دهیم ما احتیاج خوردن دلو کشیدن
همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت غنیمت است تقریر مودند که هیچ سال
در هری بودیم گاه بود که هر هفته دوبار به کارخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم درین مدت آنجا دو بار چیزی
خورده ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمودشاه بخانه شیخ آمده بود ظاهر اگر سفندی آش
ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت
شیخ بسبب افطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود سیب بسیار تناول فرمودند ما در ان ایام
دندانهای من درد میکرد دانستم که سیب نمیتوانم موافقت خوردم تقریر مودند که ما و مولانا سعد الدین
روزی بخدمت شیخ رفته بودیم دران روز هوا بنهایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطے
کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین
برادر طریقت ایشان بود در شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی
نخورده ام بنابر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین دران حوی بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد ازان مدتے مرید
بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آئیم برخاستیم و بیرون آمدیم تقریر مودند
که استاد فرج تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار زرگهتر صرافان و زرگران بود
و بخانواده خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره
تعلیمی والتفاتی خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود
در غره ماه رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبے در خانه وی افطار نمیکردم زن
وی طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید از وی بسی خدمتها و
شفقتها دیدیم ما را از آن زمان استعداد آنکه ویرا بخدمتی مکافات کنیم مود بعد ازان که مکنتی شد
وی وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدار دو هزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر ازان عادات دیگر
سخا ایشان آوردیم حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتها هرگز هدیه و تحفه کسے قبول نکردند مولانا احمد
کاریزی علیه الرحمه مریدی عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره به تعلیمی مشرف شده بود

وصول تمام واست بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برای حضرت ایشان
التماس ترک صحبت مدت خود جامه دار مار نک رشته بود وهکه ساخته ودر همه کار آن غایت
انبساط مرعی داشته بود وار کار ریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده والتماس کرده که حضرت ایشان
آن را بپوشند چون خط مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را نتوان پوشید و
زان بوی صدق می آید لیکن ما همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی از ما
عذر خواهی کنید پس آن عکس را [illegible] بدرگاه در رسم هدیه برای مولانا احمد [illegible] فرستادند
روزی حضرت ایشان در صحرایی که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند جمعی کثیر از اصحاب
وخدام سواره وپیاده در ملازمت ایشان میرفتند هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاهی
پیدا شد وار آنجا به تمام توجه این جانب شدند چون با ایشان نزدیک شد دید شخصی بسر راه حضرت
ایشان می آمد تا در جاده سرراه گرفتند هم آن سیاه جانی بود ونمک بر عاله [illegible] برگردن کس نهاده
ونمک کاسه چوبین نعمات بزرگ از حضرات مدت دیگری داده ورمان راه پیش محمد ایشان را نو
زرمی نهاد وخادمان اسپ [illegible] نگاه داشتند پیر دوی از روی نیاز مندی گفت خواجه این [illegible]
است حلال که بدر [illegible] شما کرده ام واین کاسه [illegible] پاک ست که آورده ام تا خادمان شما خورند
حضرت ایشان فرمودند که من [illegible] کسی نمیگیرم برغاله خود را [illegible] خود برا تا حضرات تو میگیرم و
[illegible] گفت حضرات را در این صحرا [illegible] باشد وقدری بدارد فرمودند که من چیزی کسی مفت
نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی داد آنگاه حضرات با پیش طلبیدند چشیدند پس
همه یاران دعا داده وسواره از آن خوردند وروان شدند

ذکر عاقبت قبول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در سادگی حال

که در هری بودم بملازمت حضرت شیخ قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم وایشان کاسه آش
هم خورد خود میدادند ومیفرمودند که این شیخ زاده ترکستان [illegible] که این [illegible] ساده اند
دو ماسند که دنیای [illegible] شود ودر آن وقت که حضرت [illegible] میفرمودند [illegible]
[illegible] تکمال ترک وتجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست ودو سالگی بوده اند که حال ایشان
[illegible] خواجه ابراهیم [illegible] وطن مالوف ایشان است به نیت تحصیل علم به سمرقند

حسن یار باھور

وصول تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برای حضرت ایشان
از سمرقند تحفه فرستاده بود جامه از پارچه رشته بود و چکمه ساخته و در همه کار آن غایت
احتیاط مرعی داشته بود و از کار زر بر رسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان
آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را نمیتوان پوشید و
از آن بوی صدق می آید لیکن ما بجهة عمر خود چیزی از آنکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی از ما
عذر خواهی کنید پس آن شخص را ناچیده بعد کاهد بر رسم هدیه برای مولانا احمد بکار برداد فرستادند
روزی حضرت ایشان در صحرای که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب
و خدام سواره و پیاده در رکاب محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاهی
چند نمود دار گشت چون متوجه آن جانب شدند و با ایشان چیزی بود و به تعجیل بسر راه حضرت
ایشان می آمدند و در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه جانها بود و یک برگاله بر سر کردن کس نهاده
و یک کاسه چوبین بطعامت بزرگ از شراب بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان را بر
زمین نهاد و خادمان اسب و محفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیاز تمام گفت خواهم این مال
است حلال که بدر بلاد زمان کار کرده ام و این کاسه شراب ماکیست که آورده ام تا خادمان شما خورند
حضرت ایشان فرمودند که من بدر وجه کسی بهمگرم برگاله خود را انرمه خود برآتا خدمات تو میگیرم و
بهانه هم گفت خدمات را در این صحرا بهائی باشد و قدری بدارد فرمودند که من هیچ کسی مفت
نگیرم پس خادمی را گفتند مالک شاهرخی بوی داد آنگاه خدمات را پیش طلبیدند حتی که مدد
همیاران دماده و سواره از آن خوردند و سیر شدند

ذکر عنا و قبول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال

که در هری بودم بملازمت حضرت شیخ قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آش
هم خوردند خود میدادند و میفرمودند که شیخ زاده ترکستان هیچان که این با خوشان نمانده اند
رو و ما بسند که دنیای تو قناعت تو شود و در آن وقت که حضرت شیخ این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیای نبود
و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در پس دست دو ساکن بوده اند که حال ایشان
و اعمر ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از ما تنکند که وطن مالوف ایشانست بجهت تحصیل علم بسمرقند

آورده اند که ایشان را ملکهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنا بر آن میل صحبت و ملاقات عزیزان
این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و در طلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم این
مقصد ایراد خواهد یافت و بیست و دو سال در ماوراء النهر پیش اکابر این خانواده می گشته اند و در بیست
و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته اند و در بیست
و نه سالگی بوطن مألوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی
یک زوج از عوامل زراعت کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید
پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد
اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دائرهٔ شمار بیرون و برکت، و هم که راقم این حروف بشرف آستان بوسی
حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می شنید که مزرعهای آن حضرت از هزار و سیصد
درگذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعهٔ دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنای منقبت
حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بیت هزاران مزرعه در زیر کشت است ٭ که زاد
رفتن راه کشت است ٭ و در آن وقت که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود تقریبی رسید و شبی
در منزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب نسق جویبار [illegible] ام که مزرعه است
از جملهٔ هزار و سیصد مزرعهٔ حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جویبار چند زوج از عوامل زراعت می شود
گفت هر سال بجهت جوی بردن قلبه و هر زوجی یک سر بیرون میرود و سه هزار مرد جمع میشود روزی
حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصهٔ سمرقند هشتاد هزار من غله بسنگ سمرقند
عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است
که هر خرمنی را که خزان صاحب قوت هزار من غله خرد میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد
من می آید یکی از ملازمان که بعضی از سرکارات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که هیچ غله گاهی از دخل زیاده می شد
و در آخر سال می نگریستیم [illegible] باری می بود و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت
ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال برای فقراء است تحصیل مال را [illegible]
رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در تفسیر آن آورده

پس گفته‌اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس که این شهود مقام اوست هر آینه
هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه است که در آن جمال وجه باقی مشاهده میکند این کس را که نصیب
ما سوی است مزید شهود و تجلی وجود ما سوا سازند باقی نگویند جمال حقیقی مفقود گردد و محجوبی او را
نگویند صورت بندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در صفت حضرت ایشان اشارت
باین معنی کرده‌اند آنجا که فرموده‌اند بیت نوبت شاهنشهی + کوکبهٔ فقر عبید اللهی + آنکه ز حریت
فقر آگه است + خواجه احرار عبید الله است + روی زمین گشته بمیر دمش است + در نظر حسن
روی ملک ناخن است + ملک روی ناخن خود دست آمدش + گره فقر گشاده آمدش + لجه کرامت
ولیس + صورت کثرت صدف ساحلش + نقش همت دران لجه تا قعر ماند + قطره تو همی ملک پاک حباب

ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافهٔ انام از خواص و عوام

حضرت ایشان از ابتداء حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اقامت
در رعایت دوست و دشمن جز لطف و رفق بوده‌اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده‌اند
میفرمودند که در سمرقند در مدرسهٔ مولانا قطب الدین صدر می‌بودم و در شهر بیماری در گرفت جمعی که مستعد
خدمت و تیمارداری میکردم نسبت بشدت مرض بی شعور بودند جامه و بستر ایشان ملوث می‌شد آنها را
می‌شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه روز بروز می‌شد و من بواسطهٔ تیمارداری ایشان
آن خفیف شد در بستی که مرض محرق داشتم بجای سلوی آب آوردم و جامه‌ها و بسترهای بیماران میشستم
میفرمودند که وقتی در هری بودم سحرها بحمام سیر میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که تا روز
و شانزده کس را خدمت کردمی و در این خدمت امتیاز نمیکردم میان یک و دو و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرم خانهٔ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت فرو رفتم مگر جمعی
تا کسی را زحمت نشود و اگر شود مرا با خود آرام حاصل میفرمودند که رنجانیدم کسی در دم
میکردم از حرارت حمام گرمی بطبیعت رسیده است از این جهت حالا بحمام رغبت نمی‌شود و حمام کم میروم
می برند و از این جهت میفرمودند که در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم همیشه خاطر
مصروف آن میباشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمتی
از آن راحتی بمسلمانی رسد خدمت که بسبب مشغولی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی بگمان برده‌اند که

موافق سعادت ازلی است ثمرهٔ خدمت و محبت تمکین در دلهاست جلّت اشارة صاحب
من احسن الیها سمین است هرگز ثمرات نوافل را ثمره و نتیجهٔ که محبت مؤمنین است برابر نخواهد بود
مقرر بوده آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم تا مسافی بدست
کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ اسباب است و جهت حصول در دل
محبت علاقه واقع شود ایشان تمامی همت مقبول بر نفی تعلق و نفی خواهش که ایشان از هیچکس
علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و اگر کسی خدمت ایشان
میکنند که در وی استعداد آن می بینند که بر دیگر در این طریقه و قبول ایشان بهره مند شود و علاقهٔ وی از اهل
سبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور شود و مقرر بوده اند
که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما
خدمت را خاصیت است مقرر بوده اند هر کسی را از دری در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند
و این نعمت است که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است هر که امید داری دارم و مرا حاجت نیست
و این بیت خوانده اند که بیت هست تا کنگرهٔ کبریا کت راه آن سقفگاه را به از این نردبان نخواهد بس
فرمودند من هم چنین میخواهم که خدمت ترا کنگرهٔ کبریا کنند

ذکر رعایت ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامهٔ خلق حضرت

ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری
و باطنی را رعایت می نمودند راقم این حروف دران اوقات میمنت سمات که ملازم آستانهٔ ولایت
آشیانه بود و شب و روز سر ملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت
هشت ماه در کرت ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بینی و یا غیر آن ملعبی (?)
از دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلا وقتی از اوقات
(?) در روز مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابو سعید اوبهی علیه الرحمه که از جملهٔ ملازمان آن آستان بود
و مدت سی و پنج سال بر آن آستان بوده چنین میفرمود که دران مدت که بملازمت و خدمت حضرت
ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانهٔ انگور و پوست سیب
و امرود و آلو و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند

در باطنی از دهان بیرون آمده تا آنکه گاهی زکام و نزله پیدا شدند و هرگز چیزی که موجب کلفت بود
جناب ایشان در آن حضرت مشاهده نشد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامعقول صادر نشده همیشه در حلقهٔ والا
کمال ادب و حسن معاملهٔ تحقیق متحلی بودند جناب لطافت‌مآب سید عبدالقادر مشهدی مدظله العالی
در زمان سلطان ابوسعید میرزا اسیر شده بوده اند بصحبت حضرت ایشان رسیده تقریر نمودند که
شبی فقیر مدار شعون در محلهٔ کفسیر بملازمت ایشان آمده واقعه کرده که آن شب در صحبت ایشان احیا کنند
دستگیر در آن مجلس حاضر بودند نماز خفتن گذارده ایشان فرمودند که مرید مهمان ماست و میخواهد که
با ما شب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم است اما بعض یاران خواهش نشست تا خواهند
بدیده و خواب کنند و اگر خاطر شما کشد سحر آمده پس گفتیم اگر اجازت فرمائید فقیر نیز باشیم فرمودند اگر وجود
دو نشستن می آمد ... پس فقیر با یکی دیگر از اصحاب ایشان در آن مجلس نشستیم و من
از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم همان وضع و در زانو که در اول نشسته بودند اصلاً
وقطعاً آن زانو بر آن زانو نگشتند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد با آنکه نماز تهجد
برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز همان نوع نشستند و بر یک قرار از روی تمکین و وقار تا وقت
طلوع فجر نه آنکه از انفاس و حرکتی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود جوانی در هر یک دو ساعت
از بس ماندگی می نشستم و این زانو بر آن زانو می گشتم و تکلف خواب را از خود دور میکردم و هر مرتبه
سر بر کرده التفات ایشان کمتر حرکت میکردند و با وجود آنکه مرد مسن بودند و خواب بر ایشان ...
ظاهر نشد ایشان بحسن مراقبه می بودند تا صبح و بعد از آن نشستند نماز را با ما در جماعت گذاردند
صبح را بوضوی نماز خفتن گذاردند و مشاهدهٔ این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و نسبت مرید حسن اعتقاد
و اخلاص فقیر نسبت بحضرت ایشان ...

ذکر آثار شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سائر درویشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همه محبت و شفقت خود را اظهار میکردند و فراغت
و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه نموده اند
خود بوده اند که گرمی تموز اول بهار گرمی از ملازمان و خادمان دیگر حضرت ایشان بولایت کش
مرقند روز بگاه سفید نسبت بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از

نماز تمام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خیمه تردد است من اینجا نمی باشم
اصحاب آنجا باشند و درین باب مبالغه نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه بیش همراه نبود بموجب
امر ایشان فقرا و اصحاب دران خیمه باشند و آن شب تا روز باران سخت و سیلها روان شد
چون صباح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما تردد داشتیم که در خیمه ماییم
و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا باران بی تردد باشند بعضی از
اصحاب نقل کردند که در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که ترا درد
گویند توجه فرمودند جمعی از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک لاجوق داشتند
آنرا برای حضرت ایشان بجا برپا کردند اصحاب را چنان می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن
سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ می طلبیدند و می فرمودند میخواهیم تفتیش
است کارها را ببینیم و سوار می شدند و بصحرا می رفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم می شد
در سایه جوها و آب کنده‌ها که تمام بدن ایشان را سایه نبودی سر مبارک ایشان در سایه می بود و استراحت
می نمودند تا هوا باعتدال می آمد بعد از آن بلاجوق در می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود
که بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در
آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند

که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت
این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن رو آوردندی مرضی عارض شدی
که مانع تحصیل گشت آخر الامر حصبه قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کرد شما
نمیگذارید که زیاده مبالغه نمائید وهم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر
شدند و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد
مشغول باش نوبتی دیگر قدری تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز بر داشت آخر
ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما از مصباح نحو یک دو ورق بیش نیست حضرت خواجه فضل الله
ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که با کمال ما حضرت ایشان امیدها داشتیم

شنیده‌ایم که ایشان تحصیل ظاهر از علوم رسمی جمعی نماید که جماعتی کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شیخه
مس ما اریدکه همه از آن جماعت شنیده‌ایم خدمت مولانا علی طوسی که مولانا علی عراقی مشهورند و از فضلا و علمای
بودند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته‌اند بمجلس آن حضرت بسیار می‌آمده‌اند اما کم سخن میکرده‌اند
روزی حضرت ایشان فرموده‌اند که همین شما سخن گفتن با اهالی سری است باید که شما گویند و ما تسلیم
خدمت مولانا فرموده‌اند حالی که از مبدا و معاد سخن بی واسطه رسد سخن گفتن با اهالی سری است حضرت
ایشان فرموده‌اند که من از جای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من
کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته‌ام اگر عالمی آید این نسبت
قبول میکنند قرار دارم شهر سید و در این باب الحاح بسیار کرده بود بخدمت مولانا نظام الدین نصیحت
بسیار کرده بودند و آخر فرموده بودند که هم اگر در ماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که شما هیچ باخود را داده
در هیچ کار و هیچ جا آرام نداشته باشد آن زمان معذور است معرفت ترک تحصیل موافق این حکایت را
مکرر می‌فرموده‌اند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند بسمرقند آمده‌اند بسمرقند یکبار دیگر آن بسیاری
از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله خلفای خواجگان قدس الله
ارواحهم دیده بوده‌اند و صحبتها داشته چنانچه بعضی از این تعارف در ذکر سلسله خواجگان قدس الله
ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه حضرت ایشان آید بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره مشرف شده و چون حضرت ایشان تشریف آورده‌اند دیگر بخدمت شیخ قدس سره و بعضی
دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات فرموده و بصحبت ایشان مداومت می‌نموده‌اند چنانچه بعد از این مذکور
خواهد شد حضرت ایشان پیش از آنکه دو سالگی تمام از تاشکند بسمرقند آمده بوده‌اند و چندگاه آنجا اقامت
نموده و در آن اوان باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میکرده‌اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده‌اند عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده‌اند
که از ایشان شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان
نشستم ناگاه دیدم حوالی در [illegible] دلی [illegible] هیبت و مهابت عظیم و رمانی [illegible]
که بیرون آمد از خانه دل ما رسیدم که این جوان چه کس بود عرض نمودند [illegible] خواجه
عبیدالله است [illegible] مولانا [illegible] محمد [illegible] عبیدالله

سرپلی که از جملهٔ قدمای اصحاب حضرت ایشان است و در سرپل ساکن می بوده که موضعی مشهور است
در سمرقند چنین نقل کرده که می فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از جملهٔ معتقدان خدمت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما می بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقا روزی مراقب بوده اند و سر در پیش افگنده
و پدرم نزدیک ایشان بکاری مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریادی کرده و
پدرم دهشت از آن کار بر ایشان داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از عالم غرق
شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب مردی بزرگ نام حضرت ایشان را
از خدمت مولانا نظام الدین شنیده بودیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و آوازهٔ
ایشان عشقبازی ها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آوردند اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند ما بودیم و
بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چند گاه که در سمرقند بوده اند ارادهٔ
میل بخارا فرموده اند و در راه بخدمت شیخ سراج الدین برمسی رسیده اند و یک هفته آنجا با شیخ صحبت داشته اند
و از بخارا بسمرقند رفته اند و مولانا حسام الدین پسر مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین
غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شده
بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چار سال پیوسته آنجا بوده اند
و دران مدت بصحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما رسیده اند و صحبت مولانا
شیخ زین الدین خوافی قدس سره را نیز دریافته اند و بعد از چهار سال از هرات بنیت صحبت حضرت مولانا
یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شهر سبز متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت مولانا حسام الدین پارسا
رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بچغانیان رفته اند به نیت زیارت تربت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره بعد از آن بهلفتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت بایشان داده اند و از ایشان
طریقه گرفته چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد و دران سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و باز بهرات مراجعت کرده
یک سال دیگر اقامت آنجا بوده اند و بصحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آن که پنج سال در هرات
اقامت کرده اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند

وفعل و هیئت اهل ام فرموده متعذر بودند که پانصد و ده سالگی در شهرهای مردم بودیم که هیچ
رنج سال بیش از دو ماه از سری ما نگشت آمدیم در واقعه ما درین سیر اولیس دما مانده بوده است و بعد از آنکه
ما نگشته رفته اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده اند از ایشان صحبتها داشته اند
و مناسب ایشان بوجهی واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است +

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی

قدس الله تعالی سره میفرمودند که در شهر خودکی کلان بود از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره
بودم صحبت هر کس از سالک زمان که در آمدم نسبتی ظاهر میگشت و گهی قابل شده که آخر
گداختی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهر می شد که آخر الامر آنرا میدانستم گردید مقرر بود
هرگاه پیش سید قاسم در می آمدم چنان مشاهده میشد که همه کائنات گرداگرد ایشان میگردد و در ایشان
در می آید و کم مشهود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی بادیه با حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه
و نسبت ایشان میداشته اند بعض اوقات در مجالس صحبت ایشان معلوم می شد که حضرت سید قاسم
خود را از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم میدانند میفرمودند که سید را دربانی بود که کسی را
بی اجازت در صحبت پیش حضرت سید نگذاشت که در آید خدمت سید آن دربان گفته بوده اند
که هرگاه این جوان ترکمانی آید منع وی نکنی تا آید و گفت که من هر روز بدرخانه سید میرسیدم
لیکن با خود دستوری هر روز نه هر روز بکار نیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند
که شما دستوری یافته اند خواه هر روز در می آیید دیگران را خود اجازت نیست و الا هرگز پیش ایشان
نمی توانست کسی راه پیش نمی آمد که از پیش ایشان زحیر و عکس ایشان مردم را دور
احادث سید ادنا ما هرگز مرا حرا امید نه هم موده که کار در مبادی ملازمت از من رسید که
با توجه نام داری و حادث ایشان آن بود که مردم را با تو میگفتند نعم عبد الله میفرمودند که باید که تحقیق
اسم خودکی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد جامی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند
که باید که تحقیق اسم خودکی یعنی گمان میکنی آری که بندگی حق سبحانه مرد خدا اکمل کی داکه راقم این حروف را
در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خودکی یعنی آن اسمی که مربی تست دمید از معنی تو است

و تحقیق حقیقت تو مظهر آن اسم است در رب توکه الا آخر الامر باز گشت و رجوع تو با او خواهد بود و است
و متحقق شدن بآن اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در وی با لوازم خود تمام تجلی کند
و از مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت
ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر مناسبت امور می بود در شیخ بهاء الدین عمر این نظر
نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت
و شکوه بسیار نمودند شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شما کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمده حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر برعایت استعداد
می داشتند چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمة الله منقولست که گفته من در ملازمت
حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل تصوف و شعف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها
در تعقل یک مسئله از دقائق این طائفه بروز می آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم
نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند معارف غریبه و دقائق
عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند سید بی اختیار آغاز حکایات و اسرار
غامضه میکردند و حقائق عجیبه و لطائف غریبه از ایشان سر بر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد
روزی بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله
سخنان این طائفه اگر چه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت متمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان بر کسائی زن که بجوهر
زمان است از وی بوی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او در روشن شود و دلهای مرده
بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه آرزوی
ملازمت حضرت ایشان می بود تا در زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند
من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت کرده بودند
زیاده از آن مشاهده می نمودم از این محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد
مردم بوده و موید این معنی است آن سخن که پیش از این در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت
سید فرمودند که بهجان که این ناخوشان با قناعت شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت

بابا محمود طوسی بهر باشد با این محدث فی الحال توجه شد و گفت جدان میرم وجدان مرم
که بابا محمود را آب بر دوآن راقم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شنیده ام
که چون حضرت سید قاسم این مرد را بی محابا سرداری که میر ولوالهٔ مشهور است و تفرقه درآن
دیار معروف است ملاقات کرده اند دوران خاطر گران رسیده که ابا دی بهتر باشد با بابا محمود دی آن
شب که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود را ترکش من که تیر است
حضرت سید از سر دار پیش بابا محمود طلوبی رفته اند و تحمل میر ولوالهٔ را بخاطر آورده که گفت بابا محمود از
ترکش من که تیر است بابا محمود مرا آستین بحد سرون کرده و گفته لی بر دل پیکان حضرت ایشان
میفرموده اند که شبی در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام ایها با همراه راست
با یک طرف رسته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند
مرا گرفتند و گفتند دل النبی علیه السلام السلع اهل لاهل ابتدیس اشارت کردند که بابا آن راه برابده
خود برم مرا خاطر می کشید که از آن شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره
اسپ سوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند این شاهراه شهر می کشد بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن
مرا ردیف خود ساختند آن شاهراه در آمدند یعنی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است اگرچه حضرت
سید در رشحه اشعار معارف شعار خود فرموده اند بیت من از آن شهر کلامم سراران ده که بوئی

ما همه خلق جهان دارو مداری داریم

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان با خواجه شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود
اگر او با نشسته بودند هرگه بدین ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او دیدگانی شکر دیده
خود را هیچ نوعی بسیار نمیگردانیده بودند ایمقدار بود که احیانا حلقه اعتبار شکر دیده آنکه طریق مشایخ ایشان
بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم و از
صحبت شیخ زیاده فایده بود با مقدار که نسبت خود را بصحبت شیخ زین الدین رسی با هم حضرت مرشد لا دل
علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند که در هری بودم در دار قصه دیدم که
از سر بی میگذریم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت

استماع آن جلیست بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه تصریح نکردند لیکن حاصل ما سخن کسی بدرکسی را
پیش از دو با . . . حضرت ایشان فرمودند که در ایشان پیوست که سبب . . . ایشان استماع
غیبت و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی ما را بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار
نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت
ملاقات بحضرت خواجه دست خود دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من در گرفتن دست ایشان اصلا
اکراه از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت می شود
ایشان کراهت طبیعت مرا دریافتند دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس بشکل صورت خود
نمودند و بعد ازان تظاهر شدند که اختیار از دست رفت و بی تاب شدم که هیچ وانم کی صحبت مولانا چیم بیان
با دست خود دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست مرا گرفته بودند و فرموده
که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین را بگیر بی توقف
دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر وعظی را ثابت که آنرا وقوف
عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بما رسیده است
اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شما راست گویند که بعضی اصحاب از خدمت
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودند که اختیار شما راست
اگر بجد تربیت کنند خدمت مولانا فرمودند که طالب آنچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور
مهیا کرده بود پس موقوف اجازت بود و دلالت هر چه گویند بهشت حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن
قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب فرموده اند
که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه جنید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله
آماده کرده همین گوگردی با وی بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه این انست میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم
طریقها ی خواجگان را قدس الله ارواحهم تمام بیان کردند همین بطریق رابطه رسید فرمودند که گفتن
این طریقه دهشت نکنی و مستعدان برسانی .

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

و امثال آن که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایات کبار مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله اسرارهم نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از جواهر زبان مبارک حضرت ایشان گذشت

مطایباتی که از آن حضرت با اهل ارادت [illegible] در صحبت صادر می گشت

فصل اول در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معنی

بعضی آیات میفرمودند در ضمن [illegible] رشحه ایراد [illegible]

رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد دو نوع است و حقیقی حمد آنست که در مقابله نعمتی که بنده داده اند حمد بگوید از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و اما آیت حمد آنست که حق سبحانه ملائکه را توفیق داده که آن حق قیام بحق عبودیت [illegible] در [illegible] و [illegible] آن در مقابله آن نعمتی که سبب قرب بندهای حق سبحانه گشته است حمد بگویند که حمد آن است که بنده داند که حال از مظهر اذعیر حق سبحانه بوده است کمال بنده در آن است که داند که او محمدی است که او را به ذات [illegible] و [illegible] ماس ادلیه خود را مسر و در گرداند [illegible]

مظهر صفات خود گردانیده اند

رشحه در آیه و قلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکر حقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کنند و [illegible] که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت مشغول شود منافی شکر نیست اگر [illegible] حجاب باشد که سبب وصول [illegible]

رشحه در معنی آیت فاذکرونی اذکرکم میفرمودند که این آیت [illegible] است که [illegible] اظهار آنست معلوم میشود که [illegible] ذکر [illegible] اعراض کرده اند که اهل [illegible] دیگر [illegible] که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور [illegible] ذکر از ایشان [illegible] شده است اگر [illegible] ایشان را ذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور مستغرق شده آن معنی [illegible]

ایشان را نکرد گفتن تکلیف نفرمایند

رشحه در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است

بصورتی بحسب صورت است و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود
گرداند بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
بحسب معنی آنست که از رهگذر باطن طریق رابطه ورزد نسبت لطائفه که استحقاق و شایستگی داشته باشند
و صحبت را حصر نکند و آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت معنی حکم کند
تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و
تجاذبی حاصل شود و در آن واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل و محقق وی شود

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه از این امر واجب الامتثال مفهوم می شود اینست که می باید که
دل مرتبط بیکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه سوی الله است از نظر بصیرت ایشان
برخاسته است رسوخ صدق آن بزرگ را گویند که آنچه نیز [illegible] ظاهر [illegible] هنر داشته باشد که حقیقت
انسانی را باید که آن متجلی باشد [illegible] درجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه بر سبیل
دوام هیچ نیست

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که بیت عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ** با هر که نیست
عاشق با او مشو قرین ** پیش استادی که او نحوی بود ** جان شاگردش از و نحوی شود ** باز استادی
که او محوی بود ** جان شاگردش از محوی شود ** آدمی را از آن جهت که استعداد تاثر تام هست این
حاصل است مامور باین شده است کدام عمل با کششی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طائفه
واقع شود مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید اینست **

رشحه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی گفته اند ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر
خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص حالانکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص می تواند زیراکه تجلیات
حق را سبحانه نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی
صفتی میکنند و اثبات صفتی پس ابدالابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد

رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله مثلا یعنی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که
لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
معرا عن الکل اعنی را [illegible] از خود دور نمی باید داشت زیراکه در زمان خلو وال از اغیار مشهود مسر خود ذات

مقدس هیچ نیست ذات بی نسبت مقتدایان خواجه عبدالخالق قدس سره میسر است فهم من هم
مصرع ما یک دو کردیم اگر در ده کس است. و در این معنی میفرمودند که مقتدایان طریق خواجه بهاءالدین را
قدس سره در اول نام خاصی از علت هوس حاصل است.

رشحه در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بلمعات.

رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش از این
طائفه عارفند از عقد طلب که حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنند یعنی سعی نمایید که بلا امید
که این وصف از آن تمام است.

رشحه در این آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات میفرمودند که می شاید فمنهم ظالم
لنفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که بار هرچه مراد نفس است از لذات و شهوات
وی را محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد
طریق تحقیق این گروه از مقتصدان و پیش باشند و مقتصدان از سابقان بهتر است.

رشحه در معنی آیت سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد
از بنی آدم که در تجلی شهود مستغرق شده اند که طائفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق
در شهود ذو الجلال هیچ آگاهی نیست تا آنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ
چیز آگاه نباشند صرف اره هیچ چیز ایشان بد است باشد لاجرم لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد.

رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار میفرمودند که شاید از ملک دل سالک خواهد
بعینه چون حق سبحانه بر دل بقهر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل
صدای لمن الملک الیوم در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب دهد که لله الواحد
القهار صدای سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است.

رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و
حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی
محتاج خواهد بود لاجرم جمال توحید را از مظاهر اسباب ظاهر گردانید تا آدمی بهرچه محتاج شود فی الحقیقه
محتاج بحق باشد سبحانه از جهت توحید و سببی تعالی شانه.

[illegible]

گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز ؛ در دمیفرمودند که حضرت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میل بقول ما می میکردند و میگفتند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع مے شود؛

رشحه میفرمودند که در حکایت شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر مرد یک سرِ موی بقدر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آئینه که بسوزم یعنی من اسم چیز دیگر بیشوم یعنی صفت می سوزد و ذات می ماند؛

رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی الجنة الجامعة لجمیع خصائص النعوت المرضیة والخصائل الحمیدة التی تقتضی لا ملائم حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت کشف دائره توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مراضی و ملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند بیت استاد تو عشق است چو آنجا برسی ✤ او خود بزبان حال گوید که چه کن ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی که ملائم استعمال حرف لو است آن کلمه ایست که معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول یعنی کس را انجا نظر نیافتاده و آن آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نشود مگر از پرده صفات چون این حقیقت همیشه در حجاب کون و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما آنچه در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن تحت رشحه ایراد مے یابد؛

رشحه در معنی این سخن که اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد از صحبت اینجا حضور و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که معاشین را لازم است که یکدیگر حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجه ایجادی به نسبت انسان که خلقه مبدی الاسماء والصفات المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزے هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

مع حق سبحانه ازآن وا بدان آمدات خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور آگاهی در ادراک اسامه
ایشان نیست بلکه بر ولیست از آمدن حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر مانده و آن را مشهور گردانید که
آن آدمی خبر دران نیست که تفحص حال خود کرده داند که آنچه او را حاصل است از حضور و غیر دارد آن
از نیست بلکه از آن حضرت سبحانه و در اوران هیچ نیست آنچه سر بهری قدس سره فرموده است
که التحقیق لحضور معبود یک اشارت بایمعنی است

رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو انتقل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض
عنه لحظة فاته منه اکثر مما ناله میفرموده اند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسند که
در هر یک نفس کسب کمالات بی تعدادی میکنند و حکایات مشهور که بعضی ازین طائفه را مذکور است
که ایشان را بسبب خلیفه تماری کرده بودند که ایشان را بطریق اندر خلق را ضلال میکنند اگر آن شود
که ایشان را بقتل رسانیده آن دولت مهلاتی سوداگری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان را
بدار الخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را
بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری
پیش آمد و همین درخواست کرد و سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مسابقه
بر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمائید گفتند ما اهل اسراریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات
ساله میکنیم پس هر یک حیات خود را ایثار این دیگری می نمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر
نفسی چند برآرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود و
بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه
ایشان را عذرخواهی کرده باعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را مثلی است
و آن است که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند مدتی سعی کرد تا هزار دینار شد
درین زمان آنچه حاصل اوست از آن مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آئینه بیشتر است
از آنچه حاصل او بود در زمان نخست صد دینار پس اگر دمی درین زمان از کسب تجارت باز
رفته مافات او زیاده خواهد بود از مال ما

رشحه میفرمودند آنچه از اکابر گفته اند که من نقص عنه من الله طرفة عین لم یهتد طول عمره یعنی دی آن

که دیگر تدارک زمان فوت شده نمیتوانند شد ❊

رشحه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب احوال یتبرد لهم الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی ما زبسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال ❊

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از ان اگر لمحه دیگر بیاید و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند بیت یک حمله مستانه مردانه بکردیم

از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم ❊

رشحه در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از ان انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل است ❊

رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت تایبا بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت بود خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت و ذوقا مدرک او شد خلاص یافت واز تفرقه پندار

باز رست ❊

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ما له علیه و ما لک علیک و جمع الجمع ان یجمع ما له و ما لک علیه و فرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کیم اندر جهان پیچ پیچ ❊ چون الف او خود ندارد هیچ هیچ ❊ ❊

فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایات کبار مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم

نقل میکردند و آن از جمیع آنچه در رشحه افرادی یابد

رشحه می فرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند از آن لقب گفتند که شیخ ... یکی اکابر فرستاد که اگر مریدی صادق شان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما

هر چه شیخ میخواهید برای شما بفرستم

رشحه می فرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و او دانشمندان بسیار بود و با این طائفه ارادت صادق داشت و میگفت که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا آنکه کاری که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ بزرگ نیشابور بود بطهارت مشغول بودند من کلوخ استنجا داشتم ایشان را در رسانیدم بر خود بسودم

تا بدان استنجا کردند

رشحه هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کرده باشند پای آن دیوار بادب

می باید گذشت

رشحه می فرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پیش از آن حاکم دماوند بود بدرس محمد خیر که از مشایخ وقت بود آمد و توبه آورد و بر محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی سر از خراسان چند بود چنین هفت سال در اکثر فرموده گفت که برو مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز بده بعد از آن هفت سال دیگر در آنجا ملازمت طهارت خانه باز داشت باکلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا می ساخت بعد از چهارده سال

در این طریقه گشف و ریاضت امر فرمود

رشحه می فرمودند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و مدام ذکر اشتغال نمود و بمرتبه که در وی چون از موضع وی روان شد هر قطره که بر زمین میچکید حق الله بر آمد

بعد از آن که آنچنین مشغولی کرده بود در سردی ذکر را یاد داشت فرمود

رشحه روزی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند که شیخ خواجه عبدالخالق است قدس سره

گر در نتیجی بنا و ریاضی راکناسی در خلوت نامید و در صحبت راکناسی و در حرکت دوم این ابیات از مثنوی
خوانند که ابیات آخرته آموزی طریقش فعلی است ٭ علم آموزی طریقش قولی است ٭ فقر خواهی
آن بصحبت قائم است ٭ نی زبانت کار می‌آید نه دست ٭

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است که باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه آنست که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف شده و چند بمعصیت آنچه بطاعت صرف شده است بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مائل و منجذب و اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال آن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مائل ٭

رشحه در بیان آنکه صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می‌شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب وی است بعد از جستجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصاخانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند در آنجا انداخته بودند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرموده که در بدایت سلوک حضرت ایشان قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است که بواسطه وی سررشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون انداختند فی الحال جمعیت و صفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد و بعضی حکایت کرده‌اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان درآمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می‌یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو می‌آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد ٭

رشحه میفرمودند که تأثیر جاذبات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده‌اند و این تأثیر جاذبات

تا ماتمی است که اگر شخصے افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و
اخلاق ناپسندیده جماعتی سافر شده باشد همانا جمال این عمل را از آن عمل فرو دهی نیست که در موضعی ادا کند که ما
رحمت از ما محجوب شده باشد از جناب ... که دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هزار رکعت در غیر آن
رشحه می فرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن بر این رباعی که حضرت عزیزان فرموده اند
لازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ✦ در نو نرمید ز حمت آب و گلت ✦ از

صحبت وی اگر تبرا نکنی ✦ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ✦

رشحه می فرمودند که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که هیچ کس که از هیچ یاد نیستی غیر حق سبحانه
مانند چون شده شدی کار تو تمام شد مگر اگر هیچ ظاهر شود از احوال و مواجید و کرامات علم نسبت
رشحه می فرمودند توحید درین روزگار آن شده است که مردم بازارها می روند و در پیران ساده نظر
می کنند که مشاهده حسن و جمال حق سبحانه می کنیم بعد از آن نشسته فرمودند که حضرت سید قاسم
تبریزی قدس سره درین ولایت آمده بود جمعی از مریدان ایشان در بازارها می گشتند و پسران امرد
می دیدند و با ایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما در صورت جمیله مشاهده جمال حق سبحانه می کنیم
گاهی حضرت سید می فرمودند این خوکان ناکس را گفته اند این سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر

تغیر حضرت سید بصورت خوک نمود بوده

رشحه می فرمودند که مشائخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مشهود
بالشاهد آورده اند بعضے آنرا نمی ظاهر توجیه گفته اند که مراد از شاهد مشاهد صورت دار معقول با شاهد
آن طائفه را که رابطه عشق و محبت و نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند لیکن می فرمودند نسبتی است نهایت
مذموم و خطرناک بس راه داران مدخل است که از آن انکار فرموده است گر قسم که بعض راه در شاهد صوری
ربح و ملی ... ماند آخر حظ روحانی حیدر باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و همچنان که ما لک را از لذات
نفسانی که حجاب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجاب نورانی است هم گذشتن

لازم است ✦

رشحه می فرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر نسبت و مقامی که از کسی نسبت
واقع شود نا مکه حقیقت وانی که کدام وانی و اگر ... مثال آن گوسفندی کی که در تواران صفات

حضرت چراکه آدمی نسخهٔ جامعه است و همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی و بهیمی هم خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی درآمد آن بزرگ وی را پیش جنید بسیار ستایش کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شده بود که بواسطهٔ تعریف وی شیخ مر شبلی را خوک خواند اما در باطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیری بوی راه نیافت

رشحه میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که ما کی سنجه و آلی بران ریخته نه پشت پای بر آن زدی و یک پای را دردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشند و بر هیچ کس بار ننهند نه بحسب صورت و نه بحسب معنی

رشحه میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه بار بلکه شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار است فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الهی جاری داشتندی کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلاهای ازین صعب تر بسیار است ازین بلا شکر میگوئیم مبادا که ببلاهای ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع میکنند من نیز میمیرم و اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشی باید کرد تا وقتیکه بدن وی خسته شود و بریزد

رشحه میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق پنداشتند که با ایشان میگوئیم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو کس دیدم در مکه مبارکه شادها الله تعالی شرفا و کرامة یکی بغایت بلند همت دیگری بغایت پست همت پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقهٔ در کعبه زده بود و در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار

کمانش سود احوال فرصت کرد که دران فرصت یک لحظه ولیس از حق سبحانه غافل نبود از غیر آن

حوال جون اندرون دل من درآمده

رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سنگی ترسید هیچ دید با او آمده بود که در خندق سنگ نان فصیح با وی سخن آمد گفت اگر دانستی تو ترس خوردی تا پاک می شدم این قدس

کار من رسیدی و خود را اکبر از من دیدی که لم آت شیئا پیوسته

رشحه شحنه در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا نموده

ایشان با وی تند شده فرمودند که کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود

فرمودند سر بالا کن می هم که از تو دود ضمیر در امر اجمه سر پیش است سالها تا کلیم اسمی میبایی ما

نجاست از سر با دور ساندا ایجا ما بایسته آن سوی که از طریق ما تو ست توان گفت ما چه جود

حور کی ست

رشحه دقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از

مدینه خواجه علاء الدین محمد دانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا ملازمت جمیع از

خود غافل نشوم و چون آنجا رسی بار سومع دیگر ایشان کس و ما آنجا خود را رسلت راست گر کس

دیبع بسومع مسرل بمنزل و دیدن این نسبت سکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود

رشحه میفرمودند که از سید الطائفه جنید قدس سره منقول ست که فرمودند مرید صادق آنست که

مدتی قریب بیست سال کاتب شمال حرسا بد که تو بنده چیزی بر وی بنویسد که مشغول بود که در

بیست تحکم مرید در دنیا در نسود تکلیف آن چیزی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد

ساد اکت آن مشغول شود تا آنرا از خود دفع کند و توجهی از دخره ما

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند که اگر انی از خلق بیرون باید داشت

و آن نفی سوال ایک حال دست نگاه دل باید در طریق خواجگان قدس الله اسرارهم اهم امری مقرر است

رشحه میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی

دل حاصل می شود ضرورا حضا دو انفاد دو نام دیگر است در سوم انفا و در توجه آنست که درجه

کند که کرمیگوید این دیگر را که در جواب گوید حضرت شیخ محی الدین ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقت

قدس الله اسرارهم موجب ترقی نمی گویند زیراکه ترقی منوط بعلم است که ناشی از علم باشد آنچه در جواب سیّد گفته‌اند که بذکر مشغولست ازین قبیل است

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفهٔ مدرکه وی نیز منزه است از شائبهٔ کم و کیف پس بواسطهٔ کمال تشغّل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان اتحادی میشود و صفت یکی و یگانگی روی نماید دران حال و اگر بواسطهٔ استیلاء مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و چه ذکر را از نظر بر وجهی شده که غیر مذکور را در مدرکهٔ او گنجائی مدار د

رشحه میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتیم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام و باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قید هستی خود بار رسته است هرچه کند نیک است و اگر بخود گرفتار است هرچه کند بر وی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیده ایم

رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه خیر بیان میتوان کرد مثلاً در دروغ گفتن که نهی شده آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاهده که بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که باختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیهٔ دروغ گفتن باقی باشد بسعی و مجاهده داعیه از باطن داعیهٔ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که باختیار دلی اختیار از دروغ گفتن نیاید هم از دل و هم از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند

رشحه میفرمودند حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا افگندند درین راه چون بیدار آمدم گفتم بدین شرط که هرچه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوئیم و خواهیم آن شود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبان روز مرا همین بازگذاشتند احوال من

گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر آن میسر نشود
گرد بندگان گردد و از مواطن ارباب قلوب دریوزه نماید تا بایشان که آن خاطر از وی بردارند و او در آن
بار ضایع نگذارند

رشحه می فرمودند که گدائی انبیاء و اولیاء را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند
و عوام الناس را بیرون لایق است که تا آن تحمل مرتبه جواب می کنند تا طائفه که درین جماعه اند و آمده که
طریقه را بمناسبان رعایت نامناسب است کم کسی که با حق سبحانه از درون بر آید بهتر از هزار
فرمناست زیرا که در آن هزار فایده و نفع است در این هزار فتنه و ضرر

رشحه می فرمودند که اگر بالفرض مرا با صد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم و تدارک آن گناهی
که از من صادر شده تواند کرد و آن گناه گدائی است

رشحه اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را شبهه شود که گدائی سنت است و نصوص در
صحت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب این
قاعده آنست که نفی ایشان نه بسبیل اطلاق است بلکه بنسبت بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان تجرید
ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار
مریدان است بزبان اولیا و اهل ارشاد کرد از وارثان علوم جامعه محمدیه علیه من الصلوات و السلام
جاری می شود پس چون درین زمان مناسب حال مقیدان طریقت شیوه تجرد و فراغت نبود لازم مقتضی
الشأن حکم آلهی دیدند تا مع حکم با مغازی تجرد ایما نمودند و ابا آن حتما فرمودند

رشحه حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و عشق بمظاهر جمیله منع میکردند
و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که در اثنای صحبت جمال تعلق شده بوده هر جا که
وی میرفت آن قاری درپی میرفت شده ام که سری را بر این حال بوده است پس در امر خیر و دیگر
که حیوانات شریک اند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن سفاهت محض است لیکن
اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حسنی باشد آن دیگر است ابدالان بی
عبارت فرمودند که نصیحت با صحابان را و در کار خانه گرفتاران راه نیستند

رشحه میفرمودند که چون در صحبت با جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا اصلاح

ذکر نفی نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که تجلی که در دل حضرت
ظاهر گردد

رشحه روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا با هوس و هوا شریکی با مرد با عبارت
کسی سوی حریم یار تو کاره چندانکه تا از هستی خود عار ره با هیچکس و هیچکس آرادکس همه
بالی از دوش باکس بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود
الحق نتیجه صحبت است نه متوسط با دهواست

رشحه میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرید طریق نگاهداشت او آنست که دیگر ملاحظه او نکنید
از آن کس کراهتی شود از نجاست که گفته اند شیخ باید خود را در نظر مرید محبوب نموده ساخت زیرا که علت
آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده ذاتی بود پس هرگاه که از وی کراهت شود که مدد محبت است آن
زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند

رشحه میفرمودند که کسی که بصحبت این طائفه می آید باید که خود را مفلس سازد تا ایشان را بروی ترحم آید
رشحه میفرمودند که حاصل طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحانه بر وجهی که
در آن اقبال هیچ تکلف نباشد

رشحه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بسبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع باشد از تو
باید که این اقبال دائم باشد تا مقبل باشی

رشحه میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم به ریاضات و مجاهدات نسبت ندارند کارخانه
ایشان بلند است خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق المغدوانی قدس سره
در سمرقند همراهان در بخارا جمله خواطر برآورده اند این کار را به مدارک عقل و ادراک است این معنی از دائره
ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است فرمودند خلوت در انجمن
آنست که ببازار در آئی و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان چنین مشغول داشته اند
طریق را آسان نمایند

رشحه میفرمودند که طریقه خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان نمودند حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره
با این همه کمالات صوری و معنوی دائم از رسالهای خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشته اند

یاران که بدیشان را اکثر مشایخ کبار همراه دوار بدیشان گرانست

رشحه می فرمودند که حضرت خواجه بزرگ را کمال منحصر در طریقه خواجه عبدالخالق غجدوانی است قدس سره و تمام

بار کمال اعتنا با ایشان در پاس انفاس

رشحه می فرمودند که آنچه معتقد ماست این طریقه آنست که دائم دل بر عمل و وقت دل بآگاهی حق سبحانه

باشد و با معنی را اعمال [illegible] کسب [illegible] بدانش است و [illegible] آنکه کسی را هیچ معنی نباشد آن معنی

ملک نفس گردد و ملکت شود

رشحه می فرمودند بعضی غافل می باید کرد که هیچ آبی آتش را سرد و هیچ آتشی آب را نسوزد و [illegible] حاصل

شده است بوجود گندم هیچ چیز [illegible] را زائل نمی تواند گرداند بخلاف آنکس که گندم را شکاف [illegible]

جودی گرداند با آنکه سبب استحال [illegible] شود

رشحه می فرمودند که این بیت مرا خوش آمده است بیت هر آنکس ارادت که سر [illegible] که لطف

دوست بروش دیده گشود [illegible] هر کس است ارادت ظهوری کرد ما بدکر آرا

از حق سبحانه یعنی عظیم وابسته بحق آن قیام ما بقیام بودن بحق آن حرامی است که همگی خود بجانب

حق سبحانه متوجه [illegible] بود مصرف آن جانب که پیش محققان ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم

است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب شیئا وجد وجد همین تعبیر کرده اند

که من وجد شیئا طلبه یعنی تا حق سبحانه بر دل بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و

طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجانب حق سبحانه پس وقتیکه دل بسبب

آن تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و این رشحه است [illegible] آن آیت

رشحه در [illegible] صاحب جمالی [illegible] مظهر وی [illegible] کرد دل و [illegible] مرید

در باطن وی میل و انجذاب آن صاحب جمالی [illegible] پس وجود [illegible] بر طلب ارادت

مقدم است شخصی سوال کرد که چون وجدان مقدم است طلب را چه باید [illegible] جواب گفتند که طلب

ادراک استعداد حاصل است دیگر آنکه وجدانی که [illegible] مقدم است بر وجه اجمال است [illegible]

آن اجمال تفصیل باید

رشحه می فرمودند که [illegible] مرد [illegible] که او [illegible] ثالث [illegible] اند

رشحه میر مودود که کار سه آنست که توجه و مراقبه کند ملکه کار است که همه کارها از طرف یک مقصود سازد و ادراکی حاصل در مجموع ارتباط پیدا کند

رشحه میر مودود که دل را محجوب می یابا گر وقت حضور و جمعیت را در یافته حضور و جمعیت از خواهش است برای الوجود است و در تحت حیا و هیبت و بعد از آن موجب کسل و فتور داشت بجانب عمل کرار مکافات ودر تحت اختیار و مواظبت بر آن بوقت جمعیت حضور است بالمحاسبه چنین واقع است که یک ورد صبیب فتور راه می یابد پس این دو بیت می خواندند ابیات متابعانی شکر درباطن هست بوده حاکم سوی تو با این است با یکدیگر هرچه که و هرکس گرویده چه کس که دو تنگ است شکر نتوان

رشحه روزی است حضرت خواجه از دوی بیاست میر مودود که هرگاه شمارا در صحبت نا مستی حال شده مادری آید و آن کسی ... مرید ... را این سهل می باشد کسی که تیر قرحت حاصل آید برای ذوق و حال می آید آن محتی است مارمی سردانی پس این دو بیت خواندند که بیت بدل جوهر ای شق امیر دیو ... با بیچاره گر رست مگر ...

رشحه روزی حضرت ایشان مناجات بدل شده که دریا این سوخ اگر می گشتند که از جامران خود تمام آن حضار دروادوید دو شنید هر چه تماشر گوش و هوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که تماشر تل من تبدیل به خود را مضمون آنچه می شود ... ابدوا دشمن که است از گفت و شنید که ... که دید

رشحه میر مودود که کار را اجمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گرد امید از بیا است که حق تعالی انبیا را علیهم الصلوات والسلام بکار فرستاده نه تجذب وتصرف

رشحه میر مودود که زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و رانجا صورت لفظی پیدا کرده بسامع حقائق مستعدان میرسد

رشحه میر مودود که جمال سخن است که مستمع را از مستمع بار می یابد و جمال پیدا کرد سخن را آنگه گم او دلیل پس این ابیات خواندند ابیات سه نشان بود دلی را ز تحت آن یکی آنکه چو رومی دیدی دل تو را از دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی همه راز هستی خود بکسی می یابیه سوم آن بود که کسی بود دل او را ...
کرتیح عضوا و راحرکات بدر میا ید

رشحه شعر بود مدکه نفسی یکار سرا که ملازمت کردم ده چیز فراگرفت کرد بیانی هر چه نوشیم چه بود
ده الدکم و دم آنکه هرچه گویم مسئول بود همه فرمود
رشحه درکرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستانه بوسی حضرت ایشان مشرف شد نقد مشتمل
مناقب آن حضرت نظم کرده شد در سلک ارمغان صوفیه قدس الله اسرارهم ساخته بود که بعضی
از آن ابیات یادگار روایت کرده ام جهت آنکه این مقول ما اولی الالباب لیقع آنکه
طلعت او طلعت من شارق انوار همه اما باک این اشراق همه روشنی نماید همه
جانب ساحت است این نور همه پاک بوده است این لمعه ازو بینی مکان و حادثه است
بلیس و سار [illegible] تکرار در کلی او نگرده نامه بزدل ترجمه سماء سکر آن که محمد را سال
می ماند صعود ست تکرار حماه و را که کولی ماه که روان حادثه مستکشف با ده در هر آمده گشته
می ماند معانقان و نداند که دستور درس برده که شعور همسر پهلویش گاه در سر بوده می داد دیدار
گاه لی دری و زاید باید بزرگی اوست با چه برده ره ما و سیه پا هم ما بد ما بسود
بعض بزند سال نیابد اندر رها ای نور آن رخساره ای رفتار عمر در سر رده حرور دار بروده
سماء مگر قدس برده ما شجاعی با روی دل سوی نقشبندان آمده آن معنیان اگر واکست
و آن میان صدر صفه مدد همه در برم سوق شاه بیان همی در بیرم عشق ساده پیاده
همه عالی و در آن معانی اعلی ساز برار خواجه احرار و ترا در طریقت مولانا سوی که از خاص خاص و عام
آن آستانه و محرمان آن درگاه بود از پیشینه را در خلوتی سطر مبارک حضرت ایشان رسانیده
روزی دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا سلطان که در ترک
بودیم و اسعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان بوده بسیده امثال آن تمام
توحید امر منکشف ظاهر آن بود که حقائق و معارف باطنی حضرت سید بود که سمرقند واگردند آن جوانان
فی اعتبار ایشان سر میرود اگرچه این سخنان حسب حال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول
مطلب آن حقائق و معارف کرده بود و باین سبب ایشان از سائر اشباه خصوص اعتبار تمام و استعداد
رشحه شعر بود ... که در هر سیر از اندازه ملک کلمه نویس [illegible] ... آسامیه هم کرد
ازان بوی مدار این عالقه می آ و مگر نیست بوی رباب ادب ما آن کردم که در تیغ راهی و ترک

قدم من از قدم وی پیش برفت بحبت حرمت آن درویش ؛

رشحه ۲۲ میفرمودند اگر سنوم دو دانگم که در خطای کافری سبحان الله طائفه را آنجا رمیگویند بسر دوم و ملازمت میکنم و منت میدارم ؛

رشحه ۲۳ اول سخنی که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر گفته است نحو علمی است که اول آنرا یک هفته ضبط میتوان کرد ما اگر زودی بر دوم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که یک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آئینه ایست که در ملک درویشی همین کردی آئینه را اگر وا نماید ؛

رشحه ۲۴ در خلوتی خاص بفقیر میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نسبت لایق وجود ظاهر بصور علمیه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است تعقل و تخیل و در آن خوض کردن موجب زندقه است چه در این عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خبیثه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباحت و شناعت است و سخن گفتن در آنها موجب خرم قاعده ادب و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب برازکیا آنکه بتصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و از آن شغل با مر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود پدید آید تا بدو این معنی چنانچه هست روی نماید ؛

رشحه ۲۵ در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت ایشان فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که بیت تو بباش اصلا کمال اینست و بس ؛ تو در او گم شو وصال اینست و بس ؛ ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تو دور انداخته هر که دور انداز تر او دورتر ؛ وز چنین گنج است او مهجورتر گفت من حبل الورید تو نگنده تیر فکرت را بعید ؛ بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن اینست که تا تو آمده بجال تو پرداخته ایم اما باید که این را دانی که شیر را که شیر با یدا نور رفته است و بسیار چیزها که میباید بجای آن نشسته است لیکن تو از آن خبر نداری در سبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بر دمد

[illegible]

حسی ادراک این معنی می تواند کرد و اگر و جهان ادراک گوید که لیس حاصل نور عینه است و لیس بحس کما هی
آن نسبت و هی را در نحو ایم کرده بلکه چون بمرتبه تکمیل رسید و در خود نظر کند دیده در آن مرآت پای ی بحت ببند داند
که هم عیان است یگانه است و در اثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شد و از چشمهای
مبارک ایشان دانه دانه اشک می ریخت غالباً نسبت گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از
حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم ۔

رشحه درکرت اول که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده بودند رسیدند که ارکجائی گفتم مولد من از است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که به هر دیار این جماعت را در سیاحت را اثر
نسبت بود از نسبت بزرگوار که درین اثنا راه دیدند که هر دو بزرگوار اند و ما پای ی و آوسته و نام ی
ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما را برای اهانت ایشان برکف پای خود نوشته اند و عرب دیدن
در حرکت آمده کار دی یک دو جانب برکف پای وی زد که از شست آن ی سرگرد و اسپی در باد
بر آورد که یاران در یابید که خارجی مرا کار زد و در دو اتش از اطراف خواب هجوم کرده سنی را دیدند
گرفتند که چرا با رمیان کار در زدی و گفت در این از دحام و غوغا مست بودیم نصیحت و گفت مرا اگذارید
که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما خواستم که درین سال دلاوری نمائی استراحت تمام دارم گوهی از
بر آسایم چون نشستم و بالا نگاه کردم و دیدم که این شخص با عیای راکه من هرگز بی او هم ندیده بودم
و با انسی سر من بداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن دو کار در زدم تا آن نامها را از زیر پای من دور کنند
رو افض که اوی آن شخص شنیدند بی سبب و بی توسط بر وی آفرین کردند و وی را از حلقه ایشان
خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که سال ها نشستی بوده اید در آن شهر و در
کدکی از مشائخ وقت بار فرض رسیده ایست که بی از سلالات دیگرهای ایشان سرکاره تا وقتی که شیخ آمده زمان ایشان
حضرت ابی بکر رضی الله عنه تکیه داده و مانیز آنگشتی اصحاب شیخ و آن مقام شده که ایشان را حرج
کشیخ فرمودند که ایشان را مریدان ابوبکر بار دست امر دند ابوبکر یا دیگر سنت ابوبکر ایمان
دیگر ایشان ابوبکر هم خود را تمام بودند که خلافت را استحقاق گرفت با حضرت پیغمبر صلی الله علیه سلم
و ما اهل بیت او رضی الله عنهم بیان داشت وقت هم بیان بود و مانیز اینگونه بودند و ادعی که آن شخص از
شیخ شنیده بودند و متاثر گشته از طریق باطل خود گذشته و برد بیت شیخ توبه کرده اند ایشان رسیده که در ع

یکباره است و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که سخن صحبت نمی شنیدیم
میگویند که کسی فاضل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین
بیرجندی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی بسیار بوده اند بسمرقند آمده اند
و خواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان اند
و بکمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و شادت تمام داشته اند دران مجلس حاضر
بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت برآمدن بمنبر پایه را بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته
خدمت مولانا محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده
مولانا شهاب الدین چون آگاه شده اند از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته اند و استغفار نموده که این
چه بی ادبی بوده که شما بیرون آمدید و مجلس را گذاشتید ایشان فرموده اند که ما علی الدوام
خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمائیم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا
آورده اند که در حین برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسه کنند این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه
سلف این کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما دران مجلس مصلحت نیست
حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و ورع مدعی بکمال مبالغه بوده اند
و فرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه های خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است
چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده بمجلس وعظ خدمت جلال علیه الرحمه
رسیدم دیدم که در وقت برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسه داد چون بخانه آمدم این حکایت مولانا شهاب الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوی عرض کردم گریستند و گفتند این نصیحتی است
که حضرت ایشان برزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم
گرفتند و از حرکات [illegible] دست و پای روی بازایستادند حضرت ایشان گاه گاه
تشریف وعظ و واسطه والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعیان
که دیده بودند نقلها می فرمودند بعضی از آن در ذکر درویش محمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی

ایست که مذکور میشود

رشحه میفرمودند که وعاظ و کسان در سمرقند مرا بسیار خوش آمدندی یکی خدمت سید عاشق دیگر خدمت ابو سعید

تا سکندری و فرمودند که خدمت سید مردم فرناس بوده اند از گرسنگی خیلی تب از خدمت ایشان ظاهر بود
ایشان بسیار حظ یافته خوب یافتند و در کار مجلس ایشان بسیار زیارت می ایستادم آنجا زیارت
و مشاهده از ایشان یک ظاهری بود و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لائح می نمود می فرمودند
که عزیزی خواب دیده بود که حضرت ایشان را دیده می گویا که حضرت کلیم الله می آمید آن عزیز
گفته من پیش رفتم و گفتم من سر ایشان را مسیح حال آمده عاشق بود حضرت ایشان فرمودند که آن
متابه بود مدکه ایشان را چنین سند نه

رشحه می فرمودند اول از که به جهت رحم بر بیان گناه رفته بودم و بسر رود باشند هم بعد از مراجعت ده
مولانا شمس الدین محمد سو کوسوی کردی رسیدم وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرقی
رحمهما الله تعالی و مسجدی وقت ما رشام یا عصر که بوده آیت رد رد مگر علی الصلح وعظ فرمودند
مرا اینجا بسیار خوش آمده و کس از مردم با شکنه همراه من بود به بخواستم که ایشان بسیار آنجا توقف
کنید شهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته ماندم و در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات
جمعی بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار می گریستند
گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را او شاه مسلمان میگویند شنیدم که
دیوان کهر شاه را به کبیری متهم کرد آمد فرموده است تا او را از مناره انداختند حالی از آن چیست
که موجب شریعت ثابت شده باشد اگر ثابت شده بود وی را باید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده
بی جهت مسلمانی را به این نوع هلاک کنند بعد از اثبات از مناره انداختن شرع نیست اگر این
حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متألم شده بودند و بی اختیار
می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غالب بوده است

رشحه می فرمودند که شیخ ابوعثمان حیری از شیخ خود ابوحفص حداد بعد از سالها استجازه کرد که خلق را وعظ
و نصیحت کند شیخ فرمودند که چه باعث است ترا بر این داعیه گفت شفقت بر خلق برسیدیا که شفقت تا چه حد
گفت اگر عوض همه عصاة امت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا با دوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ
فرمودند اجازت کسی را میرسد که بنصیحت خلق کوشد اجازت داد و در پای منبر وی نشسته بود وی
چون افتتاح مجلس کرد و در آن آیتی بالسلیم نخواست و خاموش گشت شیخ ابوعثمان پیش آمد حداد از کسب

نبودی و اد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که از ادب بالا شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه بی ادبی صادر شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بودی طریق آن بود که صبر کنی اگر کردی احسان در وجود نیامدی آن سائل محروم ماندی بعد ازان تو این خبر اقدام نمودی.

رشحه روزی فقیر که راقم این حروف است بخاطر گذشتم که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان ازان باب سخنی گذرد و این بیت مجلس آن حضرت در آن هم بعد ازان فرمودند که شخصی پیش یکی از اکابر درین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ در جواب گفت نزدیک است که نیت در صحبت ملوث است این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن نفس و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که در سخن بسیار دقائق است بعد ازین سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کسی که در وقت سخن گفتن بنا است و اکابر طریقت را قدس الله ارواحهم در باب وقت نطق و در نگاهداشت سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان از شاه دل گشته باشد دل ولایت جستن خانه.

رشحه میفرمودند که چون رنگ تن من کوهیه از آئینه بوت مدرکه زده شود محادی و حرکات هیچ نیست.

رشحه میفرمودند که بسیاری از کاملان فراگرد مواصلت و مداومت بران سبب حصول بمقامات عالیه است.

رشحه میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی رو دهد اگر یا نقطه بود که یکبار از صفت ظاهر شود و مرد را از همه خلاص کند.

رشحه میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را نگاه دارند چنانچه طریقه مقرر خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم یا خود را در انگشتر دار شدن یا ترین اندیشه کنند و هیچ بکنچ ننمایند که بایست خود را در راست دیگری کم کنند تا بسعادت عظیم که نسازی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که بیت

بود رانگی جوینش قسم تو در دست ... خواه ما کم باشد دخواه بیش سور باش.

رشحه میفرمودند که رجال غفلت در هر روزی ملازمت صحبت کسی می کنند از صحبت که عمل بعزیمت میکنند

و از رخصت اجتناب می نمایند از طائفه ارباب رخصت نیز مند رخصت عمل کردن کار ضعفاست طریقه

خواجگان قدس الله ارواحهم عزیمت است

رشحه و مسلک طریق نیز همین است و احتیاط امری کرده می فرموده اند که در لقمه و طعام احتیاط کردن لازم است

زیرا که طعام ما که بر طهارت کامل باشد دار روی حضور و آگاهی بسر برد و دیگران هم و آنست که درد

در هر طبخی که بر سر آن غفلتی رفته بودی با اصحاب بزرگ گذاشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره

از آن طعام نخورده اند و می گفته اند که این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت

ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در زده دل کاغان که در دو فرسنگی سمرقند است

سحر تطهارت ساختن بیرون آمدند در مطبخ میگذشتند دران محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ

پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب و در تماشای آن

خدمت مانده مگر سخنان در هم گفتند حضرت ایشان استادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و خوش

علیه کردند که ترک کنید و دران عاقبت خطاب میفرمودند بیقدر بدانسته اند که در وقت آب گرم کردن

و طعام پختن دل حاضر باید بود و بیان از غفلت نگاه می باید داشت تا آن آب وضو ساختن از آن

طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و آبی که بغفلت گرم کنی و طعامی بغفلت بدار

آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که از

معروفان اصحاب و از مقبولان بودند گفته اند آن غلامان را در خواست کردند حضرت ایشان عفو کرده

بطهارت خانه رفتند

رشحه میفرمودند که تتبع اخبار نبوی از صوفیه قدس الله ارواحهم آداب را آنست که آن بزرگواران

نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی نظر بر آداب نه اند که مقصود اصلی آنست که صفت نسیان از وجود

بشریت زائل شود و در متابعت آداب ایشان را این معنی حاصل می شده است بنابر آن اختیار

کرده اند و جمعی در آنکه بعضی از ائمه جایز نداشته اند آن بواسطه بود که حق تعالی را ارباب هوا و بدعت

مقلد کرده اند و شعار آن را و تمایز شعار خود ساخته اند از جهت بزرگواران از ملک متابعت ایشان

یک شدن آن کرده اند و از مقصود خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت با سباب دیگر کرده اند

رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل بر بسته سجودی دیگر گفته اسرار

پیداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که بیت گر ترنج مباتهمت مستی که در طریق

ما را انشاهاست از آن شاه بی نشان

رشحه فرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن تمکن نشده با وی مدارا و مواسا میکنید و بجانب او میروید و مواساتی نمایید آنچه از وی بی سداد احوال و اخلاق نا ملائم تحمل می کنید اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او تنگ باید که در هر نفس پاسبان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری

در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست میفرمایند ✦

رشحه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را تواند خورد شیخی که چنین بود دیر شیخی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی تواند خورد یعنی نابود تواند کرد و باید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و اندر باید چه جعفری گاهی تیغ اندر ساید

رشحه روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدام ابداز شما که نسبت آشنا نیست باز زیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که دائم نور ارشاد کرامت کرده باید که آن

نور مصلح خود سازد و با آن نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد ✦ ✦

رشحه میفرمودند چه روزی که من در حیاتم سعی کنید و غذای من می شود که خواهید شد این فرصت را

غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت ✦

رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند که بیت

جامی مکن در آینه رو نها خویش را ✦ دور کن ادراک غیر اندیش را ✦ پس فرمودند یعنی دور کن ادراک

این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم کنی عبارت از

مشائخ طریقت است جامی ساری چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی

باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجائی رسد که همه مراد او مراد پیر شود و مراد

پیر مراد او و سبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن مقصودی نیست و آن فارق السعادت

رشحه فقیری در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی در اثنای مطالب

را فرمودند که شخصی در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگریسته است

حضرت خواجه فرموده اند که بسیار در روی ما نظر کنید تا دل شما دیوانه شود پس حضرت ایشان مصرع خواندند
که مصرع دیوانه شود هر که به بیند روی ما ✦ و نیز فرموده اند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی
پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا هیبت و عظمت پیر در وی تصرف کرده چنین
ملاحظه حضور وی نسبت از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب میان پیر و مرید
مرتفع شود و مجموع مرادات و مقامات بلکه احوال و مواجید وی سامع و مشاهد مرید گردد مصرع این کار
دولت است کنون تا کرا رسد ✦

رشحه [۲۷] میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز است اول
آنکه عملی از اعمال پیر بر خود گیرد از آنچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق را مبنی بر آن اعتبار کنند دوم آنکه حول
و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او را امکان نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بر سبیل
نیاز و افتقار با دوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید تا حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه
کرامت فرماید سوم آنکه بسی از باطن به همت پیر و در قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران
پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر است
زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده
است این معنی بحصول نتیجه قریب است آنکه مقصود طالب است ازین رو در مصرع شنو که حکمته
مستمد از همت پیر باشد ✦

رشحه [۲۸] میفرمودند که با کی ازین طائفه می نشستیم باید که چندی که در ما از ضعف وی خبر دار شود بعد از آن
از سر بسیار مثنوی خواندیم که ابیات آن بهمچنین نالان بدهم ✦ جفت بدحالان و خوش حالان
شدم ✦ هر کسی از ظن خود شد یار من ✦ از درون من نجست اسرار من ✦ سر من از ناله من دور نیست ✦
لیک چشم و گوش را آن نور نیست ✦

رشحه [۲۹] روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که گرسنگی و بیداری دماغ را محترق و ضایع میگرداند و
ادراک حقائق و دقائق باز می دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع
شده است کسی را که از بسیار بیداری که در آن ساعتی سر در پی و فرحی دارد و آن مرد هر روز کار
خواب میکند دماغ را از رنج نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین محمد دانی علیه الرحمه میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره در طواویس آمدند ما جمعی از اصحاب در غجدوان
بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد دررهی طواویسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
بود تکو آمدند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید تا بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت خواجه آمدند
و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید
شیخ محمد گفت مرغی و کرنجی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا ببینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد
و حضرت خواجه ملک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن بیاران فرمودند
گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید چون صبح شود پیش ما آئید پس برخاستند و رفتند و ما شب
آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم

رشحه میفرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که آن خار خاطر ما از راه دل [illegible] رفت

رشحه میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را ذوق نیست ماند و نه خوف و نوع
خواب و بیداری وی یکسان شود دستیاران را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردند

رشحه میفرمودند که اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود این
صورت بهشت است در کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار
محبوب حقیقی شده است از همه حال دل ایشان آن حضرت در مقام مکالمه و مناجات است

رشحه میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و معلوم نشود و طریق ادراک وی
مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی بیکار آید پس برین تقدیر سکون و آرام
از مقتضای عقل مناسب تر است و درو است این آشفتگی که کوشش بیهوده است از خفتگی است

رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس مطلقه در مشاهده بودند چون ازین عالم شان آوردند
و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بابدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن
و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این قسم اضطرار دل برشته بمقر اصلی خود غالب آمده
و تشعبات جسمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کمال معلوم کرده مقصود از وجود ایشانی
حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود را امر دیگر نوع دیگر بیان کرده اند

رشحه میفرمودند عبادت عبارت از آنست به اوامر عمل نماید و از نواهی اجتناب کند و عبودیت

عبادت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه. و فرمودند که در بعضی کتابها در بیان عبادت و
عبودیت کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل
بر نسبت تعظیم ÷

رشحه ۲۷ می فرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه در بندگی تعبد آگاهی است بجناب
حق سبحانه در همه احوال بطریق خضوع و خشوع ÷

رشحه ۲۸ می فرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت. شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت
تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است در آن جمعیت ÷

رشحه ۲۹ می فرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی بر دو نوع است
اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ما سوای حق سبحانه ÷

رشحه ۳۰ می فرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر. سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر
قرب در قرب. سیر مستطیل مقصود را از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن
و مقصود را از خود جستن ÷

رشحه ۳۱ می فرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی. علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم. علم لدنی آنست
که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه محض عنایت بی علت علمی خاص از نزد خود بنده را
مشرف گرداند کما قال سبحانه و علمناه من لدنا علما. و فرمودند اجر بر دو قسم است اجر ممنون و اجر غیر ممنون.
اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد.

رشحه ۳۲ می فرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلا کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد
کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب او را عالم بعلم نحو گویند نه عارف. اما عارف بعلم نحو آن کسی را
گویند که هر یکی از آن مسائل را بی شائبه تکلف و توقف در محل خود استعمال کند. همچنین عالم بعلم توحید
گویند کسی را که توحید وی کسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را و در
دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله. همچنین کس را عالم بعلم توحید گویند. و اگر در حین ظهور هر یکی
از افعال و اوصاف در مظاهر خود و غیر خود بی تعمل و تکلف و توقف بیند که فاعل بالحقیقت حق سبحانه و

عارف گویند و اگر این معنی اتصال یابد لیکن بقوت ایمان وی را متعرف گویند.

رشحه: روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را به سیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام را که از سیمرغ خبری بود به سیمرغ رسید.

رشحه: میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از پیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند.

رشحه: میفرمودند که اصل کار بی پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمه گفته است که رباعی: جانا بقمار خانه رندی چندند. نامردم و کم پیوندند. رندی چند مدکس ندانند چه اند. بر سبیه و نقد هر دو عالم خندند. بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گردنا ر هیچ قیامی بوده و بتجلی ذاتی مشرف بوده.

رشحه: روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند در اثنا گفتند حاصل آنکه سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود و بعد از آن تواند بود که وی را آگاه سازند باین معنی که توجه از دست ذات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است.

رشحه: میفرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را با صفات و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلا این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است ازین سبب که من آنرا مالک خود میپندارم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت است فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از یاد دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد.

رشحه: میفرمودند وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بدلیل ذوق و عذر از وی ذهولی دست دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ماست این است.

رشحه میفرمودند که وصل عبارت از آنست که دل بحق سبحانه مع بود بر سبیل دوام چون این معنی دائم شود
آن را دوام وصل گویند چنانچه آنکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره العالی میفرمودند
که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد ازین است که در مبتدیان ما داعیه وصول بدین مقام از ابتدا
می پیدا شود و مقصود همین وصل است و در مبتدیان اگر این نسبت را نمی نمایند تا ریاضتی
است که کشکهای بسیار خود کرده باشی و در مبتدیان هرگاه که ما در صحبت این اصل ایشان بودند از ایشان جز حق سبحانه را
از ایشان جدا نمی فرمودند که بسیار است که ما در عمر طلبیم و طلبی بواسطه ما در یادی اگرچه این سر کسانی است که کسی خود را
حضور کلان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود ایشان با همه کس کل یوم هو فی شأن بالای ما چنین
کلام ساخته اند

رشحه[۹] میفرمودند که اگر ذکر بروجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر در حضور ملکه بیابد را اسرار
است و در ابتدا حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت واصل آنست که همیشه
حضور از وی منفی شود و حاضر حق را سبحانه دائم بذات خود نه

رشحه[۹] میفرمودند نهایتی که اولیا را آن میسر شده آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه
مشاهده از ایشان غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی

رشحه[۱۱] میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده
جمال مقصود است بچشم سر در دار الجزا دوم آنکه بتوسط کرب احضار با علم محبت اکر حاضر است کالمحسوس شود از کرب
از خواص محبت است که غایت با کالمحسوس گردانیده است نهایت اقدام ارباب کمال در دریافت

رشحه[۱۲] میفرمودند که آنا نهایت این کار حضور و مشاهده است با فائده سعی اگر چه متوسط از کلام مستفاد
اکابر است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت ما وسعی نیست زیرا که گرفتار حضور
و مشاهده هرگز گرفتار غیر است

رشحه[۱۳] میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس متعال از ظهور در لباس مظاهر و شهود
دیگر آنست که آن ذات مقدس را در مظاهر مشاهده کنی و وصف نگی ملکه صفت یکی دیگر و
این شهود را صوفیه قدس الله اسرارهم شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم نیز از عقب درین شهود بوده اند

رشحه ۹۴ حضرت مولوی شعر داریم از ایشان که ... بیان مطلب که چه میگوید ما لیستی چنین گفتی که منکر

کرچه میگوید [illegible] پیداکرد ... قایل و منکر ... مظاهر حق سبحانه است ۰

رشحه ۹۵ حضرت مولوی مبارکه حق سبحانه ولایت فرزند معنوی ... صفات به صورت ثابت کرده وداد با آن

ملبوس کردانیده ... وحید را بران ... اگر ... کمال ... جزو دان نیست که غایت سعی

بجای آورده همگی وتمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجای رسانند که دانند که اینجا

اوراحق سبحانه بان نصیب ساخته از ان ولایت درویشی حق است لیکن ... مراد ورود را رگردانید

رشحه ۹۶ روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که ... قدس الله اسراره اکثم گفته اند

که وجودی غیر وجود حق سبحانه مطلق موجود نیست وظاهر از ... مظاهر یکی است ... مخالفت

ومعارضت اهل اسلام واهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین ... بیت موسی جواب آن عزیز

گفتند که ابیات چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ... موسی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی

کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی ۰

رشحه ۹۷ میفرمودند که ... بیفرمودند ... علم این معنی ... اند وظاهر نبود

شروع ... سود ... که ... است ... که دانسته کار

... بحر محیط است ... بحر محیط است حاصل ... در رحمت

... چون ... فایض کردی ... پوشیده نماند که جواهر این کلمات

قدسیه را باس ... که مذکور شد ... معارف ... دقایق ولطایف ... از حضرت

ایشان در خلال احوال ... بواسطه قصور قوت حافظه وظهور امور ... بسط عبارت ۰

استعارات آن حضرت ... ابیات واشعار که در اظهار معارف لطائف اشعار بر زبان

مبارک ایشان می گذشت ... در آئینه خاطر نقش می گشت این است ۰

رشحه ۹۸ وقتی که حضرت خواجه محمد ... رحمة الله ... مصراع اول بیت

خواندند که مصرع چون ... سوی بالا خیز کن ۰

رشحه ۹۹ وقتی که ترک هستی ... هستی ... خواندند که مصرع یک قدم بر فرق خود نه وان دگر در کوی دوست

رشحه ۱۰۰ وقتی که ... خواندند که مصرع ... که نزدیک ...

رشحه[۱] درسکه بیان تفاوت قابلیات کرده خواهد که مصرع هر دو دره ا ... سما ه نور قمر

رشحه[۲] در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این سبب خواهد ما که
بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

رشحه[۳] در بیان این معنی که دوام آگاهی سرّ ... ارباب ... است مفهوم میشود کی
در رساله ... ظهور است این سبب که بیت ما تا خواهی همین حدیث ...
بجو ماکی ...

رشحه[۴] درسکه بطرق ... اشارت ... این سبب خواهد ملکه بیت آن وارد آن کاه
که آن ... آمد ... که آن کی است

رشحه[۵] در بیان این معنی که تعدد صوری مراتب رابطه ... سوی سبب میخواهد ملکه بیت گمان بر
که برفتیم و بهرت ارزان ... ؛ ... های عروس ... بانی ست ،

رشحه[۶] در بیان ... حق ... ادراک بسیار خواهد بیت ولال ...
حال ... کرده حال ...

رشحه[۷] در بیان این معنی که اهل ... حقیقت عشق ... میخواهد بیت ...
... ساقی ... دولت ...

رشحه[۸] در بیان ... الباس میخواهد ما که بیت مگو ... دل ... وشهر عشق ...
جهان ... است کو مردی جو مولا نا

رشحه[۹] در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه ... این طائفه ذوقی حاصل شده ...
ترک ادبی آن ذوق ... میخواهد که بیت ... ؛ ...
... شده

رشحه[۱۰] در بیت صحبت ... عزلت میخواهد ما که بیت ...
که در ...

رشحه[۱۱] در بیان این معنی که صفات بشری ... کمال ...
ارشهود ... قطعه خواهد ملکه قطعه ... آتش ... دیده

سر زمین شد آن دحت از نار شهوت * زین مرد صاحب دل * بجنبین راه آنچنین انکار ره

رشحه در بیان نکته یعنی از رقیبا لتعریف معرفه و مدکر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته و بدم قطعه دالی چه حکایت است که مرده از دیده بمست، مادر دارید پدر در دشت حطاء

بیضه در جهان که محل حوادث است * ورنیست وجود تو آوری که مرا *

رشحه وقتی که بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات از مثنوی خواندند ابیات آن یکی را روی او شد سوی دوست * وان یکی را روی او خود روی اوست * روی هر یک می نگر میدار پاس * بو که گردی تو ز خدمت روشناس * درمیان جان ایشان خانه گیر * در فلک خانه کن ای بدر منیر *

رشحه در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخواندند مثنوی ای برادر تو همین اندیشهٔ * ما بقی تو استخوان و ریشهٔ * گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی * ور بود خاری تو هیمه گلخنی *

رشحه در تمامیه مرحالت لفروکنه فرصت میخواندند بیت آدمی دیده است و باقی پوست است * دیده آن باشد که دید دوست است *

رشحه وقتیکه بیان ترمیت میکردند میخواندند ابیات هیچ ما بیا سر بر سوی دوست * ما بودیم کلیم است اکنه هست * یار نو خر جلس لست و کلیسات * ور بود امنی مجو جر و بیسه است * دلسه در اس تو آمد ذات لست * درین برد و نیا ما همه آفات لست *

رشحه هم در بیان ترمیت و منع دیگر همی میخواندند بیت کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسی که در پیش است *

رشحه در بیان کسب ولوله و شوق و اضطراب میخواندند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست * تا بجوشد آبت از بالا و پست * هم درین معنی میخواندند که بیت تشنه خسبد گرانه کسی * تشنه کی خواب گران آرد کسی * چونکه تشنه میدهد خواب آب را * آب جو تا که سبوی سقا *

رشحه در بیان علامات شوق و محبت این طائفه میخواندند بیت از عطش گر در قدح آب خورند * در درون آب حق را ناظرند *

رشحه بعد از بیان آنمعنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند ابیات گر کنا کنم تحت این باین سازند تا سوال و تا جواب آید دراز * ذوق نکتهٔ عشق از من

میرد + بس حاجت کس دیگر باشد + بس کسم خود دیدگان اش بس است + تا نگه دو کدام
اگر دارد کس است +

مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل تعارف و عدول وران بجهت پوسته مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان تسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان میفرموده اند فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی ازان و اهالی زمان غیر لا دو کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب ایشان حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر یکی تتمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد +

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان تسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان میفرموده اند +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که حلاف آن بر خاطر نگذرد و از حسن همت ا و مختلف است اصحاب تجربه باید که گاه گاه امتحان همت کرده و معلوم فرمایند که ایشان را نسبت بحضرت آسمانیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت بهمین حد بارها اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که باطن ما بچه مرتبه رسیده است و بران صفت اعتماد شود و خدمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعدالدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها می گشتیم وقتی که در بازار ملک مواضع کثرت و ازدحام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میرفتیم بمگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف

و ضعیف جثه و آن جسیم بران نحیف حیف میکرد ما را بر وی رحم آمد بخدمت مولانا سعدالدین گفتیم
همتی دارید و خاطری آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید تا ما نیز مددکار
باشیم فالحال آن صنف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم دران ضعیف حال شد
دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین برداشت و بر زبر سر برآورد و
بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم ازان صورت متحیر و متعجب شده و
هیچ کس بران سر اطلاع نیافت درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بود تا من آمیز
ایشان را گفتیم و گفتیم خاطر ما را گیرید که کار کامت شد پس روان شدیم

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قران ممکن نیست معارضه با همت
نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مراد از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی
معارضه کند اله معلوم شد تا که گفته اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری دارد هر آینه آن چیز می
گمارد الله میسر گردد ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تا سرا ست
نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصرالدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است
ذکر وی در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند
که شریعت را به ایشان تقویت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بی اعانت
سلاطین میسر نخواهد شد بنابرین امر بطرف سمرقند آمدند تا با سلطان وقت ملاقات کنند
و دران وقت میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و
من دران سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امرای میرزا عبدالله
بملازمت حضرت ایشان آمد و پرسید که غرض شما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزاست
اگر ترا باعث این معنی غرض شخصی جز کثیر است آن میسر است ادبا نه گفت که میرزا جوان
لا ابالی است ملاقات وی تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است
حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را باختلاط سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامده ایم اگر میرزای
شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن امیر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بر دیوار
بر دیوار آن منزل نوشتند و آب دهن بر وی انداختند و فرمودند که کار ما ازین پادشاه و امیر وی نمی

کفایت مقصود ایشان در مهمی که داشتند شده و جا از یک جهت آن مهم برطرف از کمال سلطان
ابوسعید میرزا التفات ترکمانان دور کرده بر سر میرزا عبدالله داد الله ساختند

قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر سر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اهل اصحاب نقل کرده اند که در مبادی دخول در ملازمت حضرت ایشان در ترکستان بودیم روزی
دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و در میان آنها نوشتند که سلطان ابوسعید آن
نام را در سر دستار مبارک نهادند و در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود
بعضی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چه نام نوشته اند این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار
مبارک نهادند این نام کیست فرمودند که نام کسیست که تاشکند و سمرقند و خراسان به حمایت
وی خواهد بود بعد از چند روز آوازه آمدن سلطان ابوسعید میرزا جانب ترکستان برآمد وی حالی
دیده بوده است که حضرت ایشان را بشارت خواجه احمد یسوی قدس سره برای وی فاتحه خوانده اند
وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و با دیگر جمعی صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون
بیدار شد از مردم خود پرسید که هیچ عزیزی باین نام و نشان در این ولایت میباشد شناسند
بعضی گفته اند که تقدیر می ساخته اند گفته اند که اینجا عزیزی که میر باشد در ولایت تاشکند میباشد میرزا ایلغار سوار
شده بروی تاشکند آورده چون حضرت شنیده اند که وی می آید جانب فرکت رفته اند وی که تا تاشکند
آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است
چون نزدیک رسید حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده بی اختیار
شده گفته والله که ایشان همان عزیزی که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیاز بسیاری اظهار کرده و حضرت ایشان با وی بسیار گرم و التفات داشته اند و خاطر او را جمع گردانیده
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند که فاتحه کی میباید بعد از این لشکر
بسیار پیش از حد جمع آمده است میرزا عبدالله در سمرقند شده ... سمرقند روم و با تقیید
سمرقند روم و با اتفاقات خاطر ملازمان ایشان حضرت ایشان فرموده اند که ... بر
تقویت شریعت و ترحم رعیت ... مبارک است ... قبول کرده
در تقویت شریعت ... حضرت ایشان ... گفته ...

شریعت روید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کرده اند حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را
گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق زاغان نماید شما بر دشمن حمله کنید چون لشکر
ایشان در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده لشکر میرزا عبدالله اسب انداخته اند و حمله آورده همیت
لشکر میرزا سلطان ابوسعید را بر داشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوقی زاغان از عقب
لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را دیده اند دل ایشان قوت گرفته بیکبار
بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبدالله مغلوب شده و اسپ میرزا عبدالله
در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند و سر از تن برداشته حسن بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است
که قبیله بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر را میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب
سمرقند برد من همراه بودم در لب آب توکهور با میرزا عبدالله مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک
سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر بالتقریب هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکر بغایت انبوه
و کمل داشت درین اثنا از لشکر باز مقداری بمیرزا عبدالله در آمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت
مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم
سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که من نیز ایشان را می بینم من گفتم
میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم و درین اثنا بر زبان من گذشت که آتی آتی قاحتی بیلیکی
دشمن گریخت و همه لشکر یکبار همین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبدالله شکست
خوردی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان فرموده اند که در آن زمان که
میرزا عبدالله گرفتار شده من در تاشکند متوجه بودم دیدم که قومی سفیدپوش از جو هوا بر وی افتاده
او را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبدالله است که در جهان بخشه کارش کفایت کرده اند بعد از آن
میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورده اند

قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند و بازپس برگشتن میرزا بابر بن میرزا
بایسنغر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کارزاری از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا
سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده گفته که ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم
حضرت ایشان وی را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امراء میرزا سلطان

ابوسعید آنچنان نموده و پیغام کرده که میرزا بابر از خراسان بر سر ما آمد متحصن شوید و شتر بارها را بار کرد بوده اند که
حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتر بارهای ما را فرود آورده اند و فرموده اند ما را بار کردن و آوردن و آمدن
دمش میرزا را در آمده اند و در دره اند که میرزا بابر هیچ حاجت نیست کار آیین جای کفایت می‌شود و میس
مهم شما را بر خود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکست میرزا بابر مقرر است و مرا اضطراب کرده اند
تا عاقبت که بعضی از ایشان و بسیار های رزمی برده گفته اند که حضرت خواجه مهمات ما را متکفل شده اند چون میرزا را
اعتقاد صادق و درحق ایشان هیچ گونه تکلیف رد و توقف نمود امرا را باری ایشان انگه میرزا سلطان ابوسعید را
طاقت عادت تامیست الله ولایت را وا گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابوسعید عاز
قلعه داری در راه آن کرده است چون میرزا بابر گرد حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر وی خلیل هندو که بوده
برو در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردم بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده ارد
بر پیراع تردد میان مردم لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر در حصار قدم سمرقند فرود آمده مردم وی
به هر طرف که جهت علف میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیاری
از لشکر میرزا بابر گوش و بینی ما دو داده اند لشکر میرزا بابر در آن معرکه آمده اند بعد از چند روز وبای
عظیم در میان اسبان ایشان افتاده است بسیار ضایع شده است چنانچه از وی بر سر دار لشکر ها
وی پیاده آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است
در آن سال این مولانا محمد معمائی پیش حضرت ایشان آمده اند از هر جانبی میگفته است در آن اثنا گفته
که میرزا بابر در ماه عاشورا است و عالی همت است هر جا که متوجه شود تا گرفته نگیرد برنگردد حضرت ایشان
در جواب وی فرموده اند که اگر حقیقت بدر کلان وی میرزا شاهرخ بودی که در زمان وی قیصر در شراب
بودم و ترک زمان وی را عهد و جمعیتها افتاده ام معلوم می شد که کار میرزا بابر ملکی خواهد رسید عاقبت
مقام صلح در آمده اند میرزا بابر از سعید تقاضا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و با ما صلح دهند چون میرزا
سلطان ابوسعید گفته اند من آن در نماده واستمداد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بوده اند جهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان سفر موده اند که بعد از آن از میرزا
سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر سفر آئیم
در رد وی رد کم میرزا فرمود که با وجود آن رعایت برود چاپلوس فرمایید بترسدم که ملازمان بد اتفاقی کنند

مثل نشود که کار ما تمام صالح می شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر از ملاحده قتل شیخ زاده پیر قیام و غیر وی در شهر سمرقند آمده بوده اند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا برین بعض ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمده در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بوده اند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید می دیدند که عزت خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلوة والسلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف اینمعنی داشته اند میفرمودند که میرزا بابر را دعوی تصوف و داعیه سرگروهی بوده و از تصوف در کلیس و خیالی میگذشت شیخ زاده پیر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر این بیت را بسی عقیده داشته ز لیست حصار قدیم سمرقند بر پهلو افتاده آواز بلند بر مکر میگفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگرچه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بفنای شرف مشرف شده است و وی در جمله اوصاف وی بعدم آمادگی رسیده است که او در تمام ... ماه ... است نه نشان و نه هرچه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و کریمه فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم معنی ازین معنی است و اگر چنین بودی نسبت با انبیا مشکل می شد که عالمی را بتسلیط قوت ظاهره برهم زده مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند

رشحه میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف چون خود را بسته در مقام تحقیق که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعی که از هواجس و دساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه ملهم شوند بتسلیط همت برای دفع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام

مرو منع ورع اعدا گمارند +

قصه آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصره سمرقند و مغلوب و مقهور برگشتن چون خبر توجه میرزا سلطان محمود بمحاربه برادر خود سلطان احمد میرزا و دفعه محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسید

این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعه

رشحه: ... از مع مار و صد است از فقیر بلا زبان حضرت می ... دم زاده خود آنکه سمرقند را ... محفوظ
نگاه داشته اند ... سمرقند ... تمام اسباب ... حق سبحانه ... موجود است حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ... مانع ... برادر خود کشتن ... سلطان
حضرت ... این فقیر ... خدمتگاری ... بسیار
درخواست کردم در ... مردم ... ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول
نکردن عجب ... حال آنکه ... خدمت ... کم ... مردم ... خود ... سمرقند مردم ...
... بسیار ... ایشان ... ازین تنگ آوردن ...
... که ولی ... که ... سنگ دل ... ترسید ملتمس
این فقیر آنکه خدمت ... عرض است ... بقول ... همدم ... کسی که حق سبحانه آن
... باشد ... و حکمت ... کارها را ... امام ... حق سبحانه ...
... سبحانه از کمال عنایت که با ایشان ... محاربه ... ایشان ...
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است بیت من خشم خود ... + که هست
در تنگ از آتش ... + حضرت ایشان ... میر ... امرا و سلطان ... بود
... لشکر ... پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستاده که از طریق ... مخالفت
... خواجه عبد الخالق ...
... خانواده خواجگان ... حضرت ایشان ... ایشان ...
میرزا سلطان محمود و امرا ... آن رقعه و پیغام ... شده ... سمرقند گشته ...
از جانبان ... حضرت ایشان که ... محاصره ... بوده ...
نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود ... حضرت میرزا سلطان ...

با یراغ بسیار و لشکر بی‌شمار آمد و عمر ازین لشکر جغتایی چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت
مقاومت وی نبود خواست که قرار نماید حضرت ایشان را اضطراب تمام آمد که اجازت خواهد آن حضرت مدد
شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری می افتند باشید و دل قوی دارید که من متکفل
امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمایید پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره‌های مدرسه که می
داشتند درآوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشسته فرمودند تا یک چهارهٔ تیز روی چهار بسته و زاد چهار دوم
مردی نهاده آوردند و در میان آن حجره در پیش میرزا سلطان احمد جا بنهادند و فرمودند که اگر میرزا
سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ می کند درآید شما برین چهاره نشسته با سمند ملو
خود از دروازهٔ دیگر برآیید و فرار نمایید پس تدبیر میرزا را تسکین دادند خدمت مولانا سید حسین و
مولانا قاسم و میر عبدالاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر ایشان
در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود بروید و بام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست
برآیید و با لشکر وی به نسبت شوید و قرار نکنید تا من بیایم اگر فرضا آن لشکر شکسته شود هرگز دیگر
شما را به من راه نماند پس آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده به بالای بام آن برآمدند و نشستند
و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند چون که بالای آن برج نشستیم دیگر خود را
ندیدیم و ندیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن مشهد چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک
حضرت ایشان پر است آن عزیز که ناقل این حکایت بود میگفت که با جمعی سپاهیان بر روی میدان
با لشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و سر آن نشان
از آن حضرات که بر بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتیم دیدیم که سرها پیش افگنده اند
و منتظر نشسته این جماعه را حاجت لشکر برداشت و در دست بود که ما ایشان غالب شوند
و مردم شهر دست و پا گم کرده بودند که ناگاه میلی را از جانب و تخته قیق ما وی ساعت عظیم
برخاست و در لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار چنان درآمیخت که هیچکس را مجال
چشم گشادن نماند و مرکب را پی انداخت و پیاده و سوار را در بستن می کشید و خیمه و سراپرده
و خرگاه و شامیانه را از جا میکند و ببالا می برد و بر سر هم می انداخت طوفانی عظیم برخاست و قیامتی
شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر از امرا ترک کرده متوجه کنار

از امرا

آن حریم وسیع و آنکه در بزرگ سواره ایستاده که ناگاه قطعهٔ عظیم ز ساقش گشته از کنار آن جدا گشت
بصدای عجب کر و لعایت بیماک و قریب چهارصد مرد و مرکب را که دران سایه دیوار ایستاده بودند
فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان را که زمینها و مردم رمیدند
هر چند سواران قوی بازوی زور دست خواستند که عنان ایشان را باز گیرند دست ندادن
لشکر آراسته درهم شکستند و بدو حوق حوق روی بعزیمت نهادند و خوف و رعب تمام و دعل
سلطان محمود میرزا و لشکریان او افتاده با سائر امرای خود جانب دهاسر مرکبان برانگیختند و از شهر
مسرعت هر چه تمامتر بگریختند ولشکریان سلطان احمد را با همام و اوباش و عوام شهر در پی
ایشان میرسید و مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب به پنج فرسنگ ترکی مردم از عقب رفتند
و براع و جهاد بسیار گرفته بازگردیدند بعد از آن دیدیم که آن عزیزان از بالای سرخ در دروازه در آیند
و ملازمت حضرت ایشان رسیدند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه بیرون آورده
بتخت سلطنت فرستادند و خود بحجرهٔ خواجه کسیه تشریف بردند

قصهٔ صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آمار تسخیر

نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و فتیکه از اینجا باب جور حکام میکردند میفرمودند
که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مریدی نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را
از شر ظلمه نگاه داریم بواسطهٔ این ما را با پادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن
و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتی کرامت کرده است
که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده
پای برهنه از خطای دوید بر روی خار و خاره دوید بر آن آستان من رسد اما با همه این قدرت منتظر
فرمان خدا ویدیم هر چه که خواهد و فرمان آلهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب
لازم است و ادب آنست که خود را تابع اراده حق سبحانه ساخته و خود را مانع ارادت خود گردانی
در مجلهٔ نماز مذکور هر آینه افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش
ایشان دو زانو نشسته بود و از غایت ادب یک زانوی مبارک بر آورده بودند و سخنان
میفرمودند و او ... ... از هیبت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه اش

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آثار تشویر ازان تا زدن تاثیر لطافت واضح و لائح بود
در مصداق این مثال و مصداق این قبیل ذوال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا سلطان احمد
و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بحکایتکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه
بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله
سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان
دشت برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان احمد
نیز تهیهٔ اسباب محاربه کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده
با خود همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح میبرد و مدد
و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که در [illegible]
شاهرخیه است لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمده بودند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را
در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که جمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بحاویان
و ملازمان آن حضرت بی ادبی کنند حضرت ایشان بسیار تند شدند و میرزا سلطان احمد گفتند
مرا چرا آوردید من خود مرد جنگ نیستم اگر جنگ میکردید مرا چرا آوردید و اگر صلح نمیکنید سبب تاخیر چیست
مرا دیگر مجال آن نمانده است که میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که رای جناب
است مجموع امور مفوض برای ملازمان شماست هر چه صواب دید ملازمان است ما را از امتثال
آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر بسبب [illegible] بودم
دیگر موالی در اردو ماندند و آن حضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند
آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه اند تا همراه باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاهرخیه
رفتند و دران ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات
در مخاطبات متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار دادند
که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف کشیده بایستند و شامیانه در میان دو صف نصب کنند
و از دو طرف مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آن حضرت
ایشان را بهم صلح دهند و عهد و سوگند کنند آخر در حضرت ایشان مراجعت نمودند و آنها از طرف

ایشان و سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر آنکه جلّه پوشیده دیگر مجموع سلاحهای داشتند و در مواضع جنگ صفها راست کردند حضرت ایشان با ریشان خیمه آمدند با سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا همراهی خود بیاوردند سلطان محمود خان در آمد ولیکن میرزا عمر شیخ بسیار تأنّی می کرد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ تأنی می کند تا سر شتعد باشند اعتماد کرده جانب سلسله را احتیاط نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند اعقل و توکل مصرع با توکل زانو ببند فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان بر نصیحت بسیار خود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند بعد از ربانی نمید لشکر تمامی در مقابله نمی گر صفها کشیده نیز مثل دیگر مجموع سلاحها در خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و نصف کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع می شد هر دو طرف مبالغه می کردند تا آن طرف نزدیک بسیار براه تطویل انجامید تا که حضرت ایشان و شور بسیار مسیس در میان آن دو لشکر ایستاده بعد از آن فقیر گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کس ضعیف پیری پیر در ماده است این مجموع آلات حرب و سپاه را است خود بر داشته ام که تنها بیان در هم می انداخت تو پیش باشد دیگر طاقت ندارم اگر شما اعتمادی دارید گذارید که تا شامیانه را هر جا که خواهید بزنید چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جا که آن مردم خواهند شامیانه زنند که مرا اعتماد حضرت ایشان است شامیانه را در میانه بیس زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود بعد از آن بیس آمدند و در تنگ شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ را آوردند اما ایشان نیز با جمعی معیّن هان بعد از مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند منفرد در آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته در پای وی می مالید و می گریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن وی را می بوسید و هر دو می گریستند از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود در میان آن جمع شور و تعجب برخاسته بعد از آن

در یک شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از رعایت هیبت دستارخوان را بار گوسفند انداختم
و آن دو لشکر سواره بر بالای این منظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آیند
با حضرت آوردم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان
تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند
و برخاستند راقم این حروف از بعضی مجاذیم شنیده که در آن زمان که حضرت ایشان آن سه پادشاه را
در یک شامیانه با هم نشانیدند یکی از اصحاب آن حضرت در آن محل که لحظه از خود غایب گشته در آن
غیبت بر وی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع در میان آن میدان سه اشتر بختی مست
آمده بهم بار کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که برخیزند و بدندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان
در آن میدان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بدست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر
برآیند و خدمت مولانا نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان
متحیر و مدهوش بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند که کمال تصرف و قوت ولایت این باشد که
از آن حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بر آن وجه بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتاد هلاک
میکردند بیمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت
تمامی از دلها بیرون رفته بود چنانچه هیچ دل اثری از آن صفت نماند شاهد این امر عظیم
سبب نیست همه شد نسبت بحضرت ایشان بعد از آنکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان
سلطان محمود خان مقرر کردند که تا تاشکند بروید که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمد و از میان آن سه لشکر
اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مولکت شدند در اثنای راه ناگاه روی بفقیر کرده فرمودند
این کارهای ما را چه میگوئی این واقعه را خود بعنوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که از یکی
از ما دامان و کارگزاران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام مینمود و بیشتر کار سفر بود
وی حکایت کرد که یکبار با جمع کثیر متوجه دیار ترکستان بودیم که تهریست که بر سر راه خطای و گذرها مردم الکه
المالق بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صد مرد حرامی همه جلّه پوش و سلاح بسته
راه بر ما گرفتند هر چه کاروان که آن گروه را نموده دیدند دست و پا گم کرده تن بمرگ نهادند و
میل بر گشتن و اسیر گشتن نهادند در این محل بخاطر من افتاد که دست از همه باز داشتن و با حضرت ایشان

قطاع الطریق گماشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و فتوت نباشد و این است اینچ
نه اران بایست که بر سر بالین آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روئی دنیا و آخرت است بعد از این
اندیشه توجه تام بحضرت ایشان کردم و رفع از سایر مردم را آورده دیگر خود را ندیدم و دیدم که بهمه حضرت ایشان
متعهد شده ام که در من و اساس کشتی غرق و تولی عظیم حال شد بعد از آن طائفه تا سیم و غیره
و مردی می اندازیم کاری نمی رسید که آن گروه ترک این کاروان داده بجانب دیگر
رفتند و تمام مردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده تر
بود هرگز مثل این صورتی دست نداده بود و هیچ تا آن زمان مگر دیده بودم و معرکه ندیده و نقش دانستم که آن اثر
حضرت ایشان بود که این حول و قوت از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت کردم بملازمت حضرت
ایشان رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر کسی را که از دشمن قوی کار افتد چون بصدق دل نقش
تمام از حول و قوت خود بیرون آید هر آینه بحول و قوت ارشکا نموده شود که آن حول و قوت بر اعدای
دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفای رومی تاجری بود از کارگزاران حضرت ایشان روزی از انکارا
بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا میرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مرد ساده لوح و بی تکلفی هستی دارم توانی که عرض من بحضرت خواجه
ربانی رسانی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی
رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این
سخن را بحضرت خواجه ربانی عرض کن حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را
اندک جائی باده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و او را سرگشته و نادان را اخلاص گردانند
بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت جانب سر و دستار مبارک
حضرت ایشان ذات اقدس دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا اصلاحی میفرماید
و از غایت تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم درآمدند و مجادیی که حاضر بودند خواجه مصطفی را
به آوردن این پیغام ملامت کردند و بدان حاضر بوده اند که میرک حسن را اخته کردی بود که میرزا سلطان احمد
بروی غضب کرد [illegible]
شیران حضرت ایشان [illegible] احمد [illegible]

ابتدا در حمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل او متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب
سمرقند برگشتند ترکوجه ملک سید احمد سار با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند بعد از ملاقات
بحکایت مشغول شدند گویان گویان تنها شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کس مزالت کرده اید
میر سالی مارسی تمین وال که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز ترس که این نسبت
تو باین طریق جس آییم و سینه ایشان را عمارت دادند و وقت ما دیگر شده بود ما نگذاریم مدتا بگاه
با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سار بیمار شد
و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است
ایشان مرا عنایت کرده اند تو واسطه بی ادبی که از من نسبت بعضی خادمان ایشان صادر شده مرا
کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایید چون نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا
و از محرمان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعای التفات بنسبت سید احمد کرد
و از قبل وی استغفار کرد حضرت ایشان تامل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا محتاج از ایشان
از ما گذرانیده فرمود که سید احمد کسی کار آمدنی است البته عنایت فرموده از سر وی درگذرند گفتند
ما با وی چون معامله از بد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من
درخواست میکنند من جلبی محرز تسلیم کرده مرده را زنده تو آنم کرد بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این
خواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر ارک رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد در آن حال برگشتند
نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بود بعد از مدتی با جمعی
تمغاچیان که در ایام سابق از آن ممر فواید گرفته بودند اتفاق کرده در مقام جمع شده اند و ایشان
دوازده تن بوده اند که بحیلها دیگر با میرزا ارباب بازی داده اند و امرا و ارکان را وعده کرده بر آن آورده اند که
تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسید متشدد شده فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره بسی جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا مرد خواهد کرد بعضی محرمان
زمان از مجلس حضرت ایشان این سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن
داعیه را از خاطر بدر کرده در همان روز این بیم یکی از آن دوازده تمغاچی رسید مردی زیرک بوده است
فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بخانه رجوع نموده و در آن شب دردی در تن وی گرفت

مرده اند و مصاحب یارده باب از ترسابچیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آمری که ذکر وے
در فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال و عنفوان
شباب در تاشکند بودند ما همه مریدان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم ناگاه حضرت
ایشان را آثار تجددات و احوال سکر پیدا شد و ما بودیم و ملاحظه آن احوال و آثار موجب ازدیاد عقیده
ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان از در درآمد که پسر اسد بیگ ملازمان بسیار کرده
و در شهر از غضب کرده آمده است اما آن ولد که با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال مدد از حضرت ایشان میطلبید
گفتند که طلب مزید حافظ مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم و اکثر فقیران از دست
جور او جانی مسلم شد که حضرت ایشان از اضطرار و اضطراب والده او متاثر شده اند
کار دیگر باقی الحال تمام در ... شدند ... که آتش سنگ ... درآمد کار او که
کردیم بعد از اندک زمانی آن شخص ... که آدم اطلع کرد ... فقیران آن
جدا شدند مردان حضرت ایشان و ما اکرام آن حضرت بودیم ... آمدند تا دیگر تقریبت
اورا ... بعرض ایشان رسانید که همین همت عالی تمام شد ... حضرت
ایشان فرمودند که ما گفتیم که کار او تمام کرده ایم راست آن شوربختی است بعد از چند روز بحکم پادشاه
وقت او را بدم اسب بسته هلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پاره او را جمع کرده سوختند حریری
از جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی بیکی از ارباب مروت که میان ما و او سابقه
بود مرا بخانه برد پیش از آنکه بصحبت حضرت ایشان مشغول شده در آن ساعت بعنایت ایشان متوجه
سالم شدم و بحال من بیگانگی بود که مرا از مرام کام کشیده بود چون در منزل وی نشستیم و طعام آوردو
و کراهیتی در پیش کرده بودم وی طعام خواهشت خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شد بود
و بغایت می نالید تا کار بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگلوی وی فرو نرفت و بهمان مرض بعد یک هفته هلاک شد
شیخ زاده الیاس عشقی از مشاهیر حضرت ایشان در روایت سمرقند شیخ و مقتدای جمعی مرده است
و در کوی نورکده ... سمرقند است لشکری داشته و که خبر میگفته ... شیخ خدای قلی است وے
مرید شیخ ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره شیخ و سر حلقه سلسله عشقیه بوده
... حضرت ایشان ... میگفته شده اند که جمعی مزارعان ... را یک مرده گاه ...

خدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زادهٔ الیاس حضرت ایشان از اسپ
فرود آمده اند و چاپ را گرفته و قدری کاه از پای خرمن جدا کرده اند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
شیخ زاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را بباد داد و در آن ایام
از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی درهم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة نوشته اند که
مولانا شیخ محمد کشی شیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته و میان ایشان
سخن دور و دراز شده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند مولانا شیخ محمد در مقام
خصومت شده اند و بیم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضائع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه
سربرهٔ ازان ترکان به مولانا شیخ محمد نرسد بالجمله کتابت بمولانا شیخ محمد طالب سیلی فرموده اند غیر
ازین نبوده که صریحا ایشان مولانا شیخ محمد نرسید جمعی آمیختی را با شیخ زاده نوع دیگر نموده اند و چنان فهم کرده
بوده اند که حضرت ایشان را با شیخ زاده نقار خفا طاست شیخ زاده فی الحال برای امیر درویش محمد ترخان
کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه شکستی آمد که شیخی که بیع و شری
و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است در باطن تمایان او را از همه رفیع باشد
و سخن او را در تمایان ایمه نفاذ بود از انجا که عقیدهٔ امیر درویش محمد ترخان بلا ریب بحضرت ایشان
بوده متوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده است روزی این حقیر در ملازمت
آن حضرت بودم فرمودند کتاب شیخ زاده الیاس را دیدی که چه نوشته است به نسبت ما و آنچه
نوشته بود گفتید در اثنای گفتن تبسم میکردند و فرمودند ای شیخ زاده فقیر را در زری که من طاهر شده ام
چنوان شیخ و مولانا در زمینهای من چون مورچه سپرده بودند انکه حسابات آنرا خداے داند این
شیخ زاده فقیر را میگوید وی شریعت می دانسته و ما دانسته ایم باندک فرصتی در بلنگر شیخ زاده ما افتاد و
لشکر غفلت فرو مالید که کسان او بسیار شدند و نیز حقیقت همه شیخ زاده وفات یافت از ثقات
ابو منصور تاشکندی منقول است که گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ
بسیار بودند که خلق را ارشاد می نمودند و بتدریج همه نیست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی
که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند وقتیکه حضرت ایشان از سمرقند بنیت اقامت بتاشکند
آمدند و آنجا توطن کردند در تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری

و علوم صوفیه و مریدی بسیار داشت چنانچه پنجاه تن بیشتر از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود و چون آن
دید که حضرت ایشان بجذب مستعدان مشغول شده عزت کرده برسم مجلس حضرت ایشان در آمد
بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست نگردی کامد چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها
در آن حضرت دوخت و همگی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان جواله کند آن حضرت نیز
مدتی بتوجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون
کردند و مستقیم پیش ایشان نهاده بود دست را بشدند و بر روی وی زدند و گفتند بحکمت دارم یا دیوانه
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطری باشد بیرون رفتند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ را از آن نعره برد و بیهوش افتاد بعد از زمانی با خود آمد
و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی استیلای سودائی پیدا آمد و
روز دیگر معلومات وی تمام بیکبار فراموش گشت چنانچه ضایع و ابتر شد که مریدان در بازارها
میگشت و پیشتر خود میبودند گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چند کوچه در عقب
دویدی و میگریستی بانگ میزد خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود
پیوسته صحبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آن حضرت می بوده روزی
در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان میگفته یکی از ایشان گفته اگر خواجه ولی هستند اما صاحب دولتی
خود هستند اینهمه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته راست میگویی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس
نمیگذارد و مقتضای طلب جاه و ریاست درین امر اختیارم . خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا پیش
آمد و روی لطف با ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسب خود را تیز
راند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار یک تیر همراه ما گشت تشویش
او را بر کرد و امیدیم امروز معلوم شد که در فکر کار نیست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا
با امرا اتفاقی کرده اند که دیگر بجانب ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتنائی نکنند و همه متوجه شده که
من فتوی میدهم که بهمه اموال خواجه را اینها بگیرند و درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر
بوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که با اتفاق کرده ایم شما حاضر نبودید می باید که

تا امیر متفق باشید امیر عبد العلی گفت در مجموع امور من تابع شمایم تا شما را دو کلانتر من میرزا بابا بعد از آن
پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصهٔ تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا با یکدیگر
تصحیح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تامل کرده بعد از زمانی سر بر آورده و گفته که شما
درین امر غلط کرده اید زیرا که این مرتبه باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار سحر حقیقی که حق سبحانه
معتبر گشته فرد الشرب باسیلی او هم نیست خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید
که من یاری درین امر با شما متفق نیستم و از مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا
علی عزان میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا در پایان وی رفتیم گفت بیک آمده که به پدرِ آن ترا
روستائی میرویم شنیده که من امروز باوی جایی خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا از آن حضرت ایشان
عقیده عظیم بود از این سخن رنج قوی متألم شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهد نداد و گفت در حضور شما
آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی نزدیک بود که از خود بروم الا از همراهی چاره نبود در آن
روز حضرت خواجه در ماتریدیه بودند متوجه ماتریدیه شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و
ابتهال تمام درمیخواستم که آن بلا را دفع سازد که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد نه بینم و نشنوم چون
بماتریدیه رسیدیم حضرت خواجه در گنبد تنها نشسته بودند استقبال کردند چون بنشستیم حضرت خواجه خود بنفس
بآشخانه رفتند و طعامی بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد
میخواست که چیزی نسبت بحضرت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا
و امرا می آیند حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده بود و قرار داده که دیگر بخانهٔ حضرت خواجه نروند ایشان چه دانستند
که او بجهت چه کار پیش آن حضرت آمده از این صورت بغایت متشوش گشت چون حضرت ایشان
باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار رهی چاره ندانی خود را افکنده جمعی بآن
روی دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من در این حالت صدای سجاده را اشکسته میگفتیم که بار خدایا
دیر التسهو دم و دیر جا صها و محاسن خاک آلوده در تنگ دیوار نشستیم تا ایشان ما را از آن طرف آوازه دهند
خانه و جاسر سوار شده و من نیز فرار شدم و هر یک بجایی رفتیم بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از
پیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبد العلی بر خاطر ایشان راجح شد نقلست که
در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشته خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد که اینها این حق

یکی گفت از معروف است که دنیا جمع کرده آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت
فرموده اند که بمرگ خجل میراد مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات
آمده بودند که در سمرقند مدرسه است با شیدن آنکه در هرات بگذرد بار دیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان
و سرد میگوید دیگر کسی سوای وی کم آمد آخر در مدرسه امیر چقماق ساکن شده بودند پیش وی آمد میگفت
این بزرگی مرا ابتداء آمده بر کرامات آن شیخ حمل کنید در زیر کسی ویرا گفته است ای خواجه شما
شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید و با غایت خود مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودید
و خاص و عام ولایت ما در برابر او الحمد همه تابع و خادم شما بودند می بوسیدند در آخر عمر علاماتان و علاجات گرد شهر
بیگانه بخواری و مذلت تمام بسر می آید و هیچ خاطری را التماس اقبال نمانده است این چه کرامات آن
بزرگوار چه خواهد بود بالآخرة او را مرضی عارض شده و در آن مرض بخود اختیار مسهلی کرده بس گاهی در این
مرض پیش وی میرفتم روزی بروی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند
و بر سینه میمالد و وی آن حیثیت بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است
و گاه گاه از نجاست علیحده خود شده تمامی ساحت و مکان مالش میکرد و در آن مرض از روایح طیبه و عطرها
بغایت متحرز و متنفر بوده در این ایام آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ خجل میراد
و الحق همچنان شد آخر از اسهال تسبیح الحامید یا معا و احشای وی قطعه قطعه فرود آمده در میان نجاست
مرده هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت من با معانی بدیدن وی
آمده بوده است چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت
خواجه برسید عذر تقصیرات ما بخواهید که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه گذشتیم از محض
عنایت و کرم عفو نمایند و معذور دارند و بر من نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک بحضرت
ایشان رسانیدیم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از دریچه دلی تمام گذشته عفو کردند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند

بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت
مولانا سعید الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شده روزی بیدا شده اند
پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تاسف میکرده اند که دریغ از این عمر بی حاصل که و از دست تنگ زمان

وکبار اولیا و این است میگفت درستی می باید بود و خود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد که برمین
صحبت و برکات ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعدا از دو دلی نفسی توان
آسود و شخص را دین آرزو و طلب این طائفه دور و دراز کرده اند و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را
سوز و راست آنکه معلوم شده بوده که حضرت مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که
مرا هیچ کس احتیاج نیست و طریق روشن است کار می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و ملازمت
مردم نمی باید رفت دیگر تردد و حاجت نیست حضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب می گفتید که
دیگر مرا هیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمائید بار دیگر تفتیش
آن اندیشه ایست که شب می فرمودید حضرت مولانا سعد الدین را از اشراق حضرت ایشان
حال دیگر شده است و تحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراق تمام است دیگر اکثر اوقات بصحبت
ایشان میگفته اند شما میخواهید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم حیران
توقف می نمائید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که اکثر
مردم را ملاحظه آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بوده اند و همان کس
میسر بود قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می گشته است و داعیه آن داشته که وی را
سرافراز کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند و وی
ازین جهت بغایت متاذی و متألم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت ایشان
بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم آن دارد
که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و تعلیم طریقه مشورت سازند حضرت ایشان فرموده اند که در
باطن هر که طلب ریاستی و جاهی تفرس میکنیم و اگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد
شد خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم سخن گوییم بعضی اصحاب میفرمودند تاریخ سخن
حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از
دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان مهتر و رئیس قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن
دیار گشت لیکن از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه
سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و التفات خاص آن حضرت ظاهرا

مشرف شده چنانچه تنها این فقیر میگفت که مدت هشت سال است که گرد حضرت ایشان
میگردم و وسایل می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رقم نکرده اند
وان معنی میسر نشده است گاه گاه بران می شوم که کاردی بر حضرت ایشان زنم یا خود را کشم که دیگر طاقت
من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود و بعد از آن تاریخ که بتغییر این سخن
گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود و هیچ کار نکشود و همه اصحاب این معنی
مشعوف رسیده بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دار رحلت فرمودند و بعد از وفات آن حضرت بچندین
میان جوانان اوزبک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را در آن زمان جاهی پیدا شد و از منصب
موهوم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی که اولاد بزرگوار ایشان بود سعی بلیغ نمود و بعد از وقوع
آن حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است
که هیچ اثر آن بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من عقوقی
واقع شد و بسبب آن پرده خجالت بازم و چندین روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی
در وجود ما رسید با خود گفتم که بجرائم باز آمدن و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران است در بیان
هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بقصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند قدس سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را شفاعت آوردم که از من تجاوز نمایند
و عفو فرمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دائم فاتحه و اخلاص
خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع با ما بهانه می شود می باید که
کسی قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر امری از وی در وجود نیاید بکمال اشراق حضرت ایشان
حال من گشت و بواسطه انقطاع آن حضرت دیگر بامثال آن هفوات مشغول نشدم در زمان میرزا شاهرخ
که حضرت ایشان در هرات بوده اند مولانا شیخ ابو سعید مجلد که پیر عزیزی بوده وی در آن وقت جوان بوده
صاحب حال و پاکیزه معاش بوده است حضرت ایشان را بوی التفاتی و گوشه خاطری می بوده است
وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی که اوان التفات حضرت ایشان بود چنانچه مقتضای
سن شباب است مرا بیکبار بر یکی جمیله تعلق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمده خواستم که در خلوت با وی
صحبت دارم ناگاه در آن اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که ای ابو سعید در کار رسمی کنی

حال بر من گشت و هیبتی عظیم و خوفی و رعشه قوی در دل من غالب شده چنانچه رعشه بر اعضای من
افتاد از جای برجستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند
چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر به توفیق حق سبحانه ترا یاری نکردی شیطان دود از نهاد تو برآوردی
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در افتاد بجری می گفتم که چون پاسی از شب بگذرد کوزه
شراب از برای من بیاورید در آن دل شب کوزه پر شراب آوردند از بالای آن حوطه فرو گذاشتم تا آن
کوزه را بر سر آن حوطه گره زده بالا می کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسید گره گشاده
شد و کوزه بیفتاد و بشکست و من از آن صورت ملول گشتم و خواب کردم و پگاه برخاستم و سفالهای شکسته را
از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح شد
و حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی در دل شب
بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت
خجل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و روی دل تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان
نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم
بهرات آمده اند گذر در راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و بکسب حلال مشتغل می بوده
و بخاندان خواجگان خصوصاً بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقاً در آن روز جمعی
از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با دیدار خود حاضر بوده که بحسن
خوبی در شهر مشهور و بالسنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیه سیر خیابان
داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت غلطیده و نیازمندی عظیم
ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند چه حضرت ایشان را نمی شناخته
و موافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور بکس اصلا از جا نخواسته و بحضرت
ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم
و روی بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان گرم است هر طعام که مرغوب است
بطبخ آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان که بهوای گشت و تماشا ایستاده
بود متغیر است که مرا امروز با خود همراه ببرد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد بیار اگر حالا طعام از هم گذشته کسی را

مجال چیز گفتن نیست حضرت ایشان که نخست آن طعام را دیده بودند بعد از آن این سخن از وی شنیدند آهسته
گفتند چنانچه می شنیدم که ای جوان چون روی که پیش کسی خود مغروری اگر روزی ترا هم درین صحبت بساط
نگردانم که ناخوش باشد پس بلند گفتم که از راه دور رسیده‌ایم و گرسنه ایم و دستوری کرم رخصت است می
بی اهمال برخیزم و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و در آن اثنا حضرت
ایشان لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از زیر
اضطرابی و بی طاقتی تمام برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایید من این خدمت
بجا آرم و فرمودند چه بالغ است دیدم که پیش دیگدان آمد و آستین بمالید و دامن بر زد و مرا از پیش
دیگدان دور خواست و خود نشست و به آتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او افروخته
بود عرق کرده و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین
دور کرده بود و همه رخساره و پیشانی وی سیاه شده پر رو یاران او را آن حاضر ساختند و گفتند روی
خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی دور نکنم الا بعد
آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد و برفت و دست و روی بشست
و بعد از وضوی کامل آمد و بنشست تمام پیش ایشان نشست در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بحضرت
ایشان علاقه محبت عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت
ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب
پیوستگی من بآن حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار شدم و آن دختر را بمن
نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم بخود شکری کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح راست کردم
و متوجه و حرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان
رفته بود من نیز بملازمت آن حضرت رفتم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود قصه خود را بعرض
حضرت رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید
از سخن آنحضرت حیرتی در دل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن هم درگذشتم و ترک خصومت
آن جماعت کردم حضرت ایشان بسر بیت تا شکنند سوار شدند و وقت سواری نظری بجانب من کردند
که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار از پی ایشان می رفتم و قصه تعلق پیشین را فراموش

کرده‌ام و تعلق جانسوز اینجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موی‌های خود را کشیدم تا ریشه
بران سبب از عقب حضرت ایشان دوان شدم تا تاشکند رسیده شد حضرت ایشان در حجره خود
نشسته بودند پس رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو خود بیرون رفتند بعد از آن
تا پنج روز در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز بعد از آن تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص
شدم عزیزی از مخلصان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف
شوم دل گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تأثیر آن صحبت تعلق خاطر تمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار حضرت
ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم در صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم
ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار وی را بهم زده ایم و علاقه او قطع کرده
او را چه میکنی و حال آنکه بهیچ صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت مشاهده این معنی سبب مزید یقین من شد
بحضرت ایشان عزیزی از مخلصان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت
بیرون آمدن بجمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام باز آورده استدعا کرد به دکان
آتش پزی در آمدیم اتفاقاً از حجره بادشاه جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و تمام عجیب
حریص داشتند من یاران گفتم که بجانب این چون می نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است ما را
آن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است
و نظر با واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آئید گفتیم از مسجد جامع فرمودند
نی معنی نگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان
آتش پزی در می آئید و بجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعضی از شما نامشروع است میگوئید و بعضی تاویل
میکنید که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت
نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند
صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمالی بر میگذرم بعضی از اعزه اصحاب نقل کرده‌اند که روزی
حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند
ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار تغیر و توحش از بشره مبارک آن حضرت ظاهر بود و فرمودند معالی

چنان ظاهر شد که مادهٔ سنگ بی رنگ با استادهای پیر تیر سرداش شد سنگ بچه همراه وی مجلس من در آمد حضرت
ایشان چندین نفس بوده‌اند که از دور دو کس پیدا شدند و آن مولانا علی خوشنی بود با شاگردی که بعد از حضرت ایشان
آمد چون صحبت نشستند حضرت ما به طعام آورده‌اند و در خواستند و بخوردند و بیرون رفتند و برای ایشان طعام
بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند و تفحصی از حال ایشان کردند وی را
لطف بسیار داشتند و می‌گفتند مجلس شریف حضرت ایشان در آمده است و وی پاسخی بوده است عقل و ترتیب تمام
معین کرده و عقائد فاسده داشته است و هر گاه به نظر حضرت ایشان رسیده بود چون نشسته است آن حضرت وی را
به زجر بسیار از مجلس رانده‌اند حضرت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده‌اند که خاطر آورده‌اند که مردی
غریب از روی اخلاص پیاده به ملازمت آمده اگر وی را بدین خشونت برانند چه شود حضرت ایشان را
به خاطر میر اشراقی شده حضرت ایشان گفته‌اند و فرموده که در باطن این شخص چنان بود که وی در نظر من صورت
سنگ بچه نمود با سنگ بچه بدین معامله توأم کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت حال وی معلوم کرده
اند و به فسق و فجور و ادمان شرب و قباحت عقائد وی مطلع شده دانسته‌اند که مقصود از آنچه

آن حضرت مراد از آن بوده است که او را به صورت صفت او دیده بوده‌اند

رشحه حضرت ایشان می‌فرموده‌اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است
و علامت مسخ باطن آن است که صاحب کبیره را از ارتکاب کبایر باطن مظلم و متأثر نشود و از غایت اصرار
بر فسوق و معاصی به مرتبه‌ای رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود هیچ اثر آن در باطن وی ندامتی
و ملالتی پیدا و ظاهر نشود و اگر وی را نصیحت نمایند قساوت قلب مشاهده بود که منتبه و متأثر نگردد حضرت میر
عبد الاول ... گفتند از حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمة نقل کردند
که در آن فرصت که حضرت ایشان السادات فرموده خواستند صبیه مخدره خود را بحباله عقد فرزند
میر عبد الله در آورند والدهٔ سید عبد الله در آن وصلت مضایقه کرده و دانسته‌اند حضرت سید
فرموده محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دان سید والده خواسته‌اند که از برای اطمینان دل
خود حضرت ایشان را امتحانی کنند خوان پر از میدهٔ شیرمال روغنی باده و قرقی و سرگ پر از حلوا
ترکیبی در میان ده و هشتاد خوان مصری همه یک رنگ و یک نقش تعبیه بیش حضرت ایشان
فرستاده‌اند و از آن خوانها یکی را از آن تو تنها دیگری را نشان از خوانهای ایشان کرده‌اند و در خاطر گرفته که

حضرت ایشان آمد که این خوان را پیش خود خواهند و آن یک نان را شکسته و قدری تناول کنند و نان
توتے طلبند و قدرے از حلوا بے وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن توتی حلوا را علیحده برای
فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند
اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
آن حضرت بر آن خوانها افتاده دو خوان را از میان پیش خود خوانده اند و هر دو را گشاده اند و از آن
خوان ستان کرده یک نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده و از آن خوان دیگر آن توتے نشان کرده اند
برداشته اند و سر گشاده و قدرے حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند
تا هر دو را در دستار خوان پیچیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبدالله فرستاده اند
و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون والدهٔ میر عبدالله این
کرامت مشاهده کرده با اضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده در آن روز آن صورت را اتمام
فرموده مخفی نماند که امیر نظام الدین عبد الخلیفه حضرت ایشان پنج پسر و سه صبیه بود پسران اول خواجه
عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هرات شهید شدند و
در تحت میرزا حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفون شدند دوم خواجه عبدالله که بخواجه دوست
خاوند معروف بود و در سوم عبدالوالی که بخواجه شاه مشهور بود چهارم امیر ظهیر الدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد
مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمة نقل کرد که حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه
به زیارتگاه آمدند و چون از خانه شیخ بیرون آمدند مولانا عبدالرحمن و مولانا ابوالمکارم برادران بزرگ من پیش
هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ
نمیگوئی و ما را بمردمی خانه بردن نمیکنی گفتم این آرزو در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران
بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند که بخانه تو می آئیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را تتماج پزید و زیاده
از آن نکنید بنا بر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا او چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل
فقیر تشریف آوردند یکبار آمدن گرفتند و دو صد مرد بزرگ از عزیزان پر شد و ترتیبها در میان سرای انداختند
تا مردم نشستند و آنچه در سرای نگنجیدند بر دکانچهای دالان و بیرون سرای جا گرفتند در این محل بخاطرم گذشت
که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرمودند و تاکید نمودند که زیاده نکنی کنون

هیچ چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و جواب ندارم که اطعام این جمع کنم و رخصت خواهم که دیگر آرد و هیمه
کنم و طعام بسیار بسازم که کثرت عظیم شده است و اشتغال تمام می راه می یابد درین اندیشه و تردد خاطر بودم که
حضرت ایشان سر مبارک بر آوردند و فرمودند که صحن همانست آنچه گفته ام همان بساز و اندیشه بیاد مکن
من رفتم و آنچه حکم در تغاری بزرگ برنج و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام پر کردم و بیرون
می فرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرای پر کاسه‌ها و طبقهای تتماج شد و از خانه‌های همسایگان و سراهای اهل
محله کاسه‌ها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانه‌های
خاصان کاسه‌ها و طبقها پر طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و همه را حسن
عقیده ایشان بآن حضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است
بگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک لب آب بوده نزول فرموده اند
آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین
جا بخواب کن و من در آن جا دورترین جائی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب
رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است
بیرون آر و خود بتعجیل بیرون رفتند و هر که در آن حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کرده بمبالغه تمام گفتند که زود
رخوت و مراکب خود را از عقب می بیارید و خود قریب تیر پرتابی از آن منزل دور رفتند و بر بلندی قرار
گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هر چه تمامتر با مرکب
و امتعه بحضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که بنور خاطر ندانستند متحیر و متعجب بودند که چه واقع است که حضرت
ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زدند و متعرض خاطر اهالی و کسالت ورزیدند مکثی اندک بود
که سیلی عظیم در رسید که در آن مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه
که حضرت ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر که و هر متاعی که بسبب اهمال و کسالت
مردم مانده بود مجموع آن را آب برد و بسی مردم را آب در ربود و محنت بسیار از غرق شدن و مردن خلایق
یافتند و در آن سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین جمعی شد و بحضرت
ایشان شیخ عیان ولد شیخ میان که از جمله خلفای گازرون بوده و طالب علمی از عراق
بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نموده بعد از آن بسمرقند آمده و مدت یکسال و شش ماه

بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاشکند فرمودند
و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب پرک رسیدند محل طغیان آب بود و اصحاب
سلها از نی بستند و بران نشستند و یکیک از آب می گذشتند حضرت ایشان نیز یک سل اختیار کردند
و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بر ان سل نشاندند و روان شدند چون میانه شدند
و تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل شکست و از یکدیگر بگسیخت دیدم که بندها را آب می برد و نیها
یعنی بهم بسته از هم باز شدن گرفت و بیم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و متحیر و مضطرب
گشتم چه شناوری نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان
فارغ البال بودند و هیچ تردد نمی نمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه مبارک لله الحمد و
بر زبان مبارک راندند چنانچه من سخن ایشان شنیدم بعد ازین حال دیدم که آن نیها تمام فراهم آمدن گرفت و بست
و محکم شد بهتر از آنکه بار اول بود و تا وقتیکه بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گرفته خیره و بیرون جستن
کردم و خود را بکنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان همچنین تمام بر بالای آن سل نشسته آمدند
پس قدم بر کنار آب نهادند و پای برداشتن آن حضرت از سل همان بود و جدا شدن نیها از یکدیگر همان
عزیزی از علمای متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده علوم می نمود
یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشان را ازین پهلو بران پهلو گشتن بی
مددگاری میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب
کفن و تابوت شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و خصوصیت مرض ایشان بنهایت
انجامیده اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و نقش او از مسجد جامع رفته بوده اند و بعضی باسباب تجهیز و تکفین
قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت سنت اشراق بوده ناگاه در پی فعل کسی در سرای کوفته چون
مردی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان پیش در آمده و جوالی پر از شیرج لودی و شرح موی ملمع بالا بسته بیت
سپاهیان که از اسب فرود آمده بوده است با سر درون کرده و گفته است که از راه دور در رسیده ام و از برای
خدمت مولانا آمده ام کنیزک وی را در آورده است و پیش ایشان نشسته وی بر بالین مولانا نشسته بار کرده از حوالی
دیده اند که آثار سفر از بشره وی ظاهر بوده است با ثبات پرسیده اند که چه کسی و از کجایی وی گفته است شاملو رسان

حضرت خواجه عبیدالله ام و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و این کار را بما داده اند
در سمرقند با حضرت ایشان گفته اراده ام و مقرر چنانست که کار تمام هم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان
انتظار کشم خدمت مولوی که از روی آن سخن سینه ام را بی اختیال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند بی مددگاری
بر فراش خود بار نشسته اند و آن جوان دست فرا کرده و مقداری شربت سیب طلب نموده فرود آورده
و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسپ خود سوار
شده تند رانده است و غائب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سیاهی بخدمت مولوی والده
فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان رفته است
وی پیش ایشان در آمده ایشان را بصحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته و ظرف شربت پیش ایشان
دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و بار دیگر آن زن در را میان
آورده اند و بعد از دو سه روز بصحت کامل بر جا شده و بسر درس و افاده رفته اند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان
که در هرات می بود این قصه از فقیر شنیده بود و بعد از شنیدن این حکایت گفت که خدمت مولوی میگویند در میان هر کار
داران حضرت ایشان بوده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آن حضرت مشغول می باشند و هیچکس
ازین کمان مثل این حالتی ندارد ذکر ارادت آوردن این فقیر بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا
سعدالدین قدس سره بولایت ماوراءالنهر و بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدن و چندگاه بسعادت
خدمت و ملازمت مدام آن حضرت مستسعد بودن احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که
چرا بخراسان نمیروی که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال
می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز همراه ایشان و
ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این
سخن مکرر فرمودند بنا برآن حضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم و از آنجا روزی چند
آنجا که فرموده بودند بحکمت امتثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم و چون بخدمت والدین رسیدم
سخن آن حضرت که مکرر و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند
عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند و گفتند بسیار راست است زیرا که ما بعد از سفر فرزند بحضرت
ایشان متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از آن حضرت می طلبیدیم و می گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را ما

(۱۸)

باز فرستند و در کرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا
از حضرت ایشان طلبید و آن حضرت بار دیگر دادند چون بشرف آستان بوسی فائز شدم دران مدت ملازمت بسر کرده
دیگران عبارت بر زبان مبارک بیاوردند و برفتن خراسان اشارت کردند عزیزی از مخلصان و محبان
حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غایب شده بود دوازده ساله بود همان یک غلام
داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جائی نماند که کرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هر چند سعی می نمودم در
کوه و صحرا می پیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی
احتیاج تمام داشتم سراسیمه و آواره گشتیم ناگاه در صحرا حضرت ایشان سواره پیش آمدند و جمعی از اصحاب و
موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطرار و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپ آن حضرت
گرفته به بسیار ضعیفی هر چه تمامتر واقعه سرگذشت خود در کار عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید کشود فرمودند
ما مردم دهقانیم ما اینها را چه میدانیم می باید طلبید تا یافته شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری
می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را
مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی را
از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت مرا بجد ملح و بیچاره یافتند چاره
ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می باید هیچ طلبید گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم
برگشته فرمودند باز طلب کن که خواهی یافت و اسپ خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکناره ده
رسیدم غلام را دیدم که شتوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جا خشک ایستاده چون چشمم بر
بروی افتاد بی اختیار بر فریاد کردم و گفتم ای غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا
بدهاتی داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود
مرا گفت شتو پر آب کن که طعامی سازیم من شتو برداشته طلب آب رفتم و پر آب کردم چون از آب بر آوردم خود را
اینجا حاضر دیدم و از نهایت حیرت و دهشت بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم
یا بخواب من دانستم که این تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من گشت
غلام را علی الفور برداشته روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت
ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و فتوی دادن ائمه دین از رفتن سفر حج ممنوع بودند و بسبب ظاهر کردن تشریف را دیدند

وکرامات رسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق مکررات و مرات نقل میکردند که بکرامات
حضرت شیخ عبد المعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره که مقتدای اهل حرم بودند و
مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدیم روزی تفحصی از مناقب و شمائل حضرت ایشان تمنه شیخ
عبد المعطی در میان آوردیم فرمودند جای تعریف و توصیف نیست من اصحاب حضرت ایشان صحبت بسیار
داشته‌ام و ملازمت بسیار کرده‌ام و ایشان را دیده‌ام و چندان از شمائل و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که تا آن
غایتی است که سالها آن حضرت مصاحبت کرده‌اند و بقصد حصول لقائت از حضرت مولانا زاده فرکتی که مرید
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة بوده و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار میکرده
نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از دهبید بسمرقند می‌آمدیم و اتفاقاً فصل زمستان
بود و عادت که ماهی روز در راه کار بسر گذرانیدیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی آورده
و ما منزل که هنوز دو سه فرسنگی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ سیاهی و آرامگاهی نبود بخاطر گذرانیدم که روز بغایت
بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در چنین حالی چون خواهد شد حضرت ایشان بسوی من دیدند چون
این خاطر مکرر یافت دعاء کرد روی بازپس کرده فرمودند متر سید و سرد نیابد خاطر راه خدا میسپرید و در امید میکردند که هنوز
آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد برسیم این فرمودند تا بیابان مناسب بودند و بسر زراندن گرفتند امیر بطلب
حضرت ایشان شدیم امیدیم و هر زمان در حرم خورشید می‌نگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است
و هیچگونه غروب را قبول نمی‌کرد و تا آن ایستاده است که گویا بر افق میخ دوز کرده‌اند تا وقتیکه بدیوار باره‌ها می
آن ده رسیدیم در همین وقت یکبار آفتاب چنان غائب شد که هیچ اثری از حمرت و بیاض شفق که بعد از غروب
میباشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و دهشت بر من غالب
شد دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند آخر بی طاقت شدم اسپ را گرم کردم و نزدیک
حضرت ایشان راندم و گفتم خواجم دانسته شد نظر نمایید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این یکی از تصرفهای طریقت است

فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب ازان حضرت مشاهده نموده و نقل فرموده و در ابتداء هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد

حضرت خواجه کلان خواجه رحمه الله تعالی فرزند نخستین حضرت ایشان بوده‌اند و آراسته بانواع و اصناف علوم
ظاهری و باطنی و دانشمند مشهور بوده‌اند در علوم نقلی و عقلی درجه کمال [illegible] و در حقائق علوم کتاب و سنت [illegible]

دقیق النظر بوده اند و در تدقیق دقیقه ای نظر نیست مر ایشان را و نسبت ایشان می گشت و وجود تبحر در علوم
ظاهری از دست باطنی حضرت ایشان عنایت مرحمت بود و در ملتفت می دیدیم که به ملازمت حضرت ایشان رجوع
کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حساب منفرد بوده با حضرت ایشان حضرت خواجه کلان را
تعظیم و توقیر بسیار میکردند یاد دارم که بیاد آن نسبت لطف زمان بکار رفتند روزی در محله خواجه کفشیر میشدند
افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه ته به شکار بسته و فوطی بکلاه ترک نشسته و بعضی از خواص
اصحاب و خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که حضرت خواجه کلان می آیند و ایشان در آن اوقات
درویشی می بودند که در خاصه ایشان بوده از شهر آتی دو فرسخی راه است و در هر دو سه ماه یکبار به ملازمت
حضرت ایشان می آمدند به سار نتاری که مادر ایشان و حضرت خواجه محمد یحیی برادر خرد تر و رابع بود چون حضرت
ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پیش فوطه را از سر مبارک
بر داشتند و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی بر دوش کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجه کلان
پیش رفتند پس خواجه را بحجره در آوردند و بر یک طرف نشستند اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه
خواجه آمده بودند اما که زمانی که سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخنی گوئید و فائده فرمائید خواجه کلان
تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را بر داشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفتگو کردند و خواجه کلان
در آن آیت سخن اقوال علماء ظاهر و نکات اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر
ایشان متحیر شدند بعد از آن حلواها و نان آوردند و چون فارغ شدند بعد از مجلس خواجه کلان برخاستند
و حضرت ایشان چند گام به مشایعت پیش رفتند بعد از آن نشستند و موزه کندند و فوطه بستند روزی حضرت
ایشان از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجه کلان فرمودند متوجه جانب درسین شدند و فقیر پیاده تنها
از عقب روان شدم و راه گم کرده سرگردان گشتم و آن شب در راه ماندم روز دیگر بدرسین رسیدم حضرت ایشان
به دیهی دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش از آن نام
فقیر را شنیده بودند و بعض مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از احوال
والد جزئیات پرسیدند فرمودند که شنیده ام که نفس ایشان نیز تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقایق
تفسیر و حقایق تاویل یدی بیضا داشته سهل است بعد از آن سخن در میان آمد تقریبی در آیت یا ایها
و مولانا علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علما بیان کردند و نکات بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند از

بار آتش حسب فرموده بودند و سردان ابتدا تا آنکه بعد از روزی که بدو هم صحبت شد تقدم ایشان اما که ده
کدام بار عنصری بود که به صورت عارض ما هست آن شده بود و تا این معنی چندان سخنان دقیق و ایراد ل
اهل تحقیق بیان کرده‌اند که اگر کسی آن تقیید کردی در آن باب رساله‌ای توانستی نوشت لیکن از آن فقیر استماع
نگاه داشته‌اند و چون بوقت خواب تنها ماندی استغفار در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می‌نمودند
و عنایات بسیار می‌نمودند و در خلوات بستر الطاف رحمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند
وارد قانون طریقه این طائفه علیه نگاه زبان می‌آوردند بعد از سه روز دیگر از صحبت ایشان جدا شده
خواجه کمینه را بر سر بالین ایشان در طوس شاه سخت حال اسیلای ایک لشکر آمده بود جامه ابدیان و ایمان
و آثار رحلت به دار القرار فرمودند پیش از آن ایشان را باب تاشکند او دیر بار با تنزلا الا از حضرت
شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره به یک مرقد حضرت مولانا نظام الدین خاموش که به خدمت خواجه
کلان می‌فرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می‌بوده‌اند وقتی از اوقات کمینه فقیر خواسته‌اند که
ضعیفه را که از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت جانب بیست
واقع شده‌اند بعد از آن بجانب حرکت رفته‌اند کمینه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان به سه روز به قصد عیادت
آن مریضه کرده‌اند بیرون آمده گفته که حضرت ایشان بحرکت رفته‌اند محفظ روم و بیمار پرستی کنم و صله رحم
بجا آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده‌اند حضرت ایشان را دیده‌اند که سوار پیدا شده‌اند فرموده‌اند که عیادت
فرموده سرگردیدی تا رسید که سایر بیمار شوید و بیمار را عیادت باید کرد ایشان برگشته‌اند و چون پای در خانه
نهاده‌اند بیمار شده‌اند و به تب محرق در بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از حرکت مراجعت
کرده‌اند بعیادت کمینه فقیر آمده‌اند و فرموده‌اند که چرا ما دیدار پرسیدن و بیمار شدن هم خدمت خواجه کلان
فرمودند که کمینه من از زنان عارفات بوده‌اند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در خوابها تا تاشکند بوده‌اند هرگاه که
حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکرر از خانه بیرون می‌آمدند و باز درون می‌رفتند و هر بار که بخانه
در می‌آمدند نظر من خلع و لبس و بصورتی دیگر ظاهر می‌شدند اگر چه در آن خانه در آمدندی هر بار بصورت دیگر آ
چنانچه ضعفای در حرم بوده‌اند از تشکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت
کرده تبسم می‌نمودند و آن قبض مرتفع می‌شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض

مشاهده می افتاده از حال خلع و لبس آنحضرت است آنکه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی
قدس الله سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب رسالت مآبی خواجه ناصر الدین خواجه عبید الله
ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنکه موجب نفرت طبیعت می باشد
و با من در لباس سیاست و درشتی گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی گفتند که نزدیک
بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر
که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب
ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و در وقتی که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر
بصورت عزیزی در آمدند که مرا از الله ارادت و محبت تمام به نسبت وی و چند گاه بود که از دنیا رفته بود
و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس
بدستور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی آنکه از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این احرف از خدمت
مولانا حاجی محمد فراری و حافظ اسمعیل رودی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند شنید
گفتند ما آن روز همراه حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی بودیم آن خلع و لبس را از حضرت ایشان
مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر می آمدند و این صورت در هرات واقع شده
بوده است از لطف خوارق الحیل در مسند سید قنا در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجه
کلان علیه الرحمة میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان ابوسعید
از تاشکند بکوچ سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند میرفته وی را گفته اند از آنجا
بجهت ما چند قوطی عسل مصفا بیاور وی در سمرقند قوطیها را پر از عسل کرده است و سرهای
آن را سختیان گرفته مهر کرده بر روی شتر روان شده اتفاقا در بازار سمرقند که یک زمان شتر در دکان
بزازی ایستاده است و قوطیها بر پشت جهاده ناگاه زن جمیله ست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده
در کنار آن دکان نشسته و با آن بزاز گفتگو می کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته
بعد از آن صرف نظر کرده و قوطیها را از پشت او بر داشته و بتاشکند آورده چون بمجلس حضرت

ایشان رسیده ان حضرت بصحرا رفته بوده اند آن کوتیها را محبوس کرده رها ساخته که از عقب ره رو باگاه آنحضرت رسیده اند وی آن کوتیها را پیش او برده چون نظر مبارک حضرت ایشان بر وی افتاده در عقب شده اند و فرموده که این کوتیها بوی تتراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از توعسل طلبیدم تو از برای من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر شیر توقی را کشاده اند شراب بوده است یو شده باند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان را از صاحب حضرت سید سه پسر بوده و خلیفه بوده خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه جاوید محمود و خواجه عبد الحق ادام الله ظلال العالم و حضرت خواجه کلان بعد از وفات خلیفه حضرت سید نسبت دیگر بخواجه محمد نظام که از اولاد صاحب هدایه بوده اند واقع شده بود و از خلیفه وی سه پسر و دو خانمه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه عبد الشهید و خواجه ابو الفضل و پیر حضرت خواجه را یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام

حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله

فرزند دوم حضرت ایشان بوده اند بغایت محبوب و مقبول آن حضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان خواجه را قائم مقام خود ساختند و ولایت مزار عاکف الانوار خود را با ایشان تفویض فرموده هرگاه که خدمت خواجه بمجلس حضرت ایشان حاضر شدندی آنحضرت معارف و حقائق بسیار گفتندی و زبان بیان مخاطب بخدمت خواجه بودندی آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بوده اند و تعریف بسیار می فرمودند و می گفتند که خدمت خواجه محمد یحیی بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مناسبت تمام دارند نسبت علیه بر خدمت خواجه کلان خواجه غالب است و نسبت حضرت خواجه محمد یحیی در آن ایام که خواجه محمد یحیی بهرات تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بندهٔ مولانا محمد روجی می روم تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا با ادب و تعظیم هر چه تمام تر از منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل درآوردند و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشت روز دیگر بخدمت مولانا رفتم فرمودند علیه فلان این چه لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند و پرورش که یافته اند چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من برآید این سخن مرا از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که من وی را در صحبت مولانا تقی خود دیدم اثبات آن کردم هر چه

از بس دیده اند از خود دیده اند صحبت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار اعلی انوار آنحضرت
بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان
می گماشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کمر باریکی سخت بر دو
سر کمر محکم می پیچیدند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بر وجهی که جوارح
ایشان از حرکات فضولی معزول می بود و چون نماز تهجد بر می خاستند لاجرم اصحاب از آثار صحبت ایشان
در صحبت بهمان جمعیت حضرت ایشان را می یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخواجگان
خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود
وقتی میگفت که در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدم و در صحبت ایشان
حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در دالان در دکاچه نشستم و منتظر
ایشان می بودم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند
و ایشان را بعالم بیخودی و بی شعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف میدانند یا قابل نیست که خاطر
بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک
من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و
مختار اند که باذن حق سبحانه و باختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا
و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از ان قبیل اند که با وجود قوت تصرف چون مامور نیستند تصرف نکنند و تا از پیشگاه مامور نشوند
بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن حال
در وقتی که مطلوب باشد در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند لیکن مختار
نبود و به نادری و به ماسوی نرسد مطلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند که مرا گرفتند
دست ادراک بیخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود غافل شدم و این بیخودی خیلی سر داشت بعد
زمانی بخود آمدم و چشم گشادم دیدم که بر آن دکاچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت خواجه چشم پوشیده
مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد که خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده اند
خدمت خواجه بغایت غیور و تند خوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند که گاهی که
مجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز می گذاشتند زیرا که بعضی را خواجه لیتما

خورده بودند خواجه سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را بار گذاشته
متوجه سفر حجاز شده اند در کرت اولی تا بخارا رفته اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تا یزد و لیکن هر بار که خواجه
سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه بگردانیده اند و بزودی خواجه
در قرشی بغبار کاتبین بحضرت ایشان ملحق ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده
و آن حضرت التفات تمامی فرموده اند و صحبت اجابت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر
درآمده و بودن ایشان درین خلوت و صحبت خبر داشته در آن وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت
برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده بیکاره مانده است و خواجه گمان برده اند که مگر اصحاب غیرت
کرده و رشک آورده بودن آن قصد بران داشته اند که زودتر بانگ نماز گویند و صحبت را برهم زنند
بنسبت سرحمه تمام تر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را تنها گذاشتم
تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر خواهند
سوار شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان
واقف شده قطارهای شتر و اشتر و اسباب سفر ترتیب داده بتعجیل از عقب رفته اند و در لب آب اموبه
بخدمت خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی در آن بیگاه روز روان شده اند در میان اصحاب
شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متأثر شده اند
و قاصدی را بسبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله
سره السامی که اگر توانند خواجه را باز گردانند و چون خواجه بهرات آمدند بسر مزار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره در منزل خواجه ابو البرکه نزول کردند حضرت مخدومی مقدمات بیگستر مجلس بمبالغت لطف
استمالت بزبان آوردند و خواجه از روی ادب ... هیچ نگفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر
تصمیم یافته که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان باز گشت
و خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند و چون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا قصد رفتن میکرده اند
ایشان را تب محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند اول آن تب مفارقت میکرده آخر دانسته اند که
حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند
همدران دل شب با اضطراب تمام بیخود وار از فراش برجسته اند و پای برهنه بطویله رفته اند و اسب خود را

ایشان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسب زین کردن نداشته اند یاران و خادمان
برجسته پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب می آرید که حضرت ایشان
مرا طلبیده مجال مکث نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند و بتعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده
و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند چون بهرات
رسیده مجال توقف نداشته اند راقم این حروف نیز در ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند شد
و آن سفر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر اسپ و اشتر را به عار
نیز دور داشت تا چهل دختران پیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه را نهایت بسرعت میراندند
و اسپ بسیار از ایشان در راه می ماند بخاطرم می گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت
مصمم حجازیه بود و این مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچهل دختران
رسیده شد فرمودند که فلان من بتعجیل تمام میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان
من که تمتر دارند بفراغت آئی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجازیه بود و این
مراجعت بسرعت چیست حال آنست که شبی در بید عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان
آمدند و کفش مرا بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت
ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقتی و بی آرامی ساخت و مجال مکث و توقف نماند هم در آن دل شب
از جای جستم و پای کفش بر سر طویله رفتم و اسپی برهنه سوار شدم و تا اکنون تا زان همچنین که مشاهده میکنی روان
شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی در گردن جان من افگنده کشان کشان بجانب خود میبرند
و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این گفتند و
تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از سی روز
در سمرقند بملازمت واصل شد بعد از آن خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از بید هیچگاه مرا داعیه سفر حجاز
در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل کنید
خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض خواجه ازین سفر چیست مولانا از
من پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من زار لی میتاً
فکانما زارنی حیاً حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست

در شب سوم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند پس سر بر قدم آنحضرت نهادم فرمودند
واله خود را ملاقات با صحبت داریم پس دویدم و حضرت ایشان را یافتم که بتعجیل آمدند حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند پس پیش روی ایشان نشستم و سر پیش انگندم
و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم را ندیدم و حضرت ایشان
پیدا بودند هر چند اطراف نظر کردم میان آن حضرت و حضرت ایشان هیچ وجه تمایز نمیشد معلوم نگشت
که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت بودم که بیدار شدم وقت سحر بود بالکل طهارت
ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گزارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم و نشستم
سر مبارک برآورده فرمودند که خواهش عرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر را تشویش مدهید دیدیم
و بیداری همین است پس سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال این دواعی را در باطن راه
ندادم هم خواجه میر مودود که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت کرده بودند وقتی در مبادی
آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطرم افتاد که آیا توجه
بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت بدل بجانب آنحضرت نگریدم انگشت
شهادت بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی ایشان می باید
بعد از آنکه اصحاب رفتند و خلوت شد همان وجه تصریح کردند هم خواجه میر مودود که یک نوبت مرا در باطن
تشویشی بود بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم جمعی حاضر بودند از ان حسابی
میگذرانیدند گفتگوی ایشان دور و دراز گشت و من بغایت ملول و تنگدل شدم ناگاه چنانچه درختی
را بجنبانند و کسی سنگی بر آن درخت اندازد و همه گنجشکان یکبار بپرند و دیگر نمانند همچنین کیفیتی شد
که باطن من تمام از هجوم خاطر از آن پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان حاصل دل گشت درین حال بجانب
حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر من است و تیز تیز در من می نگرند پس آهسته بجانب
من تبسم کرده فرمودند که این هست و این هم هست لله الحمد از آن سرکار دار ان را گفتند پیدا کو همی کار امید
بیرون مردم رفتند حضرت ایشان بمن شدند و فرمودند که کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر دیگری
کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر نمی باید آورد معاذ الله که آنجا یکدیگر را بسیار بکشد
سعی در آن باید کرد که کسی از دیدن این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت

خواجه محمد یحیی علیه الرحمة ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه بسیار میکرده اند و
از آن حضرت حکایات و اقوال می آورده و میفرموده اند که استعداد ما را سر و حالیت حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شرب آن حضرت حظی و افر مختطی خواهی شد بعد از وفات حضرت
ایشان چون شاه بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنه ست و تسعمائة خدمت
خواجه را مواخذه نمودند و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند
خدمت خواجه در آن اوقات میفرموده اند امید میدارم که درین ایام عاشورا از آن مناسبت که حضرت
ایشان بارها مرا بآن بشارت میداده اند ظاهر شود در آن ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داد و
ایشان با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند در آن وقت جمعی بزرگ
از امرا او فوج یک برای تدبیر ناقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان بصورت مدینه اهل
بخان عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان مناسب نیست مبادا آنجا امرات
فتنه کنند صلاح ملک در آن میدانیم هم اینجا ایشان را بقتل رسانیم خان تجویز این معنی ناکرده و جواب
بآن سخن نداده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بیچاره شده
و فرموده هر که صلاح ملک و دین در آنست چنان کنید و در خفیه اسپی راهوار بپر و رانرا سپان خاصه
خود بمحرمی داده و وی را نزد خواجه بتعجیل هر چه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و منع ما ممتنع
می شوند اسپی راهوار بقوت فرستاده ایم که ما را بدان اعتماد تمام است و در سرعت سیر بی سنگ میرود
و ماندگی ندارد باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آیید و تنها سوار شده متوجه خراسان شوید و
خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید که ما اینجا حامی و راعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت
که ضرری و اهانتی بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که غیرت
و حمیت ایشان می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز نداشته اند بآن محرم خان گفته اند که حضرت
ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میداده اند و بشارتی میکرده اند و من انتظار می برم و امید میدارم که آنچه
خیر من است پیش من آید خان را بگویید که شما کرم و احسان نمودید جزاکم الله تعالی خیرا و سبب خان را باز
فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاشکند رسیده اند که نه فرسنگ از سمرقند دور است
در اثنای راه بر سبیل تعجب و تحیر میفرموده اند که مرا حیرتی است یقین میدانیم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق است

بود و اثری از آن شعور باز نیامد جز این چه حکمت است تا آنکه بقریه کرات که از مقامات
تاشکند است رسیده اند و آن روز یازدهم محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم اوزبک
قریب سیصد سوار از عقب واند در آن سحر رسیده اند خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا و خواجه
عبد الباقی با هفت نه شهادت رسانیده اند و سایر اولاد و متعلقان ایشان را بسمرقند گردانیده و جمعی از محبان
و مخلصان نعش خواجه و اولاد ایشان را پیش خواجه کفشیر آورده اند و در آن روز در سمرقند از کثرت و ازدحام
خواص و عوام بحسب بازار جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است و بعد از کار و بار جسد
مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطه ملایان در یک نقره مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند
رحمهم الله رحمة واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والده حضرت خواجه کلان محمد بود تا اقربای
خویش بحبالهٔ ازدواج در آورده بوده اند و حضرت خواجه محمد یحیی از وی در وجود آمده و حضرت خواجه را بعد از تأهل
حق تعالی سه پسر سعادت اثر و دو صبیه کرامت فرموده بود پسران خواجه محمد زکریا خواجه عبد الباقی و خواجه
محمد امین روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند از
سابقان و کبار یاران قدیم بعضی محادیم چنین گفتند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند
والد ایشان را در تاشکند بمجلس آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان طبق عسل حاضر بوده خدمت
مولانا متوجه آن عسل شده اند و مشغوف آن گشته در این اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک
چه نام داری مولانا گفته اند حسن حضرت ایشان تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت
تمام است با این مقدار که کام او از عسل شیرین شده اینچنین مشغوف است که نام خود را در یاد عسل
گم کرده جز نام عسل سخنی بر زبان نمی آید اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی مذکر دانند
هر آینه توجه و شغف او بآن لطافت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بحجره
ترتیب خود در آورده بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد او درست کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم ظاهر
حضرت ایشان مشغول شده اند تا دانشمند تبحر گشته و در آن اثنا تصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتها
یافته اند تا بمرتبه کمال بلکه بحد تکمیل و اکمال رسیده اند بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا
سید حسن قوت تمام داشته اند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنابر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان
در باطن کسی تصرف نمیکرده اند و خود در آن مقام نمیداشته اند بعضی اعزه نقل کردند که چند روزی خدمت مولانا سید

در محوطهٔ طلابان بیمار شده بوده‌اند حضرت ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده‌اند که
مولانا سید حسن را عیادت کرده‌اید فرموده‌اند که نی حضرت ایشان تند شده گفته‌اند شما روی بیگانگان
سر داده‌اید آنچه شما گمان برده‌اید اگر آن سر درست ترا که مولانا قاسمی سی و پنجاه سال ملازمت وی
می‌باید کرد از بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت
فرموده‌اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود فرق
میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ نشدند یعنی بر مسند شیخوخت و ارشاد
ننشستند و مولانا سید حسن شیخ نشدند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه
میگفتند که بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه
فضل الله شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحالهٔ این نداشتند
بلکه حدیث مثل امتی المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
قدس سره نیز منقول است که فرموده‌اند بدایت بهاء الدین نهایت ابو یزید بسطامی این سخن هم
نیز بی جهت تحدیث بوده لیکن حسن عقیدهٔ بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دور و بسیار بعید دانسته‌اند با آنکه
حدیث مذکور و وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست بهمه سلف و متقدمین بر همه خلف و متأخرین منفصل
بوده‌اند راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر بوده‌اند احیاناً بملازمت خدمت مولانا
سید حسن علیه الرحمه میرسید و از ایشان التفات تمام میدید روزی حضرت ایشان از سفری مراجعت کرده
در محلهٔ خواجه کفشیر نزول فرموده بودند و پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آن حضرت آمدن گرفتند و دو سه
روز فقیر از صحبت‌های خاص حضرت ایشان محروم بود در آن ایام بسیار این معنی در خاطر میگذشت
و این سخن بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان محروم بودندی و حکام اختلاط و آمیزش نبودی
و در زاویهٔ وطن ساختندی تا ما این چنین طالبان پرداختندی این خیال آن ملال بملازمت
خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پیر عزیز از موالی دار الملک سمرقند نشسته‌اند و کتاب احیاء العلوم
پیش اند پیش نهاده‌اند مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت آوردند
بعد از آن متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم
در اثنای راه افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و پابند شدند

سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده‌اند مجال آن ندارند که روی بجمع ظالمان آرند و خاطر مبارک حضرت
باطن ایشان کمال ندارند این خاطر بکر برآمده و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم نشستم فی الحال متوجه
من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما می‌پرسیم شخصی است سلاطین و حکام و ظلمه سخن او
می‌شنوند و در خواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمگاران نجات می‌یابند و بسبب او رسوم و عادات
جباران برطرف میشود آیا او را روا است که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج گوشه‌ای رود
و بعبادت و تربیت اهل ارادت مشغول شود اهم و اولی ازین دو کار بنسبت این شخص کدام است
و بکدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است
نزدیک است که درین وقت اختیار عزلت و عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب ضرر و وبال
باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید
خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجله اصحاب و سابقان و خادمان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بوده‌اند عزیزان آن
دیار ایشان را سایه حضرت خواجه در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بوده‌اند
و بآن حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ و اسب فرموده
بوده‌اند ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ می‌شده‌اند و هیمه ایشان یک دو
قرص نان در جیب ایشان می‌نهاده و ایشان میرفته‌اند چون شام می‌آمده‌اند تشت که میان یکساده
قرصها از جیب ایشان می‌افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان
قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم فراموش می‌کرده‌اند که نانی در جیب دارند طعامی می‌باید خورد و امثال
این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلای نسبت این بزرگواران بسیار منقول است
که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت هیبت و کیفیت استغراق و بیخودی با ایشان غالب بوده
روزی حضرت ایشان در دهی بوده‌اند و در خرگاهی نشسته و جمعی از اجله اصحاب و اعزه خدام پیرامن آن
حضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بوده و رنگ رخساره مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته
بوده و معارف بلند و حقایق ارجمند میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس تشریف بریان از خود غایب

می شدند و آنحضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند شدند و فرمودند
مولانا قاسم نگاه داشته که هر که در دائره نشست کرد دائره می باید گشت قدم از دائره بیرون نهادن
طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی از اصحاب
حضرت ایشان هیچ کدام را اسما بر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار می کردند یا
می فرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان آشکار کرده است در روش بعضی حقه نه مسامات او
ازین نسبت معلوم است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان
کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خرد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر
در آن وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا آنجا روی
در روی ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی
گفتم اگر عنایت نموده بایشان دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی
بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه حامل مولوی
مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیر التفات خاطر بسیار دارد و ... عزیمت ملازمان آستان
ولایت آشیانه توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ باد ادراک این ... ملحوظ خواهند شد
والسلام والاکرام الفقیر عبدالرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا
سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بحضرت
مولانا داد بوسیدند و بر پای خواستند و بر سر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار
می نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشتیم التفات زیاده
کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایت میگفتند روزی فرمودند که در بدایت
صحبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از ولایت فرکت بملازمت آن حضرت
می آمدم از آب سرد میگذشتم سنگها بپای من هیچ ... نسبت و مرا از آن هیچ خبر نبود روزی حضرت
مولانا ... فقیر را ... از دقائق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا کمی
دهشتی نیست که تنها مسئله و چیزی آموزم لیکن سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن آورده
و دوازی نیازمندی ترا چیزی و هم چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفته ام باید که این را دلی

که حضرت ایشان مشرف اند متبع احوال خلائق مطلع اند بر ضمائر و حقائق الحمد که در مدت سی و شش سال برما
گذشته است از احوال ما احوال ظاهری باطنی بر همه حاضر و آگاه بوده‌ایم و قوع آن مر آن تسمیه
میفرموده اند و این معنی مر ابر و السر حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس باید که
همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان خاطر باشی و در حال غیبت دل بحضرت ایشان باشد که درین اوقات
که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام استیلا است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است ایشان را
مجال آنکه طالبان را بحق داشتن توجهات و مراقبات و باشد کاسده است حالا از سمت حضرت ایشان
کسی بهره می یابد که آن حضرت طریق رابطه ورزد بسیار طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند
و چون این سرچشمه نایاب شد محروم گشته روی بر تافتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در سمرقند
بود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر براه هرات بطلب طبیب فرستاده خدمت مولانا قاسم
علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه میفرمودند که زودتر طبیب بیا تا که مارا دیگر طاقت دیدن مرض
حضرت ایشان نیست و بسی راه بسلامت این فقیر آمد چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند
مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که
روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیری و متعلقان بسیار
داری همین یک گفت من شما درین امر مشورت کردن نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول فرموده است
هرچند مبالغه کرده شد او در مقابله جز این سخن گفت بدین صورت آن بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان
بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده بودند که بطبیب حاجت
نیفتاد بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر بوده اند میفرمودند که چون مولانا
محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از آن
مرتبه دیده چشمهای مبارک خود را در گوشه جامه در جنه بود و تیز تیز می نگریست ناگاه از گوشه جامه حرف ظاهر کرد
متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آنحضرت متصل می نگریست تا وقتیکه نفس وی منقطع شد
در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت برا ما هر چه در دست است بخور و پیش رسیده مولانا قاسم
در آورده و بر روی عرض کرد و دو روی از همه روی بر تافت و کار ما ده شد و روی بروی ما همان تسلیم کرد بعضی
مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کرد حضرت ایشان فرمودند او را در محوطه ملایان

مولانا علی عمران مشهور فرموده‌اند دران ایام گفته‌اند شاید که بعضی اعتراض کنند که در عالمی سالمیش ز رسے
دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه تشنگیهای مولانا قاسم بیش از مولانا علی محاویم ما ربود بعد از آن گریان
شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت قدر و کمال وی دران عالم ظاهر خواهد شد حضرت
میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته‌اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه
در آخر وقت بار دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیدیم
حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بعضا و تجرید باطن متکفل
ملاحظت ما با حال آنکه باز و محض سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر کار توجه اولی می‌باید تمام سر الی الحق
فرموده‌اند سلوک یعنی سیر الی الله بنفی اغراض و اقبال میسر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه این است خدمت
میر عبدالاول این سخن نوشته‌اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بآن متصف بودند اشتغال
بذکر کار بوده اولی است بعضی از اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته‌اند این رباعی را که رباعی
شیخ مقرا قاسم انوار وجود مستملک بحر جمع و دریای شهود هر زمان رو که سرشته بود از فیض وجود

تاریخ وفات او ز قیاس کشود

ذکر امیر عبدالاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صحبت و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند در مبادی
حال از نیشابور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده‌اند و طریق رابطه اختیار کرده‌اند مدت هفت
سال متصل در ملازمت آن نسبت شریفه قیام می‌نموده‌اند و نشر آثار آن اقدام فرموده‌اند و اکثر اوقات
از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر افتاده ایشان را از مجلس بیرون
میفرموده‌اند در نشست میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده‌اند و صبیه شریفه
خود را بحباله عقد ایشان در آورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صبیه بود و پسران
میر کلان و میانه و امیر محمد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی گاهی که
حضرت ایشان بمزرعه ماه قریه امیر فتند من نیز پیاده از عقب میرفتم چنان میشد که تب در میان پای من جمع
میرسیدیم چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زاده دون همت و بی حمیتی
که برای طعام خوردن پیش من می آئی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر میرفتند من گریان گریان از عقب ایشان

روان می شدم یعنی تا نصف سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز شوقی رو میکرد گاهی
میکردند که درین طور گرم تر می شدم میسر میشد که یکبار در حجرهٔ خود پا دراز کشیدم و خرقه بر روی خود پوشیدم
با خود گفتم ای عبد الاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از آن جمله باش خدمت
همین باشد که کشیدی دیگر میسر نمی شود لحظه گذشت اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس کردم با وجود آن ملتفت
نشدم و همچنان خسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبد الاول بفراغت می خسپی
که همه کار ما بهمان کفایت شده است باضطراب تمام از جای خود برجستم و حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من
بیرون رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
تماشا و غناها این بیت خواندند که بیت صحرا فراخست ای کبیر تو گوشه تا گوشه همچون کلیج از رشک
گشته باشد تو خوشه بخوشه هم از ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیر در اطراف رابطه
مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف
آستان بطلب حاجات مشرف گردانیده فرمودند بیت چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی
خود می ندانی این قدر این مشکلم آن مشکلم بر روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطهٔ قبول و رسان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از ان حضرت تقویت
و تائید بی واسطهٔ قبول و رسان می یافتم سینه ما از ان نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود
یوما فیوما در تزاید می بود با مدتی بدین سان گذشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در
مقام خطاب و عتاب شدید و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که نزدیک آن رسید که
نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که آنچه از مجلس شریف حضرت
ایشان حاصل می بود آن حضرت بدان مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و بلطف
و عنایت میفرمودند اگر آن نا بایستی بود چگونه است که حالا سهو وقت آن می برند و اگر چنانچه درین طریق
خاص که طریق رابطه است دخلی بدانست چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی
مکررات و مرات در خاطر آمد و در معرض حقای آن حضرت بسیار شد با خود گفتم که روز قیامت در محشر اگر در جمیع
انبیا و رسل و خواص اولیا حاضر هم برسید که این همه تفویض امور و اختیار خود را بشما کرده بودم تی مراعات
و عنایت میداشتید اگر چنانچه آن مهم بود موجب آن چرا نشد و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید

شک تقویت و تائید کردید چون این حاضر فقیر را مضطر گردانید خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و از بی طاقتی
خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود
او را بمهمی بیرون فرستادند متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا چیزی با من
مخاصمه میکنی سنت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که علی که سبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرموده بودم تو اختیار کردی تدبیر آن را هم تو خود میدانی بعد از آن از شدت یاد فرود آمدند و از روی
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری کردی و اعتقاد مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه احوال
او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کنند بی واسطهٔ قول و زبان باید که جواب یابد و
فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید باخبر نباشد والد راقم
این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول رحمه الله تعالی در صبا و در حال نیشاپور چند سال هم حجره
و هم سبق بوده اند و والد از سبزوار بخاص برای تحصیل علوم به نیشاپور آمده بوده اند و پیش حضرت
امیر اعز الدین طاهر نیشاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری
و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در
سمرقند بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاول بنابر سابقهٔ قدیمی که با والد
فقیر داشتند و ملاحظهٔ رعایت حقوق که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیار می پرداختند و انواع الطاف
می نواختند و به دقائق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی
حال خود حکایات میگفتند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت
را دیدم بهمان یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هشت سال
متصل حضرت ایشان با من در مقام جبر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات با آنکه قهر ظاهر میشدند و در تنبیها
مینمودند و مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را دندان کرم خورده
می بینم که بهیچ کار نشاید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در
زیر آن قهری دیگر تعلی پوشیده است و نه جبر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن او لطف

و عنایتی پنهان است

رشحه این سخن خدمت میر عبدالاول علیه الرحمة رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

که حق سبحانه را است و اولیای خود قهری ظاهر است و لطفی و ان محض لطف محض آنست که میخواهم که آن قهر ظاهر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و بار حق سبحانه را است با عداء خود لطفی ظاهر است و قهری و ان محض قهر محض آنست که میخواهد که آن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی محروم مانند وفات حضرت امیر عبد الاول علیه الرحمه در اوائل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بهمل روز کما بیش پیش از شهادت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگ ایشان رحمهم الله تعالی

مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از جمله اصحاب حضرت ایشان بود در عالم حال و معارف و کمال و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون نماز قیام می نمودند قراءت دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری بر می آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار علیات و جدبات بغایت ظاهر بود و هرچند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بتقاضای از اشتغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی میسر نشد و منقول است که خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمدند گاهی در محوطه ملایان بخدمت مولانا میر سید نسبت سکوت در مشغولی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میفرمودند که در بدایت حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و متوجه شد بطریق اولیا تا در خواب دیدم که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و میپرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند که از خود فانی شود چون بیدار شدم از این خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بملازمت آنحضرت مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده کی بخدا میرسد و فلیکه برسد گی از از خود فانی گردد بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره خواندند که بیت چون تو بودی که بود حمله خدا بود و بس چون تو نماندی که ماند جمله خدای گدا آنه در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در کله خواجه کفشیر بودند و بعضی از ایشان بیمار رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید بتعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آن حضرت جماعت ملا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجهیز ایشان

آن حضرت با سائر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر هم در محوطه ملایان سر ایشان نماز گذاردند و
آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکنار قبر آمده بودند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی
بر کنار قبر نشستند و این فقیر روحی خود را مکشا و دو با تفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایه
بان ساخته و در سایه بود تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر بر آمد حضرت ایشان
بدست مبارک خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و کدام اصحاب که در قبر ایستاده بود بدار تا لوت برآورده
بقبر فرود آورد بیشے اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و دو افغان
قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت
مولانا برهان الدین ختلانی حضرت ایشان را ران تقریب بعد از سه روز آتشی بزرگ داد چنانچه هشتاد کو سفند
بجهت بریان تنها کشته بودند

مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و متبحر در صغر سن تحصیل متداوله کرده بودند ایشان سمرقند دو کس
دانشمند برادر زاده میگفتند یکے مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگرے مولانا برهان الدین ختلانی را
و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده بود و عزیمت
سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نموده آن حضرت سبے توقف
اقبال کرده همراه رفتند و جمعی مع اعالی را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم و در آن سفر محنت بسیار بحضرت ایشان
و سائر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر
نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون اینهمه تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان
بمحنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتے ظاهر نیست هر چند که
این خاطر میکردم منفی شد و بباطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را سبے فائده و بی جهت
در محنت انداخته و جمعے کثیر را ازین امت مشوش ساخته بعد از نزول تاشکند سه دو شبه روز ناگاه غوغا
در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزار اوزبک مجموع کار و دست پیوست قصد شاهرخیه کرده اند تا با
نواحی تاخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و در برابر ساخته خواص و عوام آن ولایت یکبار روے بحضرت ایشان

آوردند و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه بیاورده آمده که تا بس
کافران مقاومت تواند کرد و دفع این جماعت بالتماس حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد
بسیار مضطرب و مضطر از تمام بر حضرت ایشان آمد و بدلیل عنایت و حمایت ایشان متفق شد و حضرت
ایشان با جمعی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند
و همه را تسخیر کرده موی شمار گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام زنّار از گردن بیرون کردند خنجرها
انگندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند فوج فوج
آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن
و مرد و بنده و آزاد و هزار اسیر که گذاشتند گویند که بدان حوالی و نواحی غارت کرده بودند
همه را بحضرت ایشان بخشیدند آن سرت اسیران را با خانها و باوطان ایشان فرستادند و کس
از خدام خود همراه آن لشکر کردند تا چندی که ایشان را کلام الله آموزند و یکی فقیه که ایشان را علم دین
تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بتاشکند مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند شدند
خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از تاشکند بیامدند بنده را بفقیر
خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین با محبت شما از برای امتثال این صورت که مشاهده کردید
قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان
بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشان را بر داشته بودند حاضر بود
چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پوریا گفته است که **بیت**

جدائی مبادا مرا از رخ او | وگر هر چه پیش آیدم شاید او

بعد از آن فرمودند که چند در کلمهٔ قول
لا اله الا الله ولع است تجدید ایمان بهر باری که این کلمه را گویند آن توان بود که سعی کنند که هر بار که این کلمه
تکرار نماید تجدید معنی و ایمان و تحقیق بجناب حق سبحانه حاصل شود در تکرار این کلمه رعایت این
کنند مضمون امر جددوا ایمانکم حاصل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که ادنی
جددوا ایمانکم حال معلوم نشود که مر ایمان کهنه میگردد فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را مومن بنو
انجذاب و شوق نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه را بصورت ذوق و شوق و
انجذاب است کسب ذوق و شوق و انجذاب کند حامیث مولانا بعد از این صحبت ...

وفات یافتند و آن حضرت با سائر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند سر ایشان را گرفتند و در محوطهٔ ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بشنفتند در خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبیعی خراسانی که در معالجهٔ مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خطبها رده در آن ایام که تعزیهٔ مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد و با غضب کرده بود تند شده و سخنان درشت گفت و فرمودند تو دو کس مرا کشته که در همه روی زمین سیم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقهٔ آسمان و زمین زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از آن زیاده است تو چنین دو کس مرا کشته

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله

ایشان خواهرزادهٔ خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت و طریقت و هیبت صحبت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات تبسم و خندان بودند و دائم حضرت ایشان را سخنان شیرین به تبسم می آوردند و آن حضرت میر با خدمت مولانا احیاناً طیبت و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که تفتیک که در خواستهٔ چگونه زنی خواهی خواست گفت سبز تسری حضرت ایشان فرموده اند که غلط کرده را بسته بعد از چندگاه شیرین میرد و سبزی میماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان طریق را می بایسته است که در خدائی دعا این بیت خوانده کم [illegible] گرد ماهیت مایهٔ هوس است ملوک درانکی تر اخدائی بس است الحمد خدمت مولانا لطف الله حکایت فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثناء سخن بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتها می بینند ناگاه در این محل بسوی من نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن فرصت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر شدند و الحق مشاهدهٔ این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که یکبار در دابج که دهی است در سعد سمرقند بر چهار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بودند شیخ مبارک شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از آنجا سخنی در میان انداخته بودند و از موالی استفساری می نمودند چنانچه داب حضرت ایشان می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند که

سبحان این طائفه طور دیگر است تا ولایت ملایانه را گذر آید بر خاموش گشتیم و محو شاید نشستیم که ناگه
بخاطر رسید که یک مسئله از حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی نماید درین اثنا صورت عجیبی از حضرت
ایشان ظاهر شد و حس در آمد گویان گویان گرم شدند دیده خود تنگی و باری عظیم احساس کردم و گمان
بردم که مگر بار برمن حمل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی محو شدم وقت حرکت از من زائل
شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان
سرخ رنگ شده گویا دل مبارک حضرت ایشان می جوشید و هیچ چیز مسموع و مفهوم می شد و چنان سرخ رنگ شد
که تمام ظاهر را فرو گرفت و جائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که بسم مگر دو این حالت
امتداد برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد و من سبک می شدم
تا حال اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس را من احوال هیچ خبر نداشتند و هم
خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه روزی بود که حضرت ایشان
از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند چهره مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود
بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است با این جثه محض عنایت و
قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام عنایت و انقباضات شدند
و منبسط در آمدند و بار دیگر چنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجائی رسید که همه حجره از روی مبارک
حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط
شد آواز می شنیدم لیکن هیچ سخن نمیکردم و این حال بطول انجامید و من بیخود شده بودم چون بخود
باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است و هم خدمت مولانا فرمودند
که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده گمان نگران میرفتیم اسپ من بغایت
کاهل و بدراه بود درین جهت پیش پیش حضرت ایشان بتشویش و محنت بسیار میرفتم که مبادا از همراهی
آنحضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تازیانه بر اسپ من زدند و فرمودند اسپ
همواره آسوده است فی الحال اسپ من بر وجهی راه وار شد هر چند که حضرت ایشان تند راندند
اسپ من براه واری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند من بر نشست وی آسوده شدم
و اصحاب که همراه بودند و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ نزد ما

همین طریق راه داربود و هر گز از دکا بلی ظاهر نشد، مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضه از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و سالها حل و عقد امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعض عزه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند و زمانی با اهلبیت خود می نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بر بالین می نهند خدمت مولانا تکیه نشسته تا دم صبح رو می قبله می نشینند و باهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند از سخنان خدمت مولانا شیخ مدظله چنان معلوم می شد که بحبس نفس و نفی اثبات مامور بوده اند و موید این معنی آنست آنکه روزی در خلوتی بفقیر سخن فرمودند که در یک نفس بیجاه و یک نوبت ، کلمه گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی تا آنکه نفس کوتهی کند یا دل بخفقان آید یا اثری بر لشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی از خاص اصحاب نشسته بودند سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند بمقدار بخاطر فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقیه حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسیه ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و تعلیمی واقع گشت من جان بسیار می کندم و ریاضت عظیم میکشیدم تا اندک اندک آثار و نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از چندگاه نقد جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعض مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب تعلق بامور دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام دریافت گفتم روم و درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوتی خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بنا و کار و بار ایشان برین است و این اصل ماخوذ است از آیت کریمه رجال لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله نسبت علیه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

محبت عزیزی که روا داشتند که محبوب بی پرده با ایشان است را بی پرده دریدن ذات این طائفه
می باشند از آن چاره نیست کرایں نسبت را تعطّل از اشتغال ظاهری جمع کند من باطن تصحیح کردم که
از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که هیچ وارد و حمله آرید باشند که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید
که ما را آید مقارن این حال السعادتی کردند الحمد لله تعلق و تکلف گاه گاه میسر شد در اثنای اشتغال آمد و قوت جمع تمکن شد و دل
ما مطمئن گشت و خاطر از تردد و خلجان یافت و دیگر در همه اشتغال و احوال و یوم و لیله نصب العین شد بحمد الله علی ذلک

مولانا سلطان رحمه الله

از اجلّهٔ اصحاب حضرت ایشان بوده اند و دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طائفه و
با جارت حضرت ایشان بسفر مبارک حجاز کرده بوده و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة
فائز گشته و بار دیگر بملازمت آمده میگفتند که در مبادی حال روزی از قریه باغستان بقصد ملازمت حضرت
ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه و مراقبه بوالم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بخدمت
حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و دو کرت چند بشرایط
گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان در آمدم چون نشستم
بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم آری فرمودند چون نسبتی لستی ظاهر شد
که بسبب شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است
اما نسبت حضوری که بعد از ذکر ظاهر میشود رنگی خاص دارد و نسبتی که بر توجه و مراقبه بار الله مترتب شود
هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراستی خاص که اخص
خواص را از اولیا را این اختصاص که موید بعلم لدنی اند می باشند والله اعلم

مولانا ابوسعید اوبهی ادیمت فوائده

از جملهٔ اصحاب و منسوبان حضرت ایشانند سی و پنج سال با آستانهٔ آنحضرت بازگشت و آمد شد کرده اند
میگفتند که سبب وصول بدولت پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در مدرسه
میرزا الغ بیگ بجهت تحصیل علم باشتغال داشتم و خاطر خود را تمام بر مطالعه میگماشتم ناگاه سببی جهتی
مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت و خدمت درویشان در دل افتاد
از حجرهٔ مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال است گفت

در کوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم و مدام از ملازمت ایشان می آیم و چندان ترغیب می کرد که به صحبت
مولوی میل عظیم شد مرتبه که مجرد ماندیم بر همان قدم روی بکوه نور کردم روی آوردم و آوردم اتفاقاً گذر
من در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیده‌اند و بدر مدرسه فرود آمدند من
با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده‌ام اول با حضرت ایشان عشقی دارم بعد از آن متوجه
کوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم دیدم که جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشسته‌اند
من نیز آمدم و روی بروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک
برآوردند و مرا مخاطب ساخته این بیت خواندند که بیت در کوه چه میروی بمن باش که امروز معاد
در جبل نیست که از استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را نخوانده
میبودند بار دیگر هم نخواهند بار حضرت ایشان روی بمن کرده مولانا ابوسعید این بیت از اشعار
شیخ کمال خجندی است بیت در کوه چه میروی بمن باش که امروز معاد در جبل نیست که این گفته
و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا با خود منجذب گردانیدند من بی دل و
مضطرب ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این بیت چه بود
که بر من خواندند بعد از آن از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه مدرسه میرزا الغ بیگ پیغام فرستادم که
هر چه در حجره من است از کتب با خود و غیرها حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت
آستانه آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و درین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر
هیچگونه التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلاء من بحسب باطن روز بروز حضرت ایشان در تزاید بود و در آن
مدت تنه یک قبای آژده کهنه میگذرانیدم که در زیر آن پیراهن نبود به آزار تا بعد از یک سال اندک
اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از
حضرت ایشان بار عظیم بر من افتاد و آن سو هیچ که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن پیاپی
متتابع شد و مرتبه نسبت قبض مستولی گشت که هم هلاک بود آن بار و قبض تا مدت بیست تا به روز بر دوام
آخر تا طاقت شدم از بعضی مردمان شنیده بودم که چون در نماز تهجد یسین بخوانند بعد از آن هر دعا که کنند
مستجاب شود شبی در آن بلیه هاتفی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من چیزیست که مکروه
حضرت ایشان است آن را از من بیرون بر و اگر استعداد من وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان

می شوم مرا از میان بردار یا این امثال دور افکن امثال این سخنان در میان بسیار خود گفتیم و
گریه بسیار کردم چون صباح بزیارت حضرت ایشان آمدم التفاتی که فرمودند این بود که ما پیدا نشستیم
که کاری نمانیم اکنون که تنها ما را خوش می آید و مرگ و دوری خود دیدیم شوید بطرف ما شوق کو این سخن حضرت
ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بودند از سر شفقت بوده است بعد از آن هم در مجلس
انبساط و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از زوائد الطاف بهجت و ذوقی است این سه رشحه که یاد می آمد
رشحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت الم بابا است باید که طالبان آنچه یا سلار و واردات
و مواجید ذوقیه شوند و بار باران ذوق تهی گشته برای آنچه یافته اند باقی مانده است تا الم ... مد
مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریافته بیست با همه تا تمام ... از حکم چهیم عز و دارد بسعت مدریا
محیط لیس اگر با جهد دریا سد سر فرو دار بدو آن ارام گیرند در دوق آن نماسد و آن ذوق از عالم سرون
رود مانند الادبی در آن محبوس باشند و از ادوات مواجید فی نهایت خود و اگر بهمراه دریں یافت و
تا یافت سیر کنند هیچ نکرده باشند هیچ راه رفته
رشحه روزی در سی آیات سورة الاخلاص میگفتند ... که ایجاد حق سبحانه بی واسطه شیء
دیگر موجود آمد صادر اول بود چون از صدور مراتب ظهار صادر اول متناسب بود مراد به لازم حق سبحانه در آن
سورة آیه کریمه لم یلد نفی آن متناسبت نمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در
مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال خود ظهور فرمود و هیچ ظهوری از مظاهر مشابه تو نبر زاده
شد لازم حق سبحانه در سوره آیه کریمه ولم یولد نفی آن مشابهت فرمود چون بعد از ایجاد موجودات و ابداع انسان را بحکم
خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامعه و مظهر جمیع معانی گردانید پراشیه در ذات و صفات و انسان نی نهایت خود محسن
از حیثیت جامعیت میر امتناهی و مماثلی آن ذات یگانه مقدس کرد قل هو الله احد الله الصمد صمدیت او
پیدا شد که در آن وهم تصور رکعو بود لازم حق سبحانه آیه کریمه ولم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت نمود
رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس
از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که بغایت عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه
در معرفت الهی و لطائف و معانی سخنی عالی میگفت و کمه مار یک میگفت ... که بعض از اهل مجلس را بواسطه
غموض آن سخن و عدم دریافت آن بواسطی عارض شده بود و بیکی میر در خواجه را غیرت آمد

فرمودند تماشا میکنیم چون دیدم حال آنکه من گفتم این حس راست است این مسجد گویم ساختند شود را که بر آید چون خواجه استاد ارست بسقف مسجد کردند بالای سقف آن استاد و آن سقف چوب یو حتی بود طراقا طراق از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم پیچیدند بعضی که سر و یک در پا بر بیرون گریختند و بعضی که سر و یک منبر بودند و دیدند در پایهای منبر آویختند چون حضرت ایشان ترا بودم از دامان رو و تر دودیم و بر پایه منبر چسپیدیم و خواجه مدتی همدر بالای منبر سکوت کردند بعد از آن باز سخن در آمدند و مردم یک یک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکوئی کن همچنانکه نیکوئی کرده است خدا تعالی بتو نیکوئی خدا به بنده آن بود که در ازل آزال خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده این نیکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نیکوئی کن همچنان که خدا تعالی است تو نیکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را یعنی وجود پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد

مولانا محمد قاضی ادام الله برکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شده مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آنحضرت بوده ام و محمد الله علی ذلک چون خدمت مولانا را در ادراک لطائف و معارف صوفیه قدس الله ارواحهم طبعی ملهم و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت مولوی بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که اسا می شنوی هیچ نقصان در آن عقائد که از پدر و مادر و استاد چند سالی فرا گرفته بارمی یابی گفتم نے فرمودند که پس با تو از این رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز نوشته اند که ابتدای ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی گرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هرات بیرون آمده بودیم چون به ده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتم پرسیدند از کجائی گفتم از سمرقند بعد از آن بتکلف مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از آن جمله سخنی بود که تغییر اسم گشته ساخته این بیت

می‌شد آنرا از روحی اخفا کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و بعد از تفحص فرمودند
اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و دران وقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراق عظیم
است با وجود علم باینکه میل سفر کم شد که قوی بسیر هرات مائل بودم قصد فرقتی کردم منع فرمودند
وگفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت که بکتابت مشغول اند توقف کردم
لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند
و فرمودند که براست گوئی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از سیاست و هیبت خاموش
بودم مولانا نعمت الله گفت درویشان طالب علم است تحصیل را از روی نوعی ساخته است تبسم کردند و فرمودند
اگر چنین باشد نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدند و آن قدر رفتند که از مردم
دور تر شدند بایستادند بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم
و زمانی برین هیئت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند که شاید که خط ما را متاعی خواهد
و از جیب مبارک خطی بیرون آورده خواندند و درهم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند که کتابت ما را نیک
نگاه داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیازست که از شهود
و عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و چنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف
بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ازکاها و متابعت موقوف
بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دین اند برای این غرض می باید کرد
و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و صحبت
درویشان که رقص و سماع کنند و هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف
که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف
حقیقت که بآن دانسته بمتابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باید کرد والسلام بعد از آن بار
پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند سوار شدند با موجب اشارت
حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد
که برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که

که هر احتمال دارند رقعه بیار صاحب وقوف باشد و او را نگذارند که بیکار زند که کنند مهر کرده باید احتیاط کنید
بی‌نهایت اثر عظیم کرد گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد یکی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد
خاطر من طالب متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که می بایست
برگشت اما از عجائب آن بود که وعدهٔ سفر از خاطر بیرون می‌شد تا رسیدن به بخارا آتش مرکب گرفت
و در یک منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیده شد درد چشم
آرامی نمود و چند روز بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کرده شد هر بار
بار صعبی پیش آمد که مانع سفر شد بالآخر تپ لرزه شد با خود گفتم اگر پیش ازین بسفر سعی میکنم هم هلاکت است
بالکلیه وعدهٔ سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز بر طرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان کردم
چون تاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در ربقهٔ ارادت ایشانم در آخر
ایشان را دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام
ساخته است مرکب خود را با خرجین کتابها یکی از آشنایان سپردم و ببازار آمدم که از درویشان شیخ
کسی پیدا کنم که همراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجه لنگر شویم فقیر آمدم که
الاغ خود را گرفته روم یکی میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و جمعی بجستن او مشغول اند
بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاد که طبقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم لغایت
مردم غیوراند این مقدار بتو التفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است
که ازین زیاده بتو ضرری نرسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی
بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ قصوری سر بسته آوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید
امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متحیر شدم
و لغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسی گم کند آنرا باز یابد برای آنکه لغایت طلبه و از دیار عظیم
میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی اینچنین پیدا شود و از شادی این امر فقیر کیفیتی
پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف
شدم تبسم فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند
بلکه آن همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم مدت مولانا محمد میگفتند که یکبار در سیادی ملازمت

این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می‌بودند بخاطر آمد که بطوف مزار خواجه رکن‌الدین ورقی میر
روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی عجیب واقع شد که بیفتادم و در ... عظیم
در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید که روح از بدن مفارقت
کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدی و بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه
شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد ننهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان رسیدم
در نفس اول فرمودند شنیده‌ام که اکابر گفته‌اند که به از تیر مرده تیر زنده به مشاهدهٔ این حال موجب زیادتی
یقین فقیر شد بحضرت ایشان بعضی از اعزهٔ اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محتضر بودند جمعی
از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در ده کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل
فرمودند که هر کسی از مردم پیری اختیار کند از فقیر بعد از شکست متوجه خدمت مولانا محمد شوند که او
تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند
که مختار ما فقر است بعد از آن بیکی از سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار تنگهٔ چی بمولانا محمد دهد
که وی فقر اختیار کرد تا آنرا مایهٔ سازد از برای زراعت فقرا که ورد گروهی خواهند بود خدمت مولانا
بنا بر امتثال امر آن وجه را گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند

مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدمای اصحاب و از اجلهٔ وکلای حضرت ایشان بوده‌اند و در مبادی احوال در تاشکند بتفرقهٔ قبول
متفرق شده‌اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان
از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغولی می‌نمودند من جوانی بودم از بی‌نسبتی
سالکی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند و مرا با جمعی از
مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه تطبیع کردند که در تاشکند اوقات
ضائع میکنی بیا تا با ما بملازمی یاری چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که
اگر از حضرت ایشان اجازت سمرقند طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ بهتر از آن نیست که
قصد ذوق تحصیل و رفتن سمرقند را در رقعه نویسم و وقتیکه حضرت ایشان غائب باشند در آن موضع
که می‌نشینند بنهم و رو د متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند من حاضر باشم الغرض خواستند ...

ودرین صورت اجازتی میر حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم وبجا نهادم ورفتم اتفاقاً آن روز
حضرت ایشان بآن خانه در نیامده اند کار بشام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند
از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن می کند وبحیله از ما اجازت میخواهد
میهم که چون خواهد رفت ودر همان ساعت حضرت ایشان متغیر شده اند واین عبارت فرموده
من بیاران تاشکندی در منزل اول نزول کرده بودم میان شام وخفتن بود که صداعی بغایت
شدید وتپ عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بی طاقت وبی آرام ساخت فریاد وناله در گرفتم تا وقت
شبگیر شد ومردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث کلی بر سفر او بود بزین کردن
مرکب من قیام نمود وخواست که خرجین بر افگند ومرا سوار کند در آن محل صداع وحرارت من
مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم سرم شگافته شد ومیان آتش سوزان در آمدم ومتوجه بر موت شدم
فریاد کردم که ای یاران مرا بگذارید ورویدکه امکان حرکت وسواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند
باشارت منع کردم که یارای سخن کردن نداشتم چون یاران ناامید شدند ورفتند من با خود اندیشیدم
که غالباً این عارضه از مهر حضرت ایشان است که برفتن من راضی نیستند درین حالت نیت مراجعت کردم
فی الفور صداع وحرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم وخرجین بر مرکب
افگندم وسوار شدم وروی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد تخفیفی در آن عارضه
دست میداد تا وقتیکه بسواد تاشکند رسیدم اصلاً وقطعاً از آن صداع وحرارت اثری باقی نمانده بود
فی الحال بمنزل خود رفتم ومرکب خود را بستم وبملازمت حضرت ایشان آمدم وسلام کردم جواب گفتند
وتبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد رمین بوسیدم واز آن بی ادبی عفو طلبیدم
عنایت کرده فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم وامور کلیه در پیش است چون
حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند کوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی بقید
اهتمام مولانا خواجه علی نهادند ودر تمام امور بکف کفایت او دادند وتصرف مولانا در مهمات بحدی رسیده بود
که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاه زمان وامرا وارباب دیوان نوشتی
وهیچ احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی ودر امتثال امر تکاسل

شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدمای اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفرهٔ اصحاب تاشکند بوی
تفویض کرده بوده اند و می حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران
رنجیده بودند متوجه حرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به نیاز تمام و شکست تمام
جهت معذرت روان شدند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده مبارک سر قبر مولانا
سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه
مزار و حجرهٔ مولانا اسمعیل شدند و در آن محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متوجه بودند
هر که از یاران قدم در آن حجره نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بعضی
و نزدیک بآن رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زائل گردد و آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی
دیگر از مخلصان آن یاران برخاستند و سر برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان ملتمس
آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطف و مرحمت ظاهر شد بعد از آن یکیک از یاران بهوش
می آمدند و برمی خاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نورالدین تاشکندی

از جملهٔ مقبولان و مسلوبان بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند و می فرمودند
که باصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعلقی است بحضرت حق سبحانه
بی آنکه آنرا سببی باشد یا موجبی تا باشد بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد
و می فرمودند که از درویشی که در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دائم بگرد حلقهٔ ما میگشت و از دور
می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت
نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت
من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی بحضرت حق سبحانه می یابم
و خود را از همه ناسوتی خالی می بینم و از این التذاذی عظیم در دل من میرسد چون بیرون میروم از این نسبت
تهی میشوم و آن درویش دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بود و در آن نواحی مردم
بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما از بیرون متهم و مطعون میساختند گفتم که او را بخواهند تا بر چه سلوک کرد

در اندر سود نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فائده که من
اینجا نیایم و در بیرون هر دم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش باشد بایستها افتد ازین حضور و جمعیت باطنی
که درین حلقه در خود می‌یابم و من را هم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند و کار او بجایی رسید
که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد و هرگاه که مرا لوی همی بودے
و چون خواستم که وی را بکاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار رفته بودی و این پسر صاحب جمال
که حضرت ایشان ازو میگفتند مولانا نورالدین تاشکندی بوده است از بعضی اجلهٔ اصحاب حضرت
استماع افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند در میانهٔ ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده
دو سیر نبات کرمانی پیش حضرت ایشان آورده و دأب آن حضرت نبود که چیزی از کسی قبول کنند آن را از وی
قبول کرده اند و بر حاضران قسمت فرموده و در آن اثنا وی را گفته اند که فائدهٔ صحبت این طائفه آنست
که کسی را از گم شدهٔ وی یاد دهند مثلاً کسی گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتد
که از گم کردن گوهر وی و از گم شدهٔ او خبردار شود فائدهٔ این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از آن
متأثر گردد و بعد از آن از گم شدهٔ خود خبر یابد این سخن در وی اثر عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را
لازم گرفته هر چند وی را اجازت میداده اند نمی رفته و میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرض
نیست جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان ببینم وی را گذاشته اند و وی را طریقهٔ رابطه
افتاده است و بورزش آن نسبت بجد مشغول گشته و در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت شده است
روزی مولانازاده فرکتی که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر وی گذشته است بر طریق مشغولی
باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین طریق
مشغول باشی مودی بکفر میشود زینهار که در وقت نماز باین طریق مشغولی نکنی از تکبیر احرام تا حین
بیرون آمدن از نماز بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری وی در جواب
مولانازاده این بیت میر حسینی را رحمه الله خوانده که بیت ز ناشروی که چشم تست احول ای معبود
تو پیش تست اول ای بی‌خبر تقریر مولانازاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانازاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با املاک و اسباب و عبید و زر ملک متعلق
و اندازه سایر اشیاء خسیسه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود

از بعض مخادیم چنین استماع افتاد که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در روزهای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانهٔ بزرگ کبود رنگ در پهلوی چپ که آن اشد و اصعب است و خطر آن عظیم تر چه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حیات غریزیست اقرب است بر آمده وی که ملازمت حضرت ایشان رفته و بسیار منتی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بر دارم زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من بازبسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نورسیده عالم ندیده و بخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی غیر از این نیست که خود فدای این حضرت کنم حضرت ایشان وی را اجازت داده اند وی مشغول شده و به یک آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانهٔ کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین بر همان بیماری نهاده و بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف محقق بوده اند فرموده اند که روزی در آن ایام که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تاشکند می گذشتیم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد برگردیده و روی بجانب حضرت ایشان آورده و آن حضرت فرمودند که ای مولانا نورالدین راست خسپ وی باز برگشت و روی بطرف قبله کرد و وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمائه بوده است که تاریخ

دنیای اول است

مولانا زادهٔ اتراری رحمه الله

از کبار اصحاب و اجلهٔ مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان عبدالله است و مولانا زاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آن مخادیم در خاطرم گذشت که چون است که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است استعداد شما بسیار لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و همت

مولانازاده فرموده‌اند که در مبادی حال که ملازمت حضرت ایشان می‌پیوستم در خاطرم تخلخلی می‌بود
که پیش ازان بصحبت طبقهٔ عشقیان رسیده بودم و چندگاه ورزش طریقهٔ ایشان می‌نمودم مبادا که اگر
از طریقهٔ ایشان بیرون آمده‌ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحری این دغدغه زور آورد
و این وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از
مشایخ اختلاط کرده‌اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم و خاطر بورزش طریق ایشان
میگماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک با سلاحهای بزرگ برگرد محوطه
و حویلی ما میگشتند و بهیچ نوع قوت آن نداشتند که تواند درون محوطه درآمدن و تصرفی نمودن غالبا
بجهت شما بوده باشند بعد ازان خاطرم از دغدغه و وسوسه بتمام آرام یافت و بیقین دانستم که در ظل حمایت
و عنایت ایشان از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانازاده فرموده‌اند
که یکبار حضرت ایشان بحجرهٔ فقیر آمده طعامی فرمودند و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرید در آن وقت
کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند
ولیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی
رفته است تحقیق کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در هیزم قصوری
بوده است بغایت غضب کرده فرمودند بنای کار بر غذاست در آن امر احتیاط عظیم واجب است
چه بر بدن آنچه ظاهر می‌شود اثر خوردنست در سالک ظاهر میگردد و این همه بی ذوقیها و پریشانیها
که مشاهده میکنید اکثر از خوردن لقمه‌های پریشان است بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت
ایشان با جمعی از درویشان در حجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و آثار تصرف حضرت ایشان
در مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می‌آمد و می‌نشست وی را کیفیتی در می‌یافت که
نمیتوانست برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده
و بوجهی از خود غایب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می‌نمودند حاضر نمی‌شدند ناگاه حضرت ایشان
نظر بآن جانب افتاد دیدند که کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد بوی تند شده فرمودند چرا بی
ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت
مولانازاده از ما بجایی مشرف است که جبر از کوین ندارد و اگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن

همراه سه ونده دران سیر صحرا اول احوالی کشود که بجانب آن جوان و میراب کوهک میل عظیم داشت
ومن از بی حضرت ایشان بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسب
دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم نداری
که بدین بهجت و صحرا و لاله زار یاد جوان و میر لب آب کوهک میکنی چون حضرت ایشان اظهار این معنی کردند
من از فرق تا قدم غرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم تخجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون
آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی
منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت هم وی گفته است که چون سلطان ابو سعید
سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار
منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحله خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند
ومن دران سیر ملازم بودم چون شب در آمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر
افتاد که آن حضرت امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بجهود آن جرأت
و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم و چاه میکنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود
که بخدمت بعضی از خطور این معنی انتظار اشارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته
و مانده شده و اگر تو خدمت در مجلس است چون این قدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم هم وی
گفته است که دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود
در فن منطق منفرد و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میر جمال نام که در کسوت قلندریه می زیست
و کپنک می پوشید و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشایخ
و طایفه اولیا و دائم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه ناشایست
میگفت روزی در مجلسی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت
می نمود چون مرا دید و شنید دانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعریض کرد و گفت شما معتقد
کسی شده اید که نه علم دارد نه حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بمجلس او می آیم و پنهان از و دران دیگ
میخورم و سر و ریش خود میگویم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که او را هیچ باطنی
و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد و من از سیره و بنیان او عظیم بی تاب شدم و وقت تندم

الکس در مقابله وعید سکوت متطلب ندیدم رسوائی سرجا ستم و از آن مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه
حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام جدل و طلاقت و تعرض
و سفاهت بودند رسید و باتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم و من حکایت در بار بودم که مبادا
آن سفیه بی حیائی و بی ادبی کند چون نشست پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری سنگ از آستین
کلوخ پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد در گلوی وی
محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت هر چند سعی کرد هیچ سود نکرد نه بگلوی وی فرو رود و نه بیرون
آید حال برو بگشت حضرت ایشان فرمودند تا مشتی محکم بر گاه وی زدند آن سنگ از گلوی وی
در میان مجلس افتاد همه حاضران سرو حدید بدیدند مشاهده کردند و متحمل شد که صفت نتوان کرد و دل
تجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد راوی این قصه در ولایت تاشکند شهر
یافت و در آن دیار صحبت ... بسیار ... و دیگر کسی از ایشان ...

هندو خواجه ترکستانی رحمه الله

از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده و از جمله قدماء سابقان اصحاب و وی خوانی بوده است
سپاهی از شیخ زادهای ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نمودند منقطع از اشتغال امر مودند
و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر می شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان وی را دیدند
که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکرده است حضرت ایشان را این طور از وی
پسندیده نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان
بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته شده بغایت بی حسیت و اعمی گشته است بعد از آن
و در مقام معذرت و نیازمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده بسیار زاری
تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده
آخر الامر هندو خواجه بی طاقت شده و آثار خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت
و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر من باز نمی یابم از حضرت شما می کشم و اگر حضرت شما
دست نیابم خود را می کشم با این همه هم التفات نکرده اند و وی دائم در کمین می بوده است اتفاقاً وقتی
از اوقات آن حضرت را در کوچه باغی پیاده و تنها یافته است کارد برهنه حضرت ایشان کشیده و حمله آورده

در موضعی که مقری وملجای خود بوده است حضرت ایشان بطریق خلع ولبس متشکل بصورت شبانی
صحرائی شده اند که چاقچه بره پوش و موی سیاه بر سر داشته وقبای پشمین سفید در بر وعصای شبانی
در دست چون وی مردی آن چنانی دیده دست وکار دیگر بازداشته متحیر ومتعجب گشته و بر جای خشک مانده
وحرکت دست و پای وی بتمام رفته حضرت ایشان کاسه از دست وی فراگرفته اند وبصورت اصلی
معاودت فرموده تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا این کار و گشتم چه میگوئی که وی پیش حضرت ایشان
روی بر خاک مالیده وبزار زار فرو گرفته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده اند
وبا ماده به سر کار آورده وی سر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکات نکند
وکرامات وخوارق عادات را بپوشد ودر اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم این حروف [illegible]
از یک عزیزی ماشنیدم که از یکی از خدام حضرت ایشان بود این حکایت شنیده و آن عزیز فرمود که من در جوانی
مهد خواجه را دیده بودم وبادی حسب داشته بجوانی وجیه با هیبت بود و آثار [illegible] از وی ظاهر
رباعی از وی یاد دارم که میخوانده [illegible] هر لحظه بصورتی رخ دوست نمی بینم در آئینه روی تو [illegible]
تو دیده نداری که تو بینی او را ور نی بسرت تا قدمت او بینی

مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب ومقبولان حضرت ایشان بوده است وی فرزند حضرت مولانا سیف الدین منار
است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند وذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است
و حضرت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم وعاقل وعامل وکامل [illegible]
بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است
واجازتی که خواجه مراسه وی بخط خود نوشته اند بنظر این ضعیف رسید و آن اینست که [illegible]
[illegible] صاحب هذا الخط وصفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
زید توفیقه ورحم اسلافه فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویة والمواریث المصطفویة
صلی الله علیه وسلم وطلبوا الاجازة العامة فاستجاز هذا الفقیر ایجابا لمسئولهم بهذه الابیات الاربعة [illegible]
من کلام [illegible] رضی الله عنهم اجمعین ابیات اجلائی اجزت لکم سماعی [illegible] وما صنفت
من کتب الحدیث [illegible] + [illegible] + علی شرط الاجازت ما حفظوه [illegible]

من التصحیف والغلط الحسیث واوصیکم بتقوی الله کما هو تالوا السر من رب مغفرت هو کتبه

العبد محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمایه

حامدا و مصلیا و مسلما اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا و فرید دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل است
که از کبار اصحاب ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ
قدس سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال هریک در ذکر مولانا سیف الدین
منارتی اسراء یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بوده و شمه از احوال هریک
در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد یابد

اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین منارتی وی در مبادی
ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است که در مبادی
احوال به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت به تاشکند آمدم و حضرت ایشان را خاطر نسبت
ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس سره با غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف شد
و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در آن مجلس بمیامن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی
قوی حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم
که باری سفید بر دست داشتم و مرا آن بسیار ثقیل و محنت بود ناگاه از دست من بپرید چون از خواب
برآمدم قبض و ملال عظیم غالب شد و آن نسبت و جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل التفات
مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند
پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست که ترا
در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت رفته است آنکه چیزی که باز
معارف و صید حقائق میتوان کرد و صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباش که
شاید که باز بدست آید و بمقارن این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت حالی ظاهر شد
و آن قبض و ملال بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت مدار ستاره این
احوال دیگر از ملازمت حضرت ایشان بهر گونه استوار است شد سبب وصول و پیوستگی من بحضرت
ایشان این بود حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسمعیل فرکتی از این جهت که پسر مولانا سیف الدین منارتی بود

خاطر بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن اینجا می باشید و دیگر
از راه حلال نتوان ایستاد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت مایحتاج این جماعت
بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بزراعت مشغول باشند
خاطر ایشان نسبت بمایحتاج ضروری متفرق نشود و صعب اشتغال بدنیا و تحصیل آن درین بود چون تقدیر
دنیا را تجویز کردیم یکبار روی آورد بتمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر حاصلی بکارخانه اولاد راه یافت
حضرت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت
ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند وا رسیدند
و باین مجلس در آمدند و آثار کیفیت عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان
بر یاران افتاد و همه را جمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند **بیت** سر شکر غلطید ای سودائیان
از سرای کوی صد ایمان * حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی
بیهوش افتاده بودند بعد از آن یکیک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه برخاستند
و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک هفته
و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیات **اما دوم مولانا اسمعیل قمری**
است وی دانشمندی متقی بوده از ترکمه تبریز که از هرات بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان
اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
با وی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین میگفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
و از نسبت باطنی این عزیز را تاثیری چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ
شیخ سعید فرغانی که بر قصیدهٔ تائیهٔ فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
بدست داشتند فرمودند که میخواهیم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانیم که در سفر یار دائم با ما باشد هر کدام
از اهل مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر که مرا خوش آید این کتاب را وی نویسانم پس فرمودند
تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت

حسب حال خود نویسد بایں بهانه در دل عرض کم دست فرا کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل
عمری تا آن که خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعد از فقیر در بود حضرت ایشان قصد
تقیید و مبادرت وعف مولانا سادیه نمود وی بخطی شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت کرد شما
آن دو حکایت بر جانب و رسید مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط نادرست
و آن حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار تند شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت بهره ور نه و تشویش
بوده اید که آن روی همت کرده اید اکنون خیر باد و در مدرسه شهر تدریس نشینید تا از ملازمت بهره ور نه
خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله مولانا سلطان و جمعی از موالی
شهر فرستادند تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اخلاص کردند و وی از
دوام صحبت و ملازمت محروم شده **اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بودند** وی مولویت دانشمندی
تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطن از وی ظاهر می بود
و وی پیر از شما که شریر بود چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک
اسمی بود بعد از اصحاب وی را در مقابله قمری شمسی گفتند و آن مشهور گشت و حضرت ایشان وی را یک
چند سال که در خدمت و ملازمت بود تا شکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند به امر تدریس
قیام نمود و بقیه العمر آنجا اقامت فرمود **اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بود** و وی طالب علمی
خوش طبع بود که کتب متداولات را دیده بود و اکثر کتب مشهوره را دیده از مطالعات علیحده کلازمت حضرت
ایشان به سمرقند آمده چون در آن اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب
سیمین را ثالث گفتند و بایں لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند که چند روز در مستی آمدن وی اسم [illegible]
حضرت ایشان فرمودند که فردی قابل بیامی می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات
در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا در آن مجلس مارکش انگور حسینی پیش حضرت
ایشان بود یک خوشه بر داشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند که حال
بر وی گشت و چون سخنی خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بر وی غالب شد که خوشه
انگور از دست وی در کنار ماند و تا مدتی از غیبت و بیخودی داشت بعد از آنکه بشعور آمد کرمت
پیوست بجهة فراعت نشست و وی مردی تمام و قوی هیکل بود در ملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می

وتا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز
عزیمت کرده چون در حرم مکه بیت الله مجاورت اقامت نموده وهم در آن ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمود

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت

از دار دنیا بدار آخرت دیگر بیت ناسیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی مشرف بود در
بیست و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه در سن شریف خود بحساب میفرمودند
اما گشته سه سال و چهار ماه دیگر بود تمام می شود و ابتدای مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه
خمس و تسعین و ثمانمایه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد روز بوده باشد پیش از انتقال بدوازده روز
فرموده اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را داشته و سه سال کامل میشود و سال عمر و ... می
بعض عزیزان فرموده بودند که مدت مرض ایشان هشتاد و نه روز بوده و آن سال عمر آن حضرت
گوییا آنست که بتحقیق معنی آن حدیث که یجی یوم کفارت سنه کرده اند خدمت مولانا ابوسعید اوبهی
که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت
می نمودند فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانمایه تحویل بوده
در روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند و بباغ
محله چوبیان نزول فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر بموضع
کمانگران شوند بسبب شدت مرض و علت ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب
کمانگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند و بمنزله نیک میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود که بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز سه ساعت
ضعف آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوة مکتوبه مبالغه
عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده شود و حضور تمام در غلبه ایام ضعف
داشتند از مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که
نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است نماز شام را باشارت گذاردند و از وقت نماز
خفتن اندکی گذشته بود که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند

چون حضرت ایشان را تغیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر
سمرقند زلزله عظیم شده و بسیار [illegible] و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت
مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظیم دیده اند جازم شده اند تا آنکه حضرت ایشان را
صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کمانگران
شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است
و زلزله شدیده در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان
مملکت وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافته و پگاه
روز شنبه میر درویش محمد ترخان تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه
نهاده متوجه شهر شده اند و بعد از پیشین را به محله خواجه کفشیر آورده اند فی الحال به غسل و تکفین مشغول گشته اند
مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گزارده اند و هم در آن محوطه
دفن کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را
به بهترین وجهی ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزه اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کردند که چون
نفس مبارک آن حضرت نزدیک به انقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود در آن خانه شمع
بسیار افروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود در این حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی
مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع درخشید چنانچه شعاع آن نور همه شمعها را که در آن خانه
می‌سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و بعد از درخشیدن
آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی درجته فی علیین مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین نور الله روح اسلافه و طول عمر اخلافه و
حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی از مرثای حضرت ایشان
مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن در
دیوان سوم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست قطعه بوستان ولایت کش درخت بلند
که عرش را ز بر قصر سایه فکندی هم چو شاخ سدره سر بر بلند لیک همتا هم چو باغ روضه نه در میوه تحتیش ماند

فروغ آن نفیوض کرم گرانمایه اصول آن بصفات قدم قوی پیوند + سبز دل میوه فدای
هزار روزی خواه + جبسط مایه پناه هزار حاجتمند + ستوده خواجه عبیدالله آنکه در عمر
جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند + بهشت صد و نود و پنج صرصر اجلش ز نکه در حرم باغ انس
در بیخ بکند + گر هیئت پاس شب آخرین از ماهی که شمع جمع رسل را در رسید گر شد + جو دلش
اونیز چو دیگران حامی سود دیر جادۀ رای وسیر فتنه بپسند + چه غیب معنی وحدت بعارف آوردی
نه مکس است که مانند بقید صورت بند + قطعۀ تاریخ بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه که بود سلخ
مه دولت محمد رسل که کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله شراب صافی عیش ابد ز جام اجل که فرا بگرد
دلش باد در مدارج قرب + معارج درجات منشا بکمال + این قصیده الیست که در صفت خواجگان
و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاد قدس الله ارواحهم قصیده نقشبندیه عجب طائفه پرکارند
که چه پرکار درین دائره سیر بر کارند + نقشبند دولی بند بهر نقش مبند + هر دم از بوالعجبی
نقش دگر می آرند + سر زبان بوقلمون دار به رنگ دگر بد + وین عجب تر که ز رنگ دو جهان
بیزارند + گرچه در ظاهر عام اند بباطن خاص اند + گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند + آب سیل
ولی بر لبی تشنه خونند + روح محض اند ولی سرخر عیسی بارند + گرچه مرآت صیقل ند نقش بازنگ اند
اگرچه گلزار خلیل اند حطب را نارند + صد قبا از روش اهل عبا یاد دهند + نه چو زراق وشان خرقه ازرق دارند
ستر تلبیس بود شیوۀ آن عیاران + متلبس بصفات ملکی سیارند + سر این کثرت موهوم در ان وحدت
صرف + چشم دارند از ان بر سر استغفارند + بلکه کثرت آثار در ایشان تاثیر + خویش را در فنا
رسید از این آثارند + پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان + پاسبانند ولی پادشه اقبالند
دم نگه داشته چون نافه مشک اندگر + لب گشایند روان بهر در سد علما زنده خواستار
ولی وقت سخن طوطی وار + همه تعبیر حرکات و شکرین گفتارند + انجم آسا همه با خلوت در انجمن
شمع هر انجمن و رونق هر بازارند + چون مه الی نشین شان سفر اندر وطن است + بتن
استاده بدل در سفر و رفتارند + حال این گرم روان تحسبها جامده است + لیکن افسر دلان
چون خود شان سیارند + اهل دل قافله گشته اند ولی + این جگر داران قافله را سالارند
در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول + خیمه برتر زده از زین زنق زنگارند + همه پیکے صدا مانند

سمه گروه امروز بر کریک دائره وایند + بهمه واقف شده از گردش یک پرکارند + در نفس صبح این شعر را الهام شده در تخاتل نقل کرده شد

بمیدان جهاد + کوهی از توهم لاالم بجوی بستاره‌اند + یا هیاهند که در بحر صفا راست روند + بحجره جنگ
لب جوی به کرم رفتار اند + برلف فتنه لمان روح فرایا بوتند + دلک وسوسه کیستان پر مشت
اشارند + بیده یا کمد لی روستی دیده پاک + سروتن دارد دل برسرد بسیارند + بتایه ستاه
وجود مدرین دارد ولی + بهچو معصوم زمزعر بره خوی یارند + تیر سید بتان رطب معرف ام کل وجود +
ناری از تحت خود ان قوم چه مرتور ارند + همت بیت از عرل نی بدل عارف روم + که بهم
ناتمران واله آن گفتارند + سکیم تمیس کا مدر صحت آین ملکان + آن گهر ها سترف از عقد ثریا
دارند + چون صدف گوش به وجای ازده اند در دل پاک + این عزل را که بحه عقد درستی لستمارند +
پلهستند آردرین سمند وسه طرارند + که نتد سرکلاه از سر سه مردارند + د وسیم بدانند که هستیار
دل و ممتارند + به فلک را سکی عرده در چرح ارند + صور لی اند وسی دستش صورتها اند + در جهان
ولی ارد و جهان سیر ارند + یار آن صورت عیب اند که جان طالب اوست + بهچو چشم هوس
او حیره کشی و بیمارند + سرد پا سدکه تا سر بدهی سر بدهند + سا قیا بسد که انگور می احتسارند +
کرنگ ساک بگیرد در شرح شود + روز گندم در دمدار بتب هوکارند + ای صبحی مردمی آموز
از ایشان کا یشان + مردم دیدهٔ مینایی اله الاالصارند + مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو +
زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند + سیر عالم توحید کرار کون و مکانست + همه در آب جهان
منقش انوارند + عواصه زمره احرار که شاهان جهان + سر در تمنت او سده و حد نگارند + دین یا لم
تو ای آن قبله حاجات که خلق + بهچو دار بهر جهتی روی تو می آرند + همه با طوق و فاحلقه بگوشان تواند +
کر عبیدند درین راه و گر احرار اند + جاهلانی که سرار رلفه امرت پیچند + در چراگاه ملامت حر سے
احتسارند + گم سراسیمه فتاده شته ضلال + گاه حیرت زده در بادیه ادبارند + با کسانی که راحسان
تو محروم رسیدند + برلف بحر جگر تند چو تو تیارند + آن حریفان که مے ار ساغر عشق تو نشند +
کرچه لس بیخود و مستند ولی هشیارند + بیخودان را بجهان تو یاد م کشتی + میدان رحم فلا
تو ماهی دارند + ماهی بحر توام در صفت بحت بیم + چون صدفها که لبالب ر در شهوار اند +
هر که شد عرقه بحر تو ز خود آب رستی + اهل ساحل بچه صدف ریزه شمقدارند + نا و دان عرق در یا
بحر معاد ادعی + بهر گدستی یارب ازین بحر مروتنگ ارند + رباعی آن گرم روان که سالم ر علاقه [illegible]

+ گرم و اینه حبهمور [illegible]

بر تو و سفر فنا دارین مرحله ستان + بیچاره صفی چون سالکی نسو حسته پای + افتان و خیزان
از حصن فا خلدستان + قطعه عربیه فی تاریخ اتمامها رشحات عین حیوتنا و سلت
الی روح النبی + تبارک الله الذی اعلی الاله بکاشیتها + کما رأیت تاما حتم عشت فی تاریخه +
نماکت عشقنا الرقدواص تس رشحاتها + قطعه فارسیه فی تاریخ اتمامها آمد رشحات با کثیر البرکات +
چون آب خضر مسیح ازعین حیات + یا سدھا سیاست صحیفه صفات + تا تو یخ تا مش رقمی حروف رشحات +

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین رساله فرخنده فرجام که چشم خوانندگان دید از حسن کلام ملفوظات
و تذکرات اہل الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سالکین ملک قدیم آخرت اند تذکره نفیس و
سفینه کریم جان شلتش ندیده و عرصه دنیا مانندان مفتخر گردیده و در احسن اوقات ماه
رجب المرجب ۱۳۲۳ ہجری مطابق ماه ستمبر ۱۹۰۵ عیسوی بتصحیح نسخ متعدده و تنقیح معانی
ستوده که در علم معقول و منقول اعلام الله بخش سعی کارپردازان طبع در مطبع نامی گرامی منسوب
به منشی نول کشور معروف بمطبع اوده اخبار رحله انطباع در کشید و تعالی مقبول گردانا